

# پریناز

## به قلم پری ا



\_وای خدایا این ساعت چرا نم یگذره؟؟؟\_

همیشه سرکلاس خانم یعقوب ی همین بساط بود خیلی دیر میگذشت و معلمونم خیلی سخت گی ر و بداخلاق بود ، از اونایی ک جرعت

نداری سرکلاشون نفس بک شی ...داشتم به اخلاق و قیاف ه دبیر زبانمون فکر میکرد م که با سقلمه ای که به پهلوم خورد از فکر در او مدم...

\_پریناز: آی چته دیوونه چرا میزنی؟\_

\_تمنا: بابا این دبیر خوش اخلاقمون دوساعته داره صدات میکنه ،چرا ماتت برده؟ جوابشو بده...

(وای بیچاره شدم،حتما میخواد د ازم سوال بپرس ه)

پاشدم و با یه ببخشی د ازش خواستم سوالشو تکرار

کن ه

\_خانم یعقوب ی : خوب خانم زند بفرمایی د پای تخته  
جواب این سوالو ب دی د...\_

با قدمای لرزون داشتم میرفتم پای  
تخته وسط راه زنگ به صدا دروم د!  
یه لبخند بزرگ تحویلش دادم گفتم:

پریناز : حی ف ک وقت نشد ایشالله بعدا...\_

یه نگاه عاقل اندر سفی هی بهم انداخت واز کلاس خارج  
شد..

وسایلمو جمع کردم و به همراه تمنا از کلاس زدم بیرون...تو  
راه خونه تا یه مسیری تمنا با من هم قدم بود، از یه چهارراه  
به بع د

از هم جدا میش د بقیه راه رو تا خونه خودم تنها میشدم.

سرکوچمون یه تاکسی تلف نی بود که دائم پسرا جلو درش بودن تا از کوچه رد میشدم از خجالت میمردم بس که نگاه میکردن...

وار د کوچه شدم، وسطای کوچه، خونه ما بو د زنگ خونمونو زدم آبجیم دروباز کرد، از پله های ح یاط بالا رفت م...

پریناز: سلام من اومدم!

طبق معمول بابا حجره بودو مامان توی آشپزخونه

مامان زهرا: سلام به روی ماهت دخترم خسته نباش ی

پریناز: مرس ی مامان چی درست کر دی؟ دارم میمیرم از گشنگی!

مامان: قیمه پختم برومادر دستاتو بشور بابات بیا د سفره

رو بندازم \_ چشم م

رفت م تو اتاقمو لباسای فرمم رو درآوردم وبایه تاب

شلوارک صورتی که عکس یه خرس هم روی شکمش بود

عوض کردم رفتم دست و صورتمو شستم و حوله رو برداشتم صورتمو خشک کردم

رفتم جلو آینه موهامو شونه زدم یه دور توی آینه خودمو برانداز کردم (موهای خرمای ی بلندم که تا روی باسنم میرسید،

ابروهای هشتی کشیده، چشمای کشیده عسلی، دماغی که به صورتم میومد، لبای متوسط خوش فرم، صورت صاف سفی درنگ)

دست از برانداز کردن صورتم برداشتمو، موهامو شونه زدمو رفتم توی حال که دیدم ک یف و کت بابا توی حال هست اما خودش نیست داشتم مسی ر آشپزخونه روم یرفتم صدای پچ پچ شنیدم، ناخداگاه گوش و ایسادم.... با شنیدن حرف بابا خشکم زد:

بابا محسن: امروز حاج اقا ر عوفی زنگ زدن گفتن که اجازه میخوان واسه پسرشون رهام ب بیان واسه امر خیر....

\_مامان:خب شما چی گفتی ؟

\_بابا:گفتم که تشریف ب یار ن

\_مامان:ولی محسن پریناز هنوز بچست ،داره کلی زحمت میکشه برای دانشگاهش قبول بشه

\_بابا:پریناز ۱۸سالشه خانوم من دوست ندارم دخترم قبل اینکه ازدواج کنه دانشگاه بره،اول ازدواج کنه بعد بره دانشگاه...

حالا فردا شب میان حرفامونو میزنی م ببین یم خدا چی میخواد

\_مامان:انشالله که خیره...

حس کردم دارم خواب میبینم ،چند بار از دست خودم نیشگون گرفتم که از خواب بیدارشم ،ولی واقعی بود من نمیخواستم ازدواج کنم

من هنوز خیلی وقت داشتم میخواستم برم دانشگاه ،کلی آرزو داشتم ولی مثل اینکه بالا تصمی م خودشو گرفته بود ولی بای د با پدر م

حرف بزنم ،رفتم توی آشپزخونه حفظ ظاهر کردم که مثلا خبر ندارم...

پریناز: سلام بابایی خسته نباشی

بابا: سلام عزیز بابا خوبی؟

پریناز: مرسای بابایی

نشستیم سر سفره با حرفایی ک شنیده بودم کلاشتهام کور شده بود، ولی برای حفظ ظاهر هم که شده دو لقمه به زور خوردم و از

مامان تشکر کردم سفره رو جمع کردم و رفتم توی اتاقم روی خوش خوابم دراز کشیدم

راستی یادم رفت خودمو معرفی کنم، اسمم پریناز زنده، ۱۸ سالمه و پیش دانشگاهی ام قدم ۱۶۷ همه م یگن خوشگلم بخاطر این

موضوع خدارو شاکرم، اندامم ایده آله بیشتر دوستام م یرن باشگاه که به قول خودشون اندامشونو مثل من درست کنن (خودشیفته هم.

خودتونین،)وای اصلا رهامو فراموش کردم، رهام  
پسر دوست بابام اقا جواد ر عوفی هست بابای رهام ه م  
مثل بابای من حجره داره و

کنار هم حجره دارن رو هام تک فرزنده و ی نمایشگاه ماش  
ین داره که مال خودشه، از بچگی که یادمه از باباپول  
نمیگرفت میخواست

روی پای خودش وایسه، داشتم به این فکر م یکردم ک  
چجوری بابامو راضی کنم که بیخیال ازدواج من بشه  
همین حین در اتاقم زده شد د \_ پرینا ز: بفرمای ی د

\_بابا: مزاحم که نشدم دخترم؟

\_پرینا ز: این چه حرفی ه بابا

مراحمی د بابا اومد کنارم نشست

وگفت:

پرینا ز بابا میخوام در مورد موضوعی باهات صحبت  
کنم، ازت میخوام ک عاقلانه فکر کن ی

\_پرینا ز: چشم م



بابا: چشمت سلامت دخترم، بیبی ن تو دیگه بزرگ ش دی  
اون دختر بچه شیطان و بازیگوش نیستی، الان ۱۸ سالته  
وبای د به فکر آینده ات

باشی... امروز حاج جواد ر عوفی بهم زنگ زد ازم اجازه  
خواست واسه پسرش رهام بیان خاستگاری (سرمو پایین  
انداختم از بابا خجالت میکشیدم) هر طور شده عزممو  
جزم کردم و گفتم

بابا من هنوز ارزو دارم میخوام برم دانشگاه بابا ترو خدا  
بگو نیان، من زیاد اصلا رهامو نمیشناسم بابا فقط چند  
باری موقعی که بیجه

بودم دیدمش ترو خدا بیخیال من  
شین حرفام که تموم شد بابا گفت:

اما دخترم رهام تورو دیده و به گفته پدرش خاطر خواست شده  
من مخالف اینم دختر قبل ازدواجش دانشگاه بره بعد  
ازدواج میتونی  
بری دانشگاه، فردا جمعست شبش میان اینج ا، وظیفه  
دونستم که بهت بگم، اینو بدون دخترم هیچ پدر و مادری  
نیستن که بد اولادشونو.

بخوان الان این تصمیمو گرفتم شای د الان مخالفت کنی اما  
چند سال بعد متوجه میشی که چرا موافقت کردی م بابا باشد  
و پیشونیمو بوسی د و از اتاق خارج ش د

نمیدونم چرا نه ایت مخالفتم این بار انقدر کمه؟ هر بار  
که میفهمیدم قراره خاستگار بیا د خودمو به آب و آتیش  
میزدم نمیذاشتم بیان ولی

الان تنها دلیل مخالفتم سنم و دانشگاه رفتنمه نمیدونم  
چرا بهونه هام یادم رفته و زبونم انگار قفل شده

شب رو با هزارتا فکر و خیال خوابیدم صبح با صدای پریمای  
خواهرم) بیدار شدم

پریمای: پریناز ابجی پاشو دیگه کلی کار داری م امروز!

لای چشممو به زور باز کردم که ببینم ش

پریناز: چه خبره مگه؟ (یکم که فکر کردم حرفای دیرو  
ز بابام یادم اومد آه از نهادم بلند ش د)

پرینا همون طور که از اتاق داشت بیرون م یرفت: مامان  
گفت بهت بگم بری برای امشب لباس مناسب بگیری، مامان  
همه رو فرستاده

بیرون کارگر گرفته افتاده به جون خونه منم گفته برم پیش  
دوستم از اتاق خارج شد و دروبست، پاشدم رفتم از سرویس  
اتاقم دست و

صورتمو شستم اومدم بیرون یه نگاه به اتاقم که دیواراش به  
رنگ یاسی بودو ست خوش خواب سفیدم و توش چیده بودم  
انداختم

(یعنی من بای د این اتاقو ترک کنم؟)

همونطور که با خودم فکر میکردم از اتاق رفتم بیرونو  
رفتم پیش مامان تو ی آشپزخونه

پریناز: سلام مامان

ی سر می ز نشست

م

مامان: سلام مادر وای یواش ترسیدم.

\_مامان: صبحانتو بخور برو واسه امشب لباس بخر

صبحانمو خورمو رفتم توی اتاقم گوشیمو برداشتمو یه زنگ  
به تمنا زدم ،ب ا

سومین بوق برداشت

\_تمنا: به به چه عجب یاد ی از ما کر دی ؟

\_پریناز:بابا هم ین دیروز دیدمت من که همیشه به یادتم...

\_تمنا:باشه بابا قانع شدم جانم چ یکار داشتی؟

\_پریناز: تمنا م یخوام برم خری د میای باهام ؟

\_تمنا: آره خبر یه؟

\_پریناز:بی ا تو راه برات تعریف میکنم

\_تمنا:حله پس فعلا

\_پریناز:ب ای

گوشیو قطع کردم رفتم دراز کشیدم ی دورت وی مجازی  
گشتم تلگرام که چندتا از دوستانم پیام دادن ک بیمعرفت ش  
دی و از این

## حرف ا

که حال نداشتم جواب بدم ، هندی فریمو گذاشتمو آهنگ (احمد صفایی) روی کردم:

«تو باعث خنده روی لبامی هر لحظه تو حالو هوامی ، همیشه هر جا کنارم ی تو پایه ثابت خاطر همامی ، همیشه فکرت تو سرم ی ه حس

مثبت دور روی ورم با تو اونقدر شادم که بی تو دنبال دردم...

باتو هر چی زی میچسپه حت ی کارهای غی ر عادی ، منو تو همو دوست داریم نداریم بینمون چی ز مادی ، با تو هر جوری هست شادم ، واسه

اینکه دل دادم نه ریشه از عشقت گذشت ، تو فرشته ای نه آدم....»

عاشق این آهنگ بودم چند بار دیگه گوشش دادم رفتم پایین ، مامان می ز ناهار و چیده بود ،

مامان: پریم مادر باباتو صدا کن بیا دناهار

پریم: چشم

رفت م پشت می ز نشستم مامان خیلی خوشحال بود انگاری  
من تا حالا خاستگاری نداشتمو این اول یه، بابا اومد به  
احترامش پاشدمو دوباره.

نشستیم سر سفره، ناهارو در کمال آرامش اونا و فکرو  
خیالای من خور دیم، پاشدم با کمک پریمو میزو جمع  
کردم، جلو تی وی نشستم

یکم این کانالارو بالا و پایین کردم ولی چیزی عاید  
نشد، رفتم که آماده بشم برم دنبال تمنا بریم خرید

رفت م که آماده بشم برم دنبال تمنا جلو کمد و ایسادم  
، امروز حال تیپ و آرایش نداشتم، یه مانتو سبز تیره که  
روش یه کمر بند چرم

مشکی میخورد همراه شلوارو شال مشکی پوشیدمو رفتم جلو  
آئینه، موهامو شونه زدمو بالای سرم با یه کلیپس جمع کردم  
یه ذره از

موهامو از جلو فرق کج زدم شالمو مرتب کردم، یه کم رژ  
زدم که این حالت می ت بودن درام، ک یفمو با آیفون خوش  
دستم با سویچ

۲۰۶ که کادوی تولد و گواهی نامم بودو برداشتمو رفتم جلو  
در کفشی اسپرتمو پوشیدمو پشت رول نشستم، از خونه ما  
تا خونه تمن ا

راه زیادی نبود ولی ترافیک بود، تو فکر دک کردن این  
خاستگاره بودم یه صدایی از فکر بیرون م آورد، ماشین  
بغل دستیم بود دوتا

پسر فوق العاده جلف با موهای عجیب و غریب و یه نیش  
باز مسخره نگام میکردن، اونیه که روی صندلی شاگرد  
نشسته بود:

\_\_نبینم تو فکری خانومی!

از لحن حرف زدنش حالم به هم خورد، درحالی  
نمیدونستمش که جوابشو بدم، از شانس خوبم چراغ سبز شد  
گازشو گرفتم و راندم تا خونه تمنای ه تک زدم پری دب  
بیرون از تپیش خوشم اومد، یه مانتو ارتشی اسپرت و شلوار  
جین شال سرمه ای

و در آخر کوله ارتشیش که تپیشو کامل کرده بود... \_تمنا:

سلام ناز نازو جون، چطوری؟

پریناز: سلام تامی جون

تمنا: ای درد بدم میا د میگی تامی

پریناز: این به اون در .

تمنا: دارم برات حالا بگو ج ریان چیه که مردم از  
فضولی

پریناز: جون به جونت کنن فضولی، فضول به دنیا اوم دی  
فضول هم از دنیا می ری  
تمنا: کوفت

پریناز: خب حالا فشارخونت رفت رو هزار برای  
امشب میخوام لباس بخرم \_ تمنا: خبریه؟؟؟؟

پریناز: خستگاریه

تمنا: وای پریناز یعنی راضی ش دی که داری میری  
لباس بخری؟



پریناز: چی م یگی دیوونه مامان همه رو فرستاده  
دنبال نخود سیاه افتاده به جون خونه، منم گفته بیام لباس  
بگیرم راضی دیگه چه

صیغه ایه، حالا هم بپرپایین رسی دیم

ماشینو توی پارکینگ پارک کردموراهی پاساژش دیم  
، همیشه خری د حالمو خوب میکرد، داشت م ویتترین هارو  
نگاه میکردم این روزا همه مد این مانتو و تئیک جلو بازا  
شده، اصلا ازشون خشم نم یاد، همینطوری تو فکر و دی  
د زدن ویترینا بودم متوجه شدم تمنا کنارم نیست..

برگشتم دیدم چند تا جعبه دستشه فهمیدم خری د کرده، نگام  
کرد گفت: تو هنوز هیچی نخری دی؟

دوساعته داریم میچرخیم، پاها ت درد نگرفت؟

پریناز: خیلی ازشون خشم....

با دیدن لباسی که پشت ویتری ن دیدم حرف تو دهنم ماسی  
دی هکت و دامن عنابی رنگ، که روی ی ک طرف از  
سینه اش و بازوی

مخالفت سنگ کاری شده بود، خیلی چشمگیرش کرده بود، دست تمنا رو گرفتمو وارد مغازه ش دیم از فروشنده که خانمی خوش رو بود .

خواستم که لباسو بهم بده.

رفت م توی اتاق پروو لباسو پوشی دم از آینه نگاهی به خودم انداختم کیپ تنم بود با پوست صورتم تضاد قشنگی ایجاد کرده بود، مبلغ

لباسو پرداخت کردم راهی خونه ش دیم ،تمنارو رسونم خونشون و خودمو با سرعت نور رسوندم خونه، یه سلام هول هولی به مامان

کردمو خودمو رسوندم اتاقم سریع دوش گرفتم و جلو میز ارایشم نشست م

موهامو خشک کردم بالایی سرم دم اسبی

بستم صورتم به کرم احتیاجی نداشتم...

فقط یکم ریملو خط چشم کشیدمو با یه رژ زرشکی کم رنگ  
 آرایشمو تکمیل کردم لباسمو پوشیدم و یه ساپورت مشکی  
 هم پوشیدم رو

فرشی ه ای مشکیمم پام کردم شالمو مرتب کردم رفتم از  
 اتاق بیرون

همزمان با من زنگ خونه هم به صدا درومد

پریمادر باز کردو کناری ایستاد همه جلوی در برای  
 خوش آمد گویی ایستادیم

اقاجواد با پدرم روبوسی کردنو با مادرم حال احوال به من  
 که رسی د:

پریناز: سلام خوش اوم دین

اقاجواد: سلام دخترم پیرش ی

فاطمه خانوم(مادر رهام)هم با پدر و مادرم احوال پرسیدم کردن  
 به من رسی دست دادیمو بابوسه هاش محبتو منتقل میکر  
 د. سرمو پایین انداختم یه نفر جلوم قرار گرفت ،سرمو اروم  
 بلند کردم نگاهم به یه جفت تیله مشکی (چشمش) گره  
 خورد قد بلند چشم

ابرو مشکی دماغش به صورتش میوم د و لب های با  
ریک ، پوستش گندمی بود..

پریناز: سلام خوش اوم دین

رهام: سلام ممنونم پری خانوم بفرمایی د.

گل رو بهم داد پری خانوم رو طوری که خودم بشنوم گفت  
لفظش نه خودمونی بود نه رسمی خدایی تیک ه ای بود ( )  
بی حیا) کم کم  
داشتم علت نداشتن بهونه و راضی شدنم رو کشف میکردم  
گل رو ازش گرفتمو یه تشکر که خودمم به زور شنیدم  
کردمو با بفرمایی د بابا همه رو به پ ذیرایی راهنمایی کر  
د.

\*\*\*

رهام:

اصلا باورم نم یش د انقدر از نز دیک دارم میبینمش ،  
خدایا یه کاری کن بله رو بدن خودم دربست نوکرتم...

از همیشه خوشگل تر شده بود وقتی که نگام کرد نتونستم جلو  
زبونمو بگیرم

بهش گفتم پری خانوم ،لپاش سرخ شد و سرشو انداخت پایین  
،یه تشکر یواش کرد یه لحظه شک کردم درست شنیدم یا  
نه رفت یم تو ی پ ذیرایی نشستی م ، روبه روم نشسته بود  
اینطوری بهتر میتونم ببینمش، از ی ک سال پی ش که  
خونمون اومده بودن رفت

و امد داشتیم البته تا زمان ی که ۱۴ یا ۱۵ سالش بود بعد  
اون یک بار پارسال اومدن خونمون جذب حجب و حیاش  
شدم خانواده خیلی

سخت گی ری نیستن د اما همین که دخترشون انقدر  
رعای ت میکر د خودش کلی بو د.

بابا و آقا ی زند از هر دری حرف زدن الا قض یه امشب  
، دیگه داشت حوصلم سرمیرفت که بابام گفت:

خوب آقا محسن غرض از مزاحمت،خدمت رسی دیم واسه  
پسرم رهام که خودتون میشناس یدش ،تعری ف ن میکنم  
اما اهل هیچ گونه خلا فی

نیست مرد کار و زندگیه... ی ه نم ایشگاه ماشین داره  
تحصیلاتش هم لیسانس برق قدرت هست، ماشین و یک واحد  
آپارتمان ۱۲۰ متری

رو تازه خریده، از پارسال خاطر خواه پریناز خانوم شده ولی  
من دست دست کردم که هم پریناز خانوم درسش تموم بشه  
هم مطمئن بشم

حس پسر من واقعیه، سرتونو درد نیارم ریش و قیچی دست  
شماست آقا محسن...

محسن: صاحب اختیاری د اقا جواد

راستش پریناز برای من خیل ی عزیزه، خودش میدونه  
که خیرشو میخام، پسر شما آقارهام رو هم از بچگی  
میشناسم درپاکی و کاری

بودنش شکی نیست، من حرف ی ندارم هرچی خدا بخواد  
انشالله که خیره...

\_جواد:پس اگه اجازه ب دین این دوتا جوون برن ی  
گوشه سنگاشونو وا بکنن؟

\_محسن:بله...پریناز بابا آقارو هام رو به اتاقت راهنمای ی  
کن

\*\*\*

پریناز:

کف دستام عرق کرده بود از بس که با انگشت اشارم ور  
رفته بودم کبود شده بود با حرف بابا سرمو بابا آوردم

\_پریناز بابا آقا رهام رو به اتاقت راهنمای ی کن...\_

\_پریناز:چشم

منتظر ایستادم تا هم قدم شه وق تی که اومد از پله ها رفتی م  
بالا توی مسیر داشتم به این فکر م یکردم که چی یزی بیرون  
نباشه آبرو برام

نمیمونه هرچی فکر کردم چی زی یادم نیوم د ضایع هم بود  
یهو تغییر مسیر میدادم رسی دیم در اتاقو باز کردم  
منتظر ایستادم داخل شه...\_

پریناز: بفرمایید

رهام: خانوم ها مقدم ترن

با یه ببخشی د رفتم داخل و پشت سرم اومدو  
 دروبست، خداروشکر همه چ یز مرتب بود رفتم جلو  
 صندلی میز تح ریرمو کشیدمو بهش.

تعارف کردم که بشینه خودم سمت تختم رفتم و نشستم  
 ، هر دو تامون ساکت بو دیم سرم پایین بود بعد ۲ دقیقه  
 صداش و شنیدم:

رهام: راستش من نمی دونم از کجا بای د شروع کنم تا  
 حالا توی همچین موقعیتی قرار نگرفته بودم (حالا نه که  
 من بار هزارممه) از خودم شروع میکنم:

من ۲۵ سالمه همونطور که بابا گفتن لیسانس برق قدرت  
 دارم با دوستم توی یه نمایندگی ماشین شریکی م که خوب  
 نصف بیشترش مال



منه راستش چطور بگم من از یک سال پیش که شما اوم دین  
خونمون حجب و حیاتون منو جذب خودش کرد توی زندگ  
یم اولین نفری

هستی د که انقدر ج دی بهش فکر کردم زمان زیا دیه که رو  
ی حسم تمرکز دارم و میدونم از سر هوس نیست و کاملاً  
واقعیه، من میخوام

بدونم نظر شما رجب ازدواج با من چیه؟؟

پریناز: راستش اممم... راستش من احساس م یکنم هنوز  
برای ازدواجم یه خورده زوده، دلم میخواد درسمو ادامه بدم  
،امم چطور بگم

،شما از آقایی چ یزی کم نداری د، من یک م زمان میخوام  
که با خودم و حسم کنار بیا م...

رهام: من حر فی ندارم تا هر زمان که شما بخواین  
من منتظر میمون م، فقط جوابتون من فی نباشه لطف ا

\*\*\*

پریناز:

نمیدونم چرا یه لحظه با این حرفش توی دلم یه اتفاقی افتاد ، حس کردم واقعا منو میخواد و مثل بقیه خاستگاری که او مدن نیست

...نمیدونم چرا نسبت بهش مقاومت کمه ، به زور تونستم حرفمو بهش بزنم تو تمام مدت سرم پایین بود ، با حرفش سرمو بلند کردم

رهام: خوب اگه حرفی نداری دبریم که بیرون همه منتظرن..

با بفرمایی دمن هر دو بیرون رفتیم اقا جواد به من نگاه کرد و گفت:

چی شد دخترم بخوریم شیری نی رو؟؟؟

رهام زود تراز من پیش دستی کرد و گفت:

بابا پ ریناز خانوم یکم زمان میخوان که فکر کنن.

\_جواد:بله پسرم درستش همینه ،(محسن رو مخاطب قرار داد)خوب اقا محسن اگه شما موافقی د این دوتا جوون جهت اشنایی باه م

در ارتباط باشن که بیشتر ر همو بشناسن؟

\_محسن : منم موافقم میتونن شماره همو داشته باشن که هم دیگه رو بهتر بشناسن

بع د دادن شماره و حرف ه ای حاشیه ای و نگاه های رهام و لبخندای مخصوص خودش که حالمو یه طوری میگرد رفتن.

\_محسن:دخترم سعی کن عاقلانه فکر کن ی خودت

خوب میدونی رهام بابقیه فرق میکنه!

فقط سر تکون دادم وبعده حرف های بابا بای ه شب بخیر

پ ذیرایی رو ترک کردم راهی اتاقم شدم لباسامو

بالباس خواب عوض کردم

و صورتمو شستمو رو تختم دراز کشیدم به فکر فرو رفتم

:وای اگه بفهمه دیونه میشه رهامو میکشه خدایا خودت یه

راهی جلوم

بزار، اگه قسمتم اینه که با رهام ازدواج کنم، نزار بفهمه...

شب رو با این فکر و خیالاً به خواب رفتم، صبح با صدای زنگ گوشی م از خواب بیدار شدم به گوشیم نگاهی انداختم ساعت / بود

سریع رفتم دست و صورتمو شستم موهامو شونه زدم یک م ریمل زدم چشمام از خماری دربیاد، لباس فرممو پوشیدمو از اتاقم زدم

بیرون خم شدم کفشامو بپوشم با صدای مامان صاف ایستادم  
\_پریناز: وای ترو خدا مامان دیرمیشه

\_مامان: دیرن میشه بی ا

مامان هیچ وقت نمیزاشت بدون صبحانه جایی برم ح تی شده یه لقمه رو بای د میخوردم تا میزاشت برم دیدم که بی فایدس، رفتم تو ی

اشپزخونه چندلقمه رو به زور خوردم رفتم کفشامو پوشیدم با مامان خداحافظی کردم و راه ی شدم رسیدم به خونه تمنا، در زدم.

تمنای بی فکر زود باش دیگه یخ کردم اول صبحی  
منو کاشته،

تمنا درحالی که خمیازه میکشی د سلام کرد، یک ی زدم  
توی سرش خواب از سرش پری د

\_تمنا: جون به جونت کنن آدم بشو نیستی، ناز نازو ... خوب  
دیشب چی شد؟.

کل جریان دیشب رو برایش تعریف کردم

\_تمنا: وای پریناز بهت گفته جوابت من فی نباشه؟

حتما خیلی دوستت داره مثل بق یه خاستگار پیزوریات  
نیست!

یهو خنده اش متوقف شد قیافش ج دی شد گف ت:

\_تمنا: وای پری نکنه اون یارو بفهمه دمار از روزگارش  
در میاره

\_پریناز: بی خود به اون چه ربطی داره

(الکی تظاهر م یکردم خودمم م یترسیدم)

تا مدرسه همش توی فکر بودم تمنا خیلی س عی کرد از  
این حال و هوا بیاردم بیرون ،ولی موفق نشد،رسی دیم  
مدرسه ،اول صبحی با ی د

به حرف ای این ناظمون هم گوش میکر دیم خیلی فکرم  
ازاد بود این ناظمون ( بیشتر شبی ه مرد بود تا زن ابرو  
های منو تمنا ر و

کنار هم م یزاشتی یه تای ابر وی ناظمون نم یش د )هم ول  
کن نبود خوبه دیگه شد نور الانور ،نفسمون درومد تا  
حرفاش تموم شد،

رفتی م سر کلاس نشستیم دب یر ادبیاتمون اومد ،خیلی هم  
درسشو هم معلمشو دوست داشتم اما امروز خیلی ک یفم  
کوک نبود خدارو شکر

امروز ساعت با من یار بود وزود میگذشت...

توراه برگشت به خونه بو دیم حس کردم ی ه ما شین داره  
تعقیب م میکن ه

همش پشت سرمو نگاه میکردم اما کسی نبود دیگه تمنا  
شاک ی شده بود

\_تمنا:بخدا خیالاتی ش دی اخه اون اینجا چیکار میکنه.

پرینا ز: تمنا من حسم بهم دروغ نمیگه!

تمنا: ول کن بابا توهم با این حسست کشت ی مارو، بیابری م  
خونه مابمون اگه هم کسی باشه، خودش خسته میشه میره..

پرینا ز: با وجود اون تیردا داره حتما میام توهم با این  
داداشت

تمنا: دلتم بخواد

پرینا ز: ایش خو نمیخواه...!

با این بحثا خدا حافظی کر دیمو تمنارفت، داشتتم به چهارراه  
نز دیک میشد م... دیدمش داشت به سمتم میوم د پاتند کردم  
رسیدم سرکوچه

دوی د طرفم بهم رسی د، توی دوربرگردون کوچه گیر  
افتادم

نفسم بند اومده بود دست و پام میلرزی د نمیدون م  
چرازش میترسید م

\_کوهیار: پ رینا ز بهت گفته بودم نمیذارم مال کسه دیگه ای  
بشی (صداش رفت بالا)

نگفت م زنده نمیزارم اون کسیو که باهش ازدواج کنی؟؟؟ اما  
مثل اینکه ج دی نگرفت ی بی ن کی بهت گفتم نم یزارم آب  
خوش از گلوت

پایین بره ی ا مال من میش ی یا ه یچ کس ،سوار لندکروزش  
شدو رفت ،خودشو باباش خوب تونسته بودن با پول مردم  
ماشین و خونه

های میلیار د ی بخرن ( سر هم ین حلال و حرم نکردناشونه  
که بابام از روز اولی که چشم باز کردم ی ک بار هم خونه  
عموم نرفته و

تقریب ا میشه گفت که باهم غ ریبه ایم ) من نمیفهمم این  
بشر چی از جون من میخواد د پسر عمویی که خودش رو  
حق دار من میدونه!

هرخاستگاری که واسم اومده ی ضرب دستی از این آقا  
دیده من به سالم بودنش شک دارم والا بای د بره ت

بیمارستان

**!همینطوری زیر لب داشتم فوشش میدادم**



بدون اینکه سرمو بلند کنم مسی ر اتاقمو پیش گرفتم.

\_مامان: پریناز سلامت کو؟

\_پریناز: ببخشی د حواسم نبود، سلام

\_مامان: صبر کن ببینم، رنگ و روت چرا پریده؟ ش دی  
عین گچ دیوار مادر

\_پریناز: مامان فقط یک م خستم استراحت کنم خوب میش م  
مامان هرچند قانع نشده بود ولی بیخیال شد مامانم خیل ی  
زرنگ بود تا ته قضیه رو نمیفهمی د ول کن نبود میدونم  
بعدا مجبورم همه رو

بهش بگم! رفتم با همون لباسای فرم رو تخرم دراز  
کشیدم دستمو بردم زیر بالشتم گوشیمو پیدا کردم ۲ تا پیام  
از رهام داشتم

اولی رو باز کردم: سلام پری خانم خسته نبا

شی دومی: هنوز برنگشتی؟ جواب دادم

سلام اقا رهام ممنون م

انگاری گوشیش دستش بود و منتظر جواب من بو

د سریع پیامش اوم د

کاش زودتر این دو هفته بگذره، فکراتو بکنی

\*\*\*

دو هفته مثل برق و باد گذشت اما من جریان این مزاحم  
همیشگی رو برای بابا تعریف نکردم بابام ناراحتی قل بی  
داره نمیخوام با این

حرفا بهش استرس وارد کنم، فکراتو توی این دو هفته کرده  
بودمو با خودمو حسم کنار اومدم هرطور با خودم فکر  
میکردمو جواب

سوال های ذهنمو میدادم بیشتر به این نتیجه م یرسیدم که با  
رهام خوشبخت میشم البته اگه کوهیار منکرش نمیشدو سنگ  
نمی انداخت

توی این دو هفته چند باری با رهام بیرون رفتم از حرکات حرفاش میشد فهمی خودش و نقش بازی نمیکند از حرکات خودم هم متوجه

شدم که حس خاصی به رهام دارم وقتی می دیدمش حرکات و حرفام دست خودم نبود ضربان قلبم بالا میرفت و دست و پامو گم میکردم.

اول فکر کردم که از روی خجالت اما من ادم خجالتی نبودم و پیشش اون پریناز همیشگی نیستم با حرفاش توی دلم اتفاقای قشنگی رخ

میده دستام عرق میکنه اما از همه مهم تر تپله های مشک می چشماشه که وقتی نگاهش میکنم نمیتونم چشم ازش بردارم.

نمی تونم به خودم دروغ بگم ازش خوشم اومده اما فعلا حس میکنم همیشه اسمشو دوست داشتن گذاشت اما وقتی بهش فکر میکنم تها

دل‌روشنه که میتونم بهش تکیه کنم و دوش داشته باشم،  
همیشه از پسرای که جلف و سبک بودن و زیاد نگاه  
میکردن خوشم نمی‌آید

اومدم اما رهام کاملاً عکس این خصوصیت‌ها جذب و مغروره  
تا حدی احساساتشو میتونه بیان کنه خوشتیپه از همه مهم‌تر  
دوستم داره.

وقتش بود به بابام نظرمو بگم هر چند اونا موافقتشونو خیلی  
وقت پیش به من اعلام کرده بودن، امروز پنجشنبه آخر هفته  
دومی بود که

رهام منتظر نظرم بود؛ توی پذیرایی نشسته بودم با  
پاهام ضرب گرفته بودم و منتظر بابا بودم که بیاد از سرکار  
ر

مامان: پریناز مادر فکراتو کردی؟

پریناز: آره مامان منتظر بابام

مامان: توکل به خدا انشالله که خیره!

پریم: آه، پس یه عروسی افتادی م

همون طور که قرمید: عروس چقدر قشنگه انشالله  
مبارکش باد شله شله شله او او یهو ج‌دی شد

پریم ابوای خدایا من چی بیوشم ؟

داشتم به حرکاتش میخن دیدم که بابا اوم

د

بابا: به به گل دخترای بابا هم یشه شاد ببینمتون.

منو پریم ا بلندش دیم رف تیم طرف بابا ا

پریناز: سلام بابا خسته نباشی کیفتو بده خسته ای

بابا: ای پیرش ی دختر م

مامان: سلام حاجی خسته نباش

بابا: سلام خانوم سلامت باشی!

مامان: دستاتونو بشورین بیای ن سر سفره

کت و ک یف بابا رو توی اتاقش اویز کردم و رفتم

تو اشپزخونه وای خورشت سبزی!

پرینا ز: چه کر دی مادر کدبانو

مامان: نوش جونت مادر

ناهار مونو خور دیم ببارفت تو اتاقش استراحت کنه ، رفتم یه  
تقه به در زدم با بفرمایی د ببارفتمداخل

بابا: جانم دخترم؟

پرینا ز: ببخشی د بابا میخواستم باهاتون حرف بزن م

بابا: بیابشین دخترم گوشم با توه...

پرینا ز: راستش بابا امم چطور بگم .. چیزه...

بابا: راجب رهامه؟

پرینا ز: بله بابا من می خواستم بگم هر چی شما بگین  
نظر من هم همون ه

بابا: پس یه نی موافقی درسته؟

پرینا ز: بله

سرمو انداختم پایین بابا سرمو بوسی د و گفت خوشبخت  
بشی دخترم

با یه تشکر از اتاق زدم ب یرون یه نفس ع میق کشیدم حرف  
زدن با بابا راجب این موضوع خیلی سخت بود خیلی خجالت  
کشیدم ولی به هر حال گفت م....

رهام:

توی این دو هفته دل تو دلم نبود تا نظر شو بهم بگه ، خداکنه  
جوابش مثبت باشه ، یا د شب هایی افتادم که با یادش خوابیدم  
و روزایی که ب ه

امی د داشتنش از خواب بیدار م ی شدم

امروز پنج شنبه اخر هفته دومه

امروز یا فرداست که بهمون نظرشونو بگن ، توی این دو  
هفته جهت آشنایی چندبار ی با هم بیرون رفت ی م

اولین بار رفت یم پارک آب و آتش دوست داشتم دستشو  
بگیرم اما چون محرم نبو دیدم خیلی رعایت میکر د من خیلی  
سعی نکردم که ه

نز دیکش شم چون میدونستم مؤذب از این مؤذب بودنش خوشحال میشدم چون میدونستم باهمه دخترایی که دور و ورم دیدم فرق

میکنه ،توی دانشگاه ما دخترایی بودن که به جای نخ طناب میدادن...

اما من معتقدم دختری که به من پیشنهاد د بده مطمئنا به بقی ه هم پیشنهاد د داده شای د بعضی ها از این طرز فکرم خوششون نیا د اما من از

اون دسته ادمایی نیستم که گذشته افراد برایشون مهم نباش ه توی این ی ک سال خیلی سعی کردم که به خودم تلقین کنم یا شای د هم به خودم بفهمونم که پ ریناز برام یک هووس زود گذره .

اما نبود ،حسش فکرش خیلی متفاوت بو د.

پر هام: اهای عمو(لفظ کوچه بازاری)کجا سی ر میکنی؟؟؟ بسوزه پدر عاشقی!



\_رهام:تو دیگه حرف نزن وق تی که زن گرف تی حالتو دیدم اون موقع بای د ازت فیلم میگرفتم که الان منو دست نندازی پرهام رفیق فاب منه توی نمایشگاه شریک منه ، تا قبل اینک ه زن بگیره دور و ورش پر بود از دوست دخترا پی که هفته ای یک بار

با یکیشون بود و عین خیالشم نبود تا اینکه بهناز و توی دانشگاه دی د بهناز ترم اولی بود پرهام خیلی س عی کرد که مخشو بزنه ول ی

بهناز قبول نمیکرد همین خصوصیات بهناز بود که پرهامو سمت خودش کشوند و یک دل نه صد دل عاشقش شد پرهام پدر و مادرشو کچل کرد تا برایش بهنازو خاستگاری کردن حال اون روزاش دیدنی بود همش تو فکر میرفت حالا به جای ی رسیده منو دست میندازه..

گوشیم زنگ خورد بابابو

د \_بابا:سلام پسر م خوبی؟

\_رهام:سلام بابامنون شما خو بین؟

\_بابا: رهام جان اقامحسن زنگ زد موافقتشونو گفتن ،منم  
ازشون خواستم که فرداشب ب ر یم خونشون برای حرف  
ها ی باقی مونده!

\_ رهام: واقعا؟؟؟؟ مرسی بابا ا یشالله بتونم جبران کن م

\_بابا: وظیفست پسر م به کارت برس!

\_ رهام : چشم، خداحافظ

\_بابا: خداحافظ

\*\*\*\*پریناز:

این جور موقع هاست که آدم م يفهمه تص ميم درستی  
گرفته یا نه..

وقتی که بابا به بابای رهام زنگ زد با خودم گفتم الانه که جا  
بزنم ولی وقتی تصویر رهام جلو چشم اومد حس کردم  
انتخابم درست بوده و سر حرفم موندم

درسته یکم استرس گرفتم از رهام خجالت میک شیدم

دوست داشتم فرداشب بدرخشم برای همین رفتم سر کمدم  
برای فردا لباس انتخاب کنم وسط راه صدای گوشیم اومد  
رفت م سراغ گوشیم ، پیام از رهام بو د...

\_ رهام :مرسی که قبول کردی خانومم بشی

با دیدن پیام کل ی ذوق کردم نمیدونستم چه جوابی بدم  
فقط تونستم دوتا استیکر بفرستم

این دفعه با ذوق بیشتری رفتم سراغ کمد م

یه پیراهن فیروزه ای رنگ تا زیر زانو انتخاب کردم  
ب همراه شالو ساپورت سرمه ای لباسارو کنار گذاشتم  
مامان برای شام صدام زد رفتم پایین ، با نگاه های  
متفاوت پریماروبه رو شدم ،سوالی سرتکون دادم؟ که  
یه چشمک زدو مشغول غذاش شد

مامان با لبخند پدربا محبت نگام میکردن

سرمو انداختم پایین و مشغول غدام شدم ، بعد شام پ ریمای  
ای آورد و جلوم گرفت

\_ پریمای: بفرماید عروس خانوم چایی فردارو خودت

باید بیاری

یکی زدم تو سرش که جا خالی داد  
چایو کنار شوخی های پریم او خنده های ما صرف شد.

رفت م که بخوابم فردا جمعست تا ظهر میتونم بخوابم...

حدودای ساعت ۱ اونیم بود که چشمم باز شد یه نگاه به  
ساعت کردم؛ چشمم از تعجب نزدیک بود بزنه بیرون!  
یعنی من

انقدر خوابیدم؟ چرا کسی بیدارم نکرد؟

رفت م پایبن صدای اهنگ میومد چشمم به پریم افتاد  
درحالی که دستمال میکشید با اهنگ قرهم میداد (همیشه  
عادت داره با اهنگ

کار میکنه) از حرکاتش خندم گرفته بود با صدای خنده من  
مامان برگشت طرف م

پریناز: سلام

مامان: سلام به روی ماه نشستت.

پریناز: چرا بیدارم نکردی مامان خیلی خوابیدم؟

\_مامان: چند با ری صدات کردم همش گفتی ۵ دقیقه دیگه منم بیخیال شدم، حالا هم برو دستو صورتتو بشور بیا یه چ یزی بخور.

\_پریناز: چشم بابا کجاست؟

\_مامان: رفته خری د امشب واسه شام دعوتشون کردی م

\_پریناز: واه مامان چرا نگفتین واسه شام میان؟

\_مامان: چه فرقی میکنه؟ مادر برو دیگه.

دستو صورتتو شستم و موهامو دم اسبی بستم رفتم توی  
اشپزخونه بابا هم اومد  
سلام کردم با خوش رویی جوابمو داد، ناهار و صبحانه  
رویگی کردم به مامان توی کارا کمک کردم داشتم  
سالاد فصل درست

میکردم چشمم به ساعت خورد ساعت ۵ شده بود، سریع ب  
قیه سالادو درست کردم رفتم که دوش بگیرم

یه حموم نیم ساعته با اب نسبتا داغ خستگیمو در میکرد  
، باحواله موهامو خشک کردم لباسمو پوشیدم از گوشیم امروز  
خبری نداشت م

از روی پاتختی برداشتمش که چندپیام از رهام بود که  
حالمو پرسیده بود، جوابشو ندادم که امشب ببینمش.

موهاموشوارکشیدمو از پشت سرم از عرض دوقسمتش کردم  
نصف بالارو باکش بالا ی سرم بستم و باکلیپ س جمعش کردم  
نصف پایین.

رو بافتمو روی شونم انداختم جلوی موهامو هم فرق وسط  
شدم، یکم کرم زدم امشب میخواستم متفاوت باشم  
ریمل و خط چشم در آخر رژمات ۲۴ ساعته شالمو روی سرم  
مرتب کردم ساعت رولکسمو بستم گوشیم گذاشتم توی جیبم  
رفت م پایین...

ساعت ۷ شده بود الاناست که پیداشون بشه، رفتم  
توی اشپزخونه امم چه کرده مامان!

خورشت سبزی، خورشت قیمه، سبزی پلو باماهی  
،سالادفصل ،سالاد شیرازی، دسر

همیشه برای مهمون سنگ تموم می گذاشت اما این دفعه  
بیشتر!

مامان و بابا رفته بودن آماده شن پریم ا هم توی اتاقش  
بود همگی بعد از ۲۰ دقیقه حاضر داخل پ ذیرایی بو دی  
م صدای اف اف بلندش د...

رهام:

با پیا می که بهش دادم یکم سبک شدم ، دیگه مطمئن بودم  
مال منه

بالاخره بای رسمی حرف زدن رو کنار میزاشتم و مسلما  
من شروع میکردم بهش پیا م دادن مرسی که قبول کر دی  
خانوم بشی

بااستیکرهایی که فرستاد فهمیدم خجالت کشیده ای جونم.

خیلی ذوق داشتم که فردا ببینمش با همین فکرها بود که خوابم  
بر د.

از ظهر چندتا بهش پیام دادم جواب نداد ، حتما دستش بنده  
رفت م دوش گرفتم یه دست کت شلوار سرمه ای همراه

بلوز جذب سفی د پوشیدم و موهامو بادقت روبه بالا کشیدم  
با ک می تافت ثابتش.

کردم به همراه پدر و مادرم راهی ش دی م  
وسط راه گل و شیرینی خریدم دوباره راه افتادم...  
زنگ روزم

\_ اقا محسن: خی لی خوش ام دی د بفرمایی د!

در باصدای تیکی باز ش د

\*\*\*

پریناز:

بابادر روباز کرد، بافاطمه خانوم اقا جواد حال احوال کر دیم  
رهام با پدرم روبوسی کرد با مادر با احترام احوال پرسى  
کرد به من که رسی د... برق تحسین رو میتونستم توی  
چشماس ببینم

یه لبخند جذاب زد طوری که خودم بشنوم گف ت:



\_رهام: سلام ع زیزم، خیل ی خوشگل ش دی و یه

چشمک زد سرمو پایین انداخت م

\_پریناز: فقط تونستم بگم مرسی

گل رو داد دستمو رفتی م سمت پ ذیرایی...

همگی داخل پ ذیرایی نشسته بودن رفتم چایی آوردم به

همه تعارف کردم به رهام که رسید م، چایی بر نداشت

سرمو آوردم بالا نگاهمون به هم گره خورد یه لبخند آروم  
زد آروم گفت

\_رهام: حالا ش د

چایی رو برداشت، از کارش خندم گرفته بود، ته دلم حس

شیرینی داشتم، داشتم با ریشه های شالم ور میرفتم که ویبره

گوشیمو داخل

جیبم حس کردم، از جیب م درش آوردمو نگاهش کردم پیام

از رهام بود!

\_رهام: پ ری خانوم سرتو بلندکن ببینمت!

حس کردم خون دوی د زیر پوستم

خیلی خجالت کشیدم از طرف ی هم یه لبخند نمودم از کجا  
اومده بود روی لب هام، به هر زحمتی بود سرمو بلند کردم یه  
لحظه نگاهش کردم

یه چشمک زد که دوباره سرمو انداختم پایین

میز شام چیده شده بود مامان همه رو برای صرف شام  
دعوت کرد.

شام رو با قربون صدقه های حاج خانوم خجالت های من  
و نگاه های یواشکی رهام صرف شد.

بع د شام دوباره برگشتی م پ زیرای ی که صدای اقا  
جواد رشته افکار موپاره کرد

\_جواد: خوب اقامحسن امشب اوم دیم حرفای باقی مونده  
رو بزنینم، و دست این دو تاجون رو بزاریم تو ی دست  
هم، ما بجز دوست

و همکار بودن هم حالا دیگه اگه خدا بخواد نز دیک تر  
میشیم از این بابت خی لی خوشحالم و خدا رو شاکرم

\_بابا: زنده باشی منم همینطور.

\_جواد: رسو رسومات از ق دی م بوده هنوزم هست ما هم  
سعی میکنی م به نحو احسن انجامش بدم بنده هم سعی  
م اینه تا اونجایی که بتونم

برای این دوتا جوون سنگ تموم بزارم راجب مهری ه  
هم هرچی شما بگی د به دیده منت قبوله و حرفی درش  
نیست.

\_محسن: از ق دی م گفتن مهریه رو کی داده کی گرفته

\_جواد: مهریه پشتوانه دختره بای د باشه

\_محسن: به نی ت ۴ معصوم ۴ اسکه باش ه

قبلا به بابا گفته بودم از مهری ه زیاده خوشم نمیداد.

\_محسن: تاریخ عقد رو هم اگه موافق باشین عی د

باشه، راجب تاریخ عروسی رو خودجوونا تعیین کنن!

\_جواد: خیلی هم عالی

فقط محسن جان آگه راضی هستی بین این دوتا جون صیغه  
محرمی ت تا موقع عقدشون خونده بشه که بیرون میرن مشکل  
ی نباشه؟؟

بابا یکم مکث کرد، یه نگاه به مادرم انداخت، مادرم چشماشو  
به نشانه مثبت بست با این کارش پدرمو از دوراهی دراورد.  
د.

\_محسن:بله اینطوری بهتره مشکلی نیست ت

\_جواد:آخوی بنده طلبه هستن،آگه موافق باشی ن زنگ  
بزن یم برایشون صیغه رو بخونه؟ بابام نگام کرد سرمو  
انداختم پایین

\_جواد:دخترم نظرت چیه ؟

\_پریناز:هرچی بابا بگن حرف من هم همونه!

بابا موافقت کرد ،زنگ زدن عموی رهام چون شهرستان بود  
از پشت تلفن برامون صیغه رو خون د.

با شکلات های ی که مادرم روی سرمون ریخت و دست  
هایی که زده شدفهمیدم صیغه رو خونده

تموم شد حالا دیگه محرم هم دیگه بو دیم تا دو ماه  
دیگه که عی د بو د.

بابا بند شد پیشونیمو بوسی د رهام دست بابا رو بوسی د  
 ،بابادستامونو گرفت تو دست هم گذاشت انگار زمان برا  
 ی یک لحظه ایستا د

انگار برق ۲۲۰ ولت بهم وصل کرده باشن  
 دستش گرمه گرم بود دست من سرد از لمس گرمای دستش  
 حس های متفاوتی بهم هجوم آوردن ،تاحالا ای ن حس  
 هارو تجربه ن کردم

بخاطر همین نم یدونم اسمشو چی میشه گذاشت اما هر چی  
 که بود حس شیرینی بود حالا دیگه تنهامال خودم نیستم  
 از این فکریه لبخن د

اوم د روی لبم رهام نگاهم کرد لبخند مخصوص خودشو  
 زد

\_ رهام: مبارک باشه خانومم!

رهام:..

صیغه رو خوندن تموم شد . باورم ن میشه پریناز ، این  
فرشته کوچولو مال من شده

باباش اومد بهمون تبریک گفت دستشو بوسیدم، دستامونو  
گرفت گذاشت توی دست هم دست نرم سفیدشو که از استرس  
سرد

شده بود رو گرفتم ، حسش یری نی تودلم  
نشست دلم نمی خواست این لحظه ها تموم  
بشه اگه کسی پیشمون نبود بغلش میکردم...

اما نمیشد

نگاش کردم داشت لبخند میزد

از لبخندش انرژی گرفتم، بهش گفتم : مبارک باشه خانوم!  
سرشو پایین انداخت اروم گفت مرسی.

\*\*\*

پریناز:

باهمه روبروسی کردیم فاطمه خانوم یه جعبه مخمل آبی  
رنگ به طرف پسرش گرفت و گفت:

\_فاطمه خانوم: بیا مادر خانمتو نشان کن که همه بدونن  
مال توه

از این حرف مادرش و حس اینکه تنها به خودم تعلق ندارم  
حس خیلی خوب بی بهم دست داد  
رهام دست چپمو توی دستش گرفت و به بابام نگاه کرد.

\_رهام: اجازه هست؟

\_بابا: خواهش میکنم بفرمایی د.

انگشتررو از جعبه درآورد و توانگشتم انداخت  
یکم بهم نزدی ک ترشد و گفت:

\_رهام: بالاخره مال من شدی!

یاد حرف کوهیار افتادم جمله اش توی سرم تکرار میش  
د: فقط مال من میشی...

به انگشت دستم که دیگه خالی نبود نگاه کردم انگشتی  
فوق العاده زیبا

یه رینگ طلا سفی د که ی ه نگین بزرگ برلیان روش بود  
اطرافش نگین های ریز کار شده بود زیباییشو دوچندان  
میکرد بع د صرف شی رینی و میوه عزم رفتن کردن لحظه  
ای که رفتن به رهام نگاه کردم خیلی اروم گف ت:

رهام: جواب پ یام هامو ب د

ی ه البخن د زدمو گفت م

پریناز: چشم م

چشمکی زد که از چشم پ ریما دور

نمون د رهام: ب ی بلا عزیزم فعلا

خدا حافظ

پریناز: خدا حافظ

با کمک هم خونه رو مرتب کر دیمو ظرف هارو توی  
ماشین ظرف شویی چی دیم همه رفت یم که بخوابیم.

لباسمو عوض کردم مو هامو باز کردم و توجام دراز کشیدم  
همون لحظه صدای گوشیم بلند ش د.



رهام: سلام خانومم خوبی؟.

از کلمه خانومم ذوق کردم

پریناز: سلام مرسی تو خوب ی؟

رهام:مگه میشه فرشته کوچولویی نصیبت بشه و بد باشی  
بای د مرد باش ی که متوجه شی چی میگم؟

پریناز: مرسی

رهام:پرینازم ؟

پریناز:بله؟

رهام:میشه ن گی بله؟

پریناز:امم چشم

رهام:پرینازم ؟

پریناز:جون م

\_رهام: خوشبختت میکنم...

تا نزدیکی ساعت ساعت ۲ به هم پیام دادیم و آخرشم قرار شد فردا از مدرسه که او مدم بیا د دنبالم بریم بیرون میخوام راجب کوهیار

بهش بگم که اگه چیزی شد نگه نگفتی

\*\*\*

با صدای الارم گوشیم چشمامو باز کردم، وای خدا خواب موندم ده دقیقه وقت داشتم مثل جت آماده شدم!

باز مامان گیر داد واسه صبحونه یه لقمه سرسری خوردمو تند خودمو رسوندم مدرسه تمنا که متوجه شده بود خواب موندم صبر

نکرده.

بودو رفته بود نامر د.

امروز کلاسام تا ساعت ۲ ادامه داشت از خستگی کم مونده بود غش کنم از تمنا خداحافظی کردم و سرم پایین بود مسیر خونه رو پیش

گرفته بودم که صدای ترمز و حشتناک ماشین مصادف شد با از جا کنده شدن دستم و پرت شدنم روی صندلی ماشین، تا به خودم اومدم

دیدم کوهیار منو سوار ماشینش کرده و داشت با سرعت سرسام اوری به سمت مسیری که نمیدونستم کجاست میرون د.

دستم سمت دستگیره بردم که زودتر از من پش دستی کرد و قفل مرکزی رو زد

به طرفش برگشتم کل ی جیغ زدم به در کوبیدم اما بی توجه به من مسیرشوم یرفت از جیغای ی که زدم گلوم م یسوخت

پریناز: با تو ام لعنت ی. کجا میبری منو ولم کن چی از جونم میخوای؟

ماشینو نگه داشت به اطرافم نگاه کردم

یه خونه خیلی بزرگ بود

بهتره بگم یه خونه باغ بود وسط حیاط یه استخر خیلی بزرگ بود و اطرفش پر درخت ه ای بزرگ ته باغ ی ه کلبه کوچی ک بود

دستمو گرفت و منو به سمت کلبه برد در کلبه رو باز کردو منو هول داد رو ی تخت که گوشه کلبه بود خودش هم اومد توو در کلبه رو بست.

قدم به قدم بهم نز دیک تر میش د.

لحظه به لحظه ضربان قلبم بالا میرفت

\_کوهیار: بهت گفته بودم ن میزارم مال ک سی ب شی

نگفتم؟ داد زد: بهت گفتم مال منی اعتن ایی نکردی

قدم بع دی

دهنم خشک شده بود خودمو جمع کرد گوشه تخت

\_کوهیار: اما دیگه تموم شد امروز مال من می شی.

وای خدایا خودت بهم رحم کن چی میشنیدم!

دستش رفت سمت دکمه های

بلوزش دونه به دونه باز میگرد به

اطراف نگاه کردم

چشم به یه بطری شیشه ای افتاد

سمت بطری هجوم بردم دستمو

خوند اونم سمت بطری اومد اما من

زودتر تونستم بگیرم ش طرفم دوی

د خودمو رسوندم به دیوار

چند قدم مونده بود بهم برسه که دستمو سمتش گرفتم

به علامت تح دی د

با دستی لرزون بطری رو به

دیوار کوبیدم با صدای ب دی شکست

بطری رو ک می بالا اوردم

خدایا میدونم گناهه اما برای حفظ ابروم هم که شده چاره ای

ندارم

بطری که یه ت یکه ازش دستم مونده بود رو سمت رگم گرفتم.

- پریناز: بخدا اگه یه قدم دیگه سمت بیای خودمو میکشم! یه پوزخند زد و یه قدم دیگه بهم نزدی ک شد..

کوهیار: مال این حرفانیس تی جوجه

قدم بع دی رو برداشت نمیدونستم بای د چیکار کنم، راست میگفت جرعت خودکشی رو نداشتم، از طرفی هم آبرو م

بایه گام بلند روبه روم قرار گرفتم و مچ دستم رو که شیشه دستم بود رو سفت گرفت نبضمو گرفته بود باعث شد دستم باز بشه و شیشه از

دستم افتاد

- کاراهو حرکاتش خیلی سریع تی بود تا او مدم بجنبم بهم رسی دمنو هول داد روی تخت

به پشت افتادم رو تخت تا او مدم بلند شم روم خیمه ز  
 د صورتش هر لحظه به صورتم نز دیک تر میش د  
 انقدر نز دیک که هرم نفس هاشو حس میکردم حس  
 ب دی داشتم

بالین کاراش هر لحظه تنفرم نسبت بهش بیشتر میش د تو  
 دلم همش از خدا کمک میخواستمو التماس میکردم

داد زدم جیغ زدم کمک خواستم با مشتام روی  
 سینش میکوبیدم

اما دریغ از ذره ای تکون خوردن

یه دستشو روی دهنم گذاشت

با دست دیگش دوتا دستمو بالای سرم نگه داشت!

لب باز کرد که چیزی بگه که صدای آژیر پلیس کل فضا رو  
 برداشت

عین برق گرفته ها بلندشد انگار به خودش او مده باشه سمت  
 پنجره کلبه رفت با یه حرکت پنجره رو باز کرد به بیرون  
 نگاه کرد

انگار حالت عادی نداشت  
در کلبه تند و با صدای بادی باز  
شد

سرمو برگردوندم به کسی که نجاتم داده نگاه کنم که رهامو  
توی چهارچوب دیدم.

رگ گردنش بیرون زده بود و تندتند نفس میکشی د و سینه  
اش تند تند بالا پایین میشد چشمش سرخ شده بود دستاش  
مشت شده بود از عصبانیتش ترسیدم

سمت کوهیار هجوم برد، با اولین مشت که رهام به گونه  
کوهیار زد به جون هم افتادن

رهام یکم قدش بلندتر بود و هیکل ی ترا اما خوب  
کوهیار هم زورش کم نبود

به جون هم افتاده بودن، رهام داد زد:

رهام: میکشمت عوضی، میکشمت دستی که سمت

ناموس من بیا د قلم میکنم



رهام روی کوهیار نشسته بود و با مشت هاش  
عصبانیتشو روی صورت کوهیار خالی میگرد

بایه حرکت ناگهانی جاشون عوض شد حالا ای ن کوهیار  
بود که حرصشو خالی میگرد اما باز رهام کم نیاور  
خشکم زده بود، توی شک بودم، صحنه روبه روم برام قابل  
هضم نبود

سعی کردم از شک در بیام

به سمت کوهیار هجوم بردم زورم بهش نمی رسید  
چندتا سرباز رسیدن کوهیارو جدا کردن

اما رهام دست بردار نبود

چندتا سرباز به زور نگهش داشتن و کوهیارو بردن  
دستم روی بازوی رهام گذاشتم

پریناز: رهام من.....

مرکز قانونی دانش و مهارت

نزاقت حرف بز نم دستمو کشی

د پرت شدم توی بغلش

نتونستم طاقت ب یارم اشکام روان شدو هوق هقم بلند

شد رهام\_ هیس آرم باش عزیزم ،من اینجام ،تموم ش

د.

\_پرینا ز: رهام من من.....

\_رهام: هیچی نگو خانومم بعدا دربارش حرف میزن یم.

روی موهامو بوسی د.

بع د چند لحظه از اون کلبه لعن تی خارج ش دیم و راهی

پاسگاه ش دیم.

\*\*\*

رهام:

ساعت یکونیم ظهر بود که سمت دبیرستانش حرکت کردم

، دیشب از پریناز پرسیدم که کی بر میگردد خونه اما

واسه اینکه عا دی باشه

گفت م بعد ظهر میریم بیرون خواستم برم دنبالش سوپرایز

شه.

جلو دبیرستانش منتظرش بودم اما بین این همه دختر گم بود.  
د.

یه لحظه به اون طرف خیابون نگاه کردم دوتا دختر سمت  
کوچه میرفتن حسم گفت پ پریناز ه  
از دور برگردون دور زدم و یکم سر عتمو بردم بالا که  
بهش برسیم ، به سر خیابون اصلی رسیده بود اومدم سر عتمو  
زیاد کنم که برسیم

بهش که یه لندکروز جلو پاش ترمز کرد قلبم یهو شروع  
کرد تند تند زدن پامو روی گاز فشار دادم اما دست پرینازمو  
گرفتمو برد

دیگه حرکاتم دست خودم نبود ، حس کردم هراز گاه ی نفسم  
کم میاد تند تند بوق میزدم به ماشین ها که از جلوم کنار  
برن اما ازم فاصله

داشت، به خدا التماس میکردم که پریناز نباشه و اشتباه گرفته  
باشم اما برای اثباتش بای د تا تهش میرفتم.

توی یه فرعی پیچی د همزمان یه راننده پیچی د جلوی من  
باعث شد سرعت کم بشه

داد زدم: برو دیگه

وای خدایا گمش کردم اما به م سیرم ادامه دادم توی کوچه  
به مسیرم ادامه میدادم که چشمم به کوچه بن بست خورد  
درش داشت بسته

میش د لندکروز مشکی رو دیدم که داشت میرفت داخل  
باغ و همزمان در بسته شد و از دی د من خارج شد.

همون لحظه زنگ زدم پلیس

با خودم گفتم ح تی اگه پ ریناز نباشه اما با اون طرز  
برخورد اون پسر هم ب پلیس احتیاج هست، زنگ زدم  
ادرس رو گفتم

دلم طاقت نیاور د صبرکنم تا پل یس بیا د سریع ماشین رو  
توی کوچه پارک کردم از درش رفتم با لا صدای جیغ یه  
دختر میوم د

خدای من از اون چیزی که م یترسیدم سرم اوم

د شبیه صدای پریناز بو د

دیگه نفهمیدم چطور خودمو به سمت صدا که به کلبه ختم میشد رسوندم، اره خود پریناز بود که داشت گریه میکرد

طوری به در کوبیدم که با اولی ن ضربه باز شد، وقت ی پریناز که داشت گریه میکرد رو دیدم دیگه نفهمیدم دارم چیکار میکنم

حس کردم موه ای سرم سیخ شد دستم بود که مشت شد روی صورت و بدن اون عوضی پیاده میشد، انقدر زدم که با مشت ناگهانی اون طرف به خودم اومدم نمیدونم

چی شده که جاهامون عوض شد حالا من زیر دست اون بودمو اون داشت میزد

پریناز سمت اون پسره رفت اما زورش نرسی د پلیس رسیده بود و چند تا سرباز س عی در جدا کردنمون داشتن اما من نتونستم بیخ یالش.

بشم، هر طور بود بردنش.

چندتا نفس عمیق کشیدم که اروم شدم.

دستی روی بازوم نشست دستشو کشیدم.

پرت شد توی بغلم و زد زی رگ ریه.

سرشو بوسیدم، میدونستم می خواد توضیح بده اما نذاشتم.

بهش گفتم بعدا حرف م یزنی م.

دستشو گرفتمو از اون کلبه لعن تی خارج ش دیم و همراه پلیسا سمت پاسگاه حرکت کر دیم.

جلوپاسگاه ایستادم پریناز خواست بیا د پ ایین که نذاشتم

بیا د دوست نداشتم پاش به این جور جاها باز بش ه رفت

م داخل روی یه صندلی نشسته بود

سمتش دوباره خواستم هجوم ببرم سرباز کنارش متوجه شد و جلوم ایستاد

رفت م داخل اتاق سروان یه شکایت نامه بلند بالا تنظیم

کردمو گفتم که صیغه هستیمو نامزدمه اما چون مدرکی

نبود کارت ملیمو

گذاشتمو اومدم بیرون اون پسره رو بردن بازداشت گاه تا اقا  
محسن بره پاسگاه برای مسائل دیگه

از پاسگاه خارج شدم پرنیز سرشو به پشتی صندلی چسپونده  
بودو خوابش برده بود ، به ساعت نگاه کردم ساعت ۶ عصر  
بود

گوشیمو از روی داشت برد برداشتم که سی ل زنگ ها  
به گوشیم حمله ور شد

۲۵ بار پدر پرنیز بهم زنگ زده بود ؛ باب ای خودم که  
بمان د!

سریع اول به بابای پرنیز زنگ زد  
م با اولین بوق برداشت  
\_ اقا محسن: الو رهام ؟.

\_ رهام: سلام اقا محسن

\_محسن: سلام پسرم پریناز با توه!؟ بعد از مدرسه خون  
نیومده دنیارو زیررو کردم به هرکسی و هرکجا که فکر کنی  
سرزدمو زن گ

زدم اما هیچ کی خبرنداره!

رهام: اروم باشی د اقا محسن پریناز با منه صبرک نی  
د میام براتون توضیح میدم.

هر چی پرسیدی د اما گفتم که میام اونجا توضیح میدم  
پشت گوشه نمیش د

بع د نیم ساعت به خونه اقا محسن رسی دیم بابا ی بیچاره  
انقدر هول بود منتظر ما جلو در ایستاده بود تا منو اومد  
سمتم همه ماجرا رو برای اقا محسن تعریف کردم

باباش خیلی عصبی شد رفت بالا کتتش رو پوشی د و  
اومد، رفتم سمت صندلی شاگرد د \_رهام: پریناز، پرینازم؟

\_پریناز: هم؟

\_رهام: پاشو عزیزم بای د پیاده شی تن

د پاشد انگار که هنوز توی شوک باشه

\_پریناز: وای چ میشد؟ گرفتنش؟



ا تو شوک بود... از دست اون پسره عوضی جری تر شدم که  
پریناز به این حال افتاده

\_رهام: آروم گلم، چیزی نیست رسی دیم خونتون پیاده شو  
برو بالا استراحت کن عزیزم

تا جلو خونشون هدایتش کردم باباش جلو در بغلش کردو  
فرستادش بالا.

با اقا محسن سمت همون پاسگاه حرکت کردی م توی راه  
باز هم شماره م یگرفت

نمیدونم موضوع چیه اما صلاح دونستم فعلا صبر کنم تا  
برسیم پاسگاه چون میدونستم عصبانیه از حرکاتش مشخص  
بود

رسی دیم پاسگاه پیاده شد دیمو سمت همون اتاق سروان  
دهقانی رفتی م در ز دیم و وارد شد دیم.

\_سروان: سلام آقای ر عوفی بفرمایی د.

باهم دست دا دیمو نشستی م  
اقا محسن شروع کرد به حرف زدن.

\_ اقا محسن: راستش جناب سروان دخترم ی ه خاستگار  
داشت اسمش کوهیاره، پسر برادرمه، به دلایلی به  
از دو اجشون مخالف بودم، و  
اما این پسر دست بردار نبود اما دقیق ا نمیدونم این کسی که  
الان باز داشت کر دین خود کوهیار باشه، سروان دستورداد  
که پسر رو بیارن

همون پسره رو آوردن  
به بابای پریناز نگاه کردم رنگ و روش عوض شد صورتش  
رو به قرمز شدن میرفت، سمت پسر که حالا فهمیدم کوهیار  
اسمشه رفت.



دستش رفت بالا و یه سیلی محکم به صورت کوهیار ز  
...د

پریناز:

گیج خواب بودم از طرف ی هم شوکه بودم هم گشنه  
،خستگ ی مدرسه هم تو تنم بااتفاق چند ساعت پیش تو تنم

مونده بود همین که رسیدم پریم ا درو باز کرد انگار  
۱۰۰ ساله ن دیده باشن م

پریم بغلم میگرد مامان اوم د

\_مامان: کجا بودی عزیز

مامان؟

نشستم ماجرارو البته به صورت خلاصه بر ای مامان تعر  
یف کردم..

کلی کوهیارو نفرین کرد.

خواست به زن عمو شهناز زنگ بزنه گفتم بابا دوست نداره  
مامان هم تلفنو گذاشت سر جاش.

\_مامان: مادرت بمیره اصلا یادم رفت که ناهار هم نخور  
دی بیا مادر بیا بشین تا برات غذا گرم کنم ما هم نخور  
دیم.

پریناز: واه مامان چرا نخور دین؟

مامان: حرف ها میز نی ها مادر ، مگه ی جا بند بو دیم به همه جا سر ز دیمو زنگ ز دی م ، بدون تو هم از گلومون پایین نمیرف ت

پریناز: خدایگم چیکارش کن ه

تا مامان غذاشو گرم میکر د بابا هم رسی د به بابا سلام کر دی م او مد سر میز نشست

بابا: به رهام هر چقدر که تعارف کردم نیوم د بالا گفتش که فردا میا د با پریناز برن بیرون

ناهار رو خوردمو رفتم توی اتاقم استراحت کن م

لباسای فرمم که از صبح تنم بود رو بالباس راحتی عوض کردم روی تختم دراز کشیدم

ساعت ۷ ونیم بود سرم به بالشت نرسیده خوابم بر د.

صبح با نور خورشیدی د که صاف زده بود توی چشمم از خواب بیدار شدم

به گوشیم نگاه کردم ساعت ۱۰ بود

دیتای گوشیمو روشن کردم رفتم توی تلگرام چندتا پیا م از رهام داشتم چندتا از تمنا ، اول مال رهام رو باز کردم

\_سلام خانوم ی صبح بخی ر

\_پریناز خابالو پاشو

دیگه نوشتم:..

\_سلام اقای سحرخیز ببخشی د خواب بودم ساعت ۶ پیام دادی

\_رهام: من همی یشه همینطورم ب ای د عادت کنی!

دهنم سرویس شد از این به بعد بای د ساعت ۶ بیدارشم؟؟؟

ادم خوابالویی نبودم اما شیش هم خ یلی زوده

دوتا استیکر علامت تعجب فرستادم که کل ی استیکر

خنده فرستاد

پس سرکارم گذاشته بود

گفت که ساعت ۵ میاد دنبالم بر یم بیرون

امروز یکشنبه بود و روز های فرد کلاس نداشتم رفتم دستو  
صورتمو شستمو رفتم پایی ن واسه صبحونه

\_رفتم تو ی اشپزخونه نشستم و سلام کردم ،مامان جوابمو  
داد و باباحجره بود دلم می خواست ازش بپرسم که  
دیروز کجا رفتن اما بابا

نبود صبحانه رو که با حرف های معمولی منو مامان گذش  
ت رفتم جلو تی وی یک م این شبکه هارو بالاوپای بین  
کردم

تصمیم گرفتم برم بخوابم به مامان گفتم واسه ناهار بیدارم  
نکنه

رفت م هندزفر یمو گوشم گذاشتمو دراز کشیدم و اهنگ  
شادمهر رو پلی کردم

«دسته منه توی دستاتو سهم منه همه دنیا تو جون منی میمونم  
باتو

هرشب تو خوابمی رویاتو بگو به خود من حرفاتو میدونی  
نمیگیرن جاتو

فقط باتو عشقمم میتونم اروم شم بازم مثل هرشب بی ا  
تو اغوشم

رو هرکی بجز تو چشمامو می بندم تو رو می بینم تو  
ایندم»

همزمان با گوش دادن اهنگ غرق در فکر شدم بای د همون  
موقع ها که جهت شنایی با رهام ب یرون میرفت یم بهش  
میگفتم که کوهیار ی

هست ، خدا کنه حرفامو باور کنه و راجبم بد فکر نکنه!

رهام:

اقا محسن یه س یلی محکم به کوهیار زد ، دروغ چرا دلم  
خنک شد. اما دلم میخواست من جای اقا محسن اون سیلی رو  
بهش میزد م

بع د کارهای پرونده اقا محسن گفت پای شک ایتش هستو  
کوتاه نمیا د اونم مثل من غیرتش جر یحه دارشده بود .

سوار ماشین ش دی م توی راه برام توضیح داد که بخاطر  
چه چیزایی باز دو اجشون مخالفت کرده اقا محسن  
هرچقدر که تعارف کرد نرفتم با لا

راستش هم واسه اولین بار دلم نمی خواست اینطوری با این  
وضعیت برم خونشون اما گفتم که فردا عصر میام دنبال  
پریناز

خدا حافظی کر دیمو تخته گاز روندم تا خون ه

دلم نمیخواست با این عصاب داغون و فکرو خیالم برم خونه  
مامان و بابا سوال پیچم کنن میترسیدم یه چ یز بگم که  
ناراحت بشن

به بابا که ۲۰۰ دفعه زنگ زده بود زنگ زد م

\_بابا: سلام رهام جان چرا گوش یتو جواب نمی دی؟؟؟

\_رهام: سلام بابا با پریناز بیرون بودم (سربسته جربانو  
براش تعریف کردم) بابا من امشب خونه نمیام!

\_بابا: چرا پسر م؟

\_رهام: میرم خونه خودم یک م کارای حسابو کتاب  
نمایشگاه مونده انجام ندادم

\_بابا: باشه پسر م مواظب خودت باش ،خداحاف ظ



## رهام: چشم خدا حافظ

روندم سمت زعفرانیه تا رسیدم دیگه شب شده بود  
ترافیک خیلی سنگین بود  
شام نخوردم اشتهای نداشتم روی کاناپه لم دادم اما خواب به  
چشم نیومد.

انقدر فکر کردم و تجزیه و تحلیل کردم چشممو که باز کردم  
ساعت ۶ صبح بود به پریناز پیام دادم ولی جواب نداد.

ساعت ۱۰ بود که جواب داد

پریناز: سلام آقای سحرخیز ببخشی خواب بودم ساعت  
۶ پیام دادی!

خواستم کمی اذیتش کنم گفتم: بای د عادت کنی من  
همیشه همینطورم!

بع دو دقیقه دوتا استیکر تعجب فرستاد، قیافه متعجبشو  
که تصور کردم شل یک خندم رفت هوا

بهش گفتم که عصر میام دنبالت و رفتم که دوش بگیرم  
ی ه حموم با اب ولرم سر حالم میاورد

یه شلوارک پوشیدم و بابالاتنه ای لخت روی تخت  
افتادم دیشب تا صبح نخوابیدم

الانم خوابم ن می یومد اما نمیخواستم وقتی با پریناز  
میرم بیرون همش خ میازه بکشم به زور هم که شده  
خوابیدم رهام:

وقتی که بیدار شدم ساعت ۴ عصر بود گوشیمو چک کردم،  
مامانم زنگ زده بود یه زنگ به مامان زدم حالمو پرسیدو  
چندتا سفارش

کرد و قطع کرد رفتم توی تلگرام به پریناز پیام دادم

رهام: سلام عزیزم خوبی

؟ بعد ۵ دقیقه جواب داد

پریناز: سلام مرسی

تو خوبی؟

رهام: فدات خانومی تا نیم ساعت دیگه حاضر شو  
میام دنبالت

پریناز: چشم

رهام: چشمت سلامت فقط به چیزی! ارایشتم زیاده نباشه!

پریناز: چشم

بعد سفارشات من به پریناز رفتم سرخیچال به چیزی

بخورم

پریناز: \*\*\*

همراه با آهنگ و فکرایه که می‌کردم نفهمیدم چطور  
چشمم گرم شد و خوابیدم

با صدای آهنگ توی گوشم بیدار شدم

چطور با هندزفری خوابیدم؟ گوشیمو

برداشتم که آهنگو خاموش کنم

چشمم به ساعت خورد از تعجب کم مونده بود ۴ تا شه

ساعت ۴ بود

همون لحظه پیام از رهام رسی د

هنوز برام سخت بود مثل خودش ابراز محبت کنم اما یک  
می زمان فکر کنم یخمو آب کن ه بهم گفت کم ارایش کن م

من خودم هم از ارایش زیاد بیزار بودم برای همین  
بدون چون و چرا قبول کردم

پاشدم از روی رخت اویز حولمو برداشتمو رفتم حموم م

عاشق حموم با اب نسبتا داغ بودم همیشه وقتایی که عصب  
ی میشم ی ا کلافم م یرم حموم اروم میشم انگار اب غمو  
غصه هامو میشوره میبره با خودش.

خودمو حوله پیچ کردم از حموم اومدم بیرون درکدمو باز  
کردم یه شلوار لی یخ ی جذب پام کردم جوراب اسپرتم  
پام کردم

یه تاب زی ر پالتوم پوشیدم یه پالتو مشکی و شال سفی د  
مشکی انتخاب کردم گذاشتم روی تخت.

نم مو هامو گرفتم و با کلیپس جمع کردم.

یه ریمل و ی ه کم سرمه به چشمم زدم و بارژ  
البالویی ارایشمو تکمیل کردم.

مانتو شالمو پوشیدم کی ف مشکیمو برداشتم گوشیمو به  
همراه رژ لبمو انداختم توش، با تک زنگی که رهام زد  
رفتم پایین

مامانو بوسیدمو بوت های مش ک یمم پام کردم رفتم پای  
ن درو که باز کردم رهام با سوناتای سفی د تو ماشین  
نشسته بو د.

درو جلورو باز کردم نشستم بوی عطر تلخ مردونش مستم  
کرد

ی نفس عمیق کشیدم که از چشمش دور نمون  
د دستشو سمتم گرفت و گفت:

\_سلام خانومم.

دستمو با آرامش جلو بردمو اروم توی دستش گذاشتم به  
گرمی دستمو فشر د.

\_سلام عزیزم.

به زور تونستم یه عزیزم بگم

خجالت میکشیدم اما خودمو مسلط نشون

دادم حس کردم اون تیله های مشکیش

برق زد ماشینو روشن کردو حرکت کرد

دستشو سمت سیستم پخش صوتش برد و بعد چندت رک

بالا و پایین کردن یه دونشو انتخاب کرد (مه دی احمدوند:

چشمات اوج ارامشه نباشی قلب من نفس نمی کشه صدات

برام نوازشه صدات که میزنم برای خواهشه میخوام خواهش

کنم ازت همه حواستو به من بده فقط میخوام تصدقت بشم

فرهاد تیشه زن تصورت بشم

اگه بارون بیاره یه چندتادونه

چه حالی میشم خدا میدونه

چه حاله خوبی تو قلبامونه.

چقدر میخوامت خدا میدونه

چشمات نقاشی خداست)

به این جای اهنک که رسی د نگام کرد دستمو گرفت  
گذاشت رو دنده دست خودشم گذاشت رو دستم.

رهام:

بع د خوردن عسرونه که حکم ناهار و صبحونمو داشت  
رفتم توی اتاقم که آماده شم

شلوار کتان مشکوی یه تیشرت جذب سفی د و در آخر کت  
اسپرت مشکیم ساعت کاسیومو بستم و موهامو مرتب کردم و  
با برداشتن و

گوشیو سوییچ ماشینم از خونه زدم بیرو

ن تخته گاز روندم تا الهی ه

رسیدم جلو خونشون یه تک زدم اومد بیرون محو تپیش شدم  
خیلی شیکو باکلاس بود اما با دیدن رژ البالویی که زده بود  
یکم اخمام رفت تو هم اما زود جمعش کردم  
اوم د جلو نشست یه نفس عمیق کشی د از کارش یه  
لبخند روی لبم نشست

دستمو سمتش بردم و سلام کردم برای اولین بار با  
طنازی دستشو توی دستم گذاشتو گفت عزیزم

خوشحال شدم که اونم تمایل داره به گرم تر شدنمون  
ماشینو روشن کردم و حرکت کردم اهنگی کهدوستش داشتمو  
و پلی کردم

هر دو درسکوت به اهنگ گوش کر دیم فکر کنم اونم  
خوشش اومد چون هراز گاهی چشماشو میبست و لبخند  
میزد دستشو گذاشتم روی دنده و دستمو گذاشتم رو دستش  
حس کردم داره تندتند نفس میکشه از حسش لبخن دی روی  
لبم اومد با انگشت شصتم روی دستش نواز وار کشیدم  
تا کافی شاپ مورد نظرم باسکوت و البته گاهی حرف  
های معمولی گذشت .

به مقصد رسی دیم ماشینو توی پارکینگ پارک کردم  
خواست پیاده شه قفل مرکزی رو زدم  
با تعجب برگشت سمتم که دستمو سمت دستش بردم گفتم:  
کجا؟

پریناز: خوب پیاده شم دیگه



\_رهام :مگه م ن نگفتم ارایش زیادنکن  
خانومی،؟ به تقلی د از من گفت

\_پرینا ز: ارایشم زیادنیست که اق ایی  
از کلمه اخر جملش خوشم اومد نگاهم تو چشماش و لب هاش  
در گردش بود  
اروم لب زدم :اشکالی ندارم خودم ارایشتمو کم میکنم..  
پرینا ز:

محو آهنگ قشن گی که در حال پخش بود شده بودم ،انقدر  
غرق در آهنگ بودم که هر از گاهی ناخداگاه چشم هام بسته  
میش در هام دستمو گذاشته بود روی دنده و دست خودشم  
گذاشته بود روی دست م

هر از گاهی با انگشت شصتتش روی دستم نوازش وار میکشی  
د از لمس دستش و حرکت انگشتش روی دستم نفسام نامنظم  
ش د حس کردم گرم شده تا حالا همچین حسی رو تجربه  
نکردم چن د حس مثل گرما خجالت ش یرینی و...

باهم به سمت هجوم آوردن

هر طور شده بود خودمو کنترل کردم سعی کردم خودمو  
 اروم نشون بدم  
 نمیدونم تاچه حد موفق بودم، بعد نیم ساعت جلوی یه کافه و  
 رستوران که شش بیه یه کش تی بود رسی دیم.  
 دستم سمت دستگیره در بردم که پیاده شم که با صداش با تعجب  
 برگشتم سمتش  
 \_رهام: کجا؟.

\_پریناز: خوب پیاده شم دیگه  
 \_رهام: مگه نگفتم آرایشیت زیاد نباشه خانومی؟  
 با حرفش نزدی که بود چشم هام ۴ تا شه من که  
 آرایشم از همیشه هم کم تر بود، به چشم هاش نگاه کرد  
 م  
 اما هرکاری کردم نتونستم از چشمش نگاهمو بردارم  
 انگار جاذبه داشت

غرق در اون تیلہ های مش کیش شدم، بی حرکت سر جام  
خشکم زده بود که دستمو گرف ت باز همون حس داغ شدن  
خجالت

خالی شدن ته دلم  
سرد شدن دستام و ضربان قلبم که با هر لحظه نز دیک شدن  
به صورتم بالاتر میرف ت

حالا فاصله بی ن صورتامون به اندازه یک بند انگشت  
بود هر م نفساشو روی صورتم حس کردم چشماش بین  
اجزای صورتم در رفت و آمد بود گفت:

رهام: خیلی پررنگه!

غیر ارادی چشمام بسته شد، اولین حس خوبی که باعث  
شد من بتونم بیشتر به رهام نز دی ک ترش م رهام:

جلو کافه رستوران مورد نظرم نگه داشتم.

خواست پیاده شه اما من برنامه داشتم

دستشو گرفت م نگاهشو به چشمام

دوخت محو چشم هاش شدم

دستاش کم کم سرد شد و تندتند نفس میکشی

دگفت م خیلی پررنگه اجازه حتی

فکرکردن به حرفم بهش ندادم قلبم تندتند

میکوبی د

بع د چند ثانیه که دلم نمیخواست تموم

بش ه ازش جداشدم

ازخجالت سرشو پایین انداخت یه

نفس ع میق کشیدم و نگاهش کردم

هنوز سرش پای ین بود انگشت

اشارمو زیر چونش گذاشتم

\_رهام: ببینم ت نگام کر دگفت م:

\_رهام: حالا بهتر ش د

یه لبخندکوچولو زدو سرشو دوباره انداخت پای

ین.

پشت دستشو بوسیدمو وازماشین پیاده ش  
دیم پریناز:

یه نفس عمیق کشیدم

حس کردم خون دوی د زیر پوستم و لپام سرخ شده  
سرمو انداختم پایین خجالت میکشیدم بهش نگاه کن  
م انگشتشو گذاشت زیرچون ه ام گفت ببینم ت  
خیلی سعی کردم که بتونم نگاهش کنم اما باحرفی که زد یا  
د چند لحظه پیش که افتادم دیگه نتونستم تحمل کنم  
دوباره سرمو انداختم پایین

یه خنده از سرشادی کردو پشت دستمو بوسید

جای بوسش و تا چندلحظه بعد هم روی دستم حس میکرد  
م دستمو گرفت و به سمت رستوران قدم برداشتی م مثل

اينكه از قبل ميز رزو کرده بود د باراهنمايي گارسون به  
ميز موردنظر رسي ديم

جای دنج و قشنگی رو انتخاب کرده بود و ميزمون هم  
کنار پنجره تمامقدشیشه ای بود که راحت ميش د  
شهر رو از نظر گذروند

گارسون دوتا منو داد دستمون

رهام بهم نگاه کرد و گفت:

\_رهام: عزيزم، چي ميخوري؟\_

منو رو بستمو به روش لبخند زدم گفتم فرقی نم يکنه

دوتا قهوه اسپرسو با کی ک شکلات سفارش داد . بعد رفتن

گارسون دلم ميخواست از ديروز براش بگم از

کوهيار بگم اما نميدونستم باي د از کجا شروع کن م

انگار از چشمام خوند

\_رهام: پريناز چرا حس ميکن م نگرانی؟\_

پرینا ز: نه نگران نیستم فقط با ی د راجب موضوعی  
باهات حرف بزن م

رهام: بگو عزیزم سراپا گوشم!

پرینا ز: راجب کوهیاره!

رهام:

بع د اینکه قهوه سفارش

دادم حس کردم استرس

داره

گفت م شای د من پ یش قدم بشم بهتره.

گفت که درباره ی کوهیاره.

بای د حدس میزد م میخواد راجبش حرف بزنه.

درسته بخاطر این موضوع کم ی نگران بودم.

نگران بودم که نکنه پرینا زه م به کوهیارحسی داشته.

نگران بودم که بخاطر مخالفت های پدرش از کوهیار دست

کشیده باشه.

اما نگرانیا موی ه گوشه گذاشتم نمیخواستم یکطرفه به  
قاضی برم.

بخاطر همین وق تی که گفت راجب کوهیاره نه خیلی  
مشتاق شدم نه بی تفاوت عادی رفتار کردم که تعریف  
کنه.

پریناز: کوهیار پسر عموی منه، عمویی که از پدر من  
چندسالی کوچیک تره، من هیچ وقت خونه عموشهر روز  
(پدر کوهیار) نرفتم.

پدر منی داشت ما باهاشون رفت و امد کنیم...

رهام: چرا!؟

پریناز: آخه عموشهر روز و پسرش توی کار خلافن!

رهام: چه کاری؟

پریناز: میگن توی کار مواد مخدر هستن!



به این جای حرفش رسی د سرشو پایین انداخت ولی باز  
ادامه داد

بابام میگفت پولش حلال نیستن گفت نذاشتم تا الان حروم  
سرسفرم بیا دن میذارم بچه هام سرسفره کسی بشینن که  
حرام و حلال

نمیکنه و مواد خریدو فروش میکنه... به همی ن خاطر  
من خیلی عمو و پسر عموم رو نمی دیدم

شای د سالی یک بار اونم وق تی که سال تحویل م یش د  
اتفاقی همو خونه بابابزرگم می دی دیم

۱۵ سالم که شد حس کردم رنگ نگاه ه ای کوهیار به من ت  
غی یر کرده

هیچی نمیگفت اما نگاه هاش اذ یتم میکر د  
یک سال گذشت یه شب که پدرم از سرکار برگشت.

خیلی پریشون شده بود و انگار با خودش کلنجان میرف  
ت حس کردم توی بد مخمسه ای افتاده اما نمیدون م چ  
ی

از اون شب یک هفته ای گذشت اما حال پدرم بدتر شد اما بهتر نشد .

یه روز عصر پدرم از سرکار تازه برگشته بود  
 دهمون لحظه تلفن زنگ زد  
 پدرم بدون اینکه کتو ک یفشو زمین بزاره سمت تلفن رفت  
 تلفنو که برداشت چند لحظه ساکت موند اما بعد چند ثانیه گفت  
 خوش اوم دین و قطع کرد  
 پدرم همون لحظه روی زمین نشست ،مادرم باترس  
 سمت پدرم رفت  
 پدرم بهم اشاره کرد که پیشش بشین  
 م منو مادرم رو به روی پدرم  
 نشستی م  
 پدرم گفت یک هفته پیش عمو شهروز رو جلو حجره  
 دیده بعد احوال پرسید مختصری که باهم داشتن مثل

اینکه عمواز پدرم خواسته هفته دیگه بیان خواستگاری  
 پدرم اون موقع نمیدونست که کوهیار هم توکار خلافه  
 گفت که الان که تلفن زنگ خورده شهروز بوده برای فردا  
 خواستن بیان!

پدرم دلیلی برای رد کردن کوهیار نداشت چون آگاهی  
 از شغلش نداشت

وقتی که حرف های پدرم تموم شد نگاه های کوهیار جلو  
 چشم اومد

تازه تونستم بفهمم معنی نگاه هاش چی بوده  
 اون موقع بچه بودم مخالفتی نکردم

اما هیچ حسی هم به کوهیار نداشتم چون شناختی ازش  
 نداشتم

روز بعد رسی د پدرم بخاطر نونی که عمو شهروز داخل  
 سفرش گذاشته بودو کوهیارو بزرگ کرده بود ناراحت بو  
 د اما نمیدونست چطور اینو به برادرش بگه  
 شب شده بود همه لباس پوشیده حاضر بو دیم که زنگ به  
 صدا درومد .

قبلش پدرم به مادرم گفته بود که سن پریناز رو بهانه میکنم  
و میگم که منتفی ه بالاخره او مدن  
همه توی پ ذیرایی نشسته بو دیم که عمو شروع کرد به  
صحبت کردن

تمام مدت نگاه کوهیارو حس میکردم اما نگاهش  
نمیکردم از نگاه هاش هیچ خوشم نمیوم د  
پدرم گفت که سنه پریناز کمه و فعلا قصد نداره دختر شوهر  
بده

باجمله عمو رنگو روی پدرم پری د  
عمو گفت که تاهروقت که بگه منتظر میمون  
ن پدرم از کارکوه یارپرسی د  
اما گفتن یه شرکت مهندس ی داره که مال  
خودشه اون شب گذشت

من کلی بهونه اوردم که از کوهیار خوشم نمیاد درس دارم و  
سنم کمه و کلی بهونه های دیگ ه

بابام مثل اینکه از حرفام بدش ن یومده بود که بهم گفت  
نگران نباشم خودش حلش میکنه.

مثل اینکه بابام خیلی تحقیق کرده بود

بع د یک ماه خیلی سخت تونست متوجه بشه که کوهیارم تو  
ی کار پدرشه

پدرم با عمو شهر و زب خاطر دروغی که گفته بودن دعوا شد و  
بهش گفته بود که متوجه شده کوهیار هم پی روشه پدرشه  
گفته بود که دیگه حق ندارن اسم منو بیارن شب که پدرم  
خونه رسی د.

هم شاد بود هم ناراحت

ناراحت از اینکه ه همین سالی یک بار دیدن برادرش رو  
هم قطع کرده بود

خوشحال از اینکه تونسته بود این قضیه رو تموم کن

ه اما پدرم در اشتباه بود

نه تنها این ماجرا تموم نشد بلکه بدترش د

کوهیار یه روز اومد خونمون به پدرم گفت که دست از سر

دخترت برن میدارم

گفت هر طور شده مال خودم میکنمش

پدرم برای اولی ن بار دیدم که دستش روی ک سی بلندش د

کوهیار با عصبانیت از خونه ما رفت

ناراحتی قلبی پدرم از ه مینجا شروع ش

د

پدرم دستشو روی قلبش گذاشت یه اخ بلندگفت و افتاد زمی ن

نمیدونم چطور رسون دیمش بیمارستان وقت ی رسی دیم

بیمارستان دکترگفت بخاطر عصبی شدن بیش از حد و تحمل

فشار عصبی که داشته به قلبش فشار اومده و تقریباً سخته

رو رد کرده.

گفت بای د مواظب باشی م که دیگه توی همچی ن

شرایطی قرار نگیره!

بع د یک هفته پدرم از بیمارستان مرخص ش د

روزایی که مدرسه میرفتم حس میکردم که ک سی تعقیب م

میکن ه اما هر چقدر که به اطراف نگاه میکردم کسی نبود

سه سالی میشه که کوهیاربع ضی وقتا میخوادباهش  
 حرف بز نم اما من س ریع پا تند میگردمو میرفتم خون ه  
 بیشترشونو برای مامان میگفت م اما برای بابام نه  
 نمیخواستم بهش استرش وارد کن م  
 تا اینکه شما اوم دین خاستگاری و بعدش اون اتفاق افتاد.

اون روز داشتم میرفتم خونه که دستموکشی د و باخودش  
 برد حتی فرصت تجزیه و تحلیل کارشو بهم نداد تا اینکه تو  
 رسی دی رهام:

تمام مدت ی که داشت تعریف میکرد ساکت بودم و  
 گاهی به چشم هاش و گاهی به لب هاش نگاه میکردم  
 وقتی حرفاش تموم شد نگاهشو ازم گرفت و به میز چشم  
 دوخت

اومدم حرفی بز نم که گارسون با قهوه و کی ک  
 اومدم مکتی گردمو بعد تشکری رف ت

دستمو دراز کردم دستشو که روی میز بود بگیر  
م دست راستشو گرفتم و گفتم

پرینازم؟

همچنان که سرش پایین بود

پریناز: جانم؟

رهام: چرا سرتو انداختی پایین گلم؟

پریناز: رهام من نمیخوام تو راجب من جور دیگه ای  
فکر کنی

اون روز بخدا اون منو باخودش بر

دیگه نداشتم ادامه بده و گفتم

رهام: این چه حرفیه که میزنی، من از چشمم هم

بیشتر بهت اطمینان دارم فقط یه سوال میپرسم نمیخوام برام

سوتفاهم پیش بیا

پریناز: باشه پپرس.



رهام: تو هیچ حس به کوهیار نداشتی؟ منظورم اینه که صرفاً به خاطر پدرت بود یا خواست قلبی خودت که کوهیار ورد کر دین؟!

پریناز: من از همون موقع ه یچ حسی به کوهیار نداشتم باعث و بانای ناراحتی قلبی پدرم رو کوهیار میدونم با کارهایی که کرد نه تنها حسی خاصی بهش پیدا نکردم بلکه ازش متنفر شدم اما این کوهیار بود که دست بردار نبود...د

بع د از جوابی که بهم داد توی دلم کارخونه قندو نبات بود. خوشحال بودم که اشتباه فکر می کردم که نکنه حسی به کوهیار داشته.

حالا دیگه راحت تر با این قضیه میتونم کنار بیام.

هنوز دستشو گرفته بودم و نوازش وار روی دستش خط های نا معلوم میکشیدم.

بع د صرف قهوه طبقه اخر رفتی م و از بالای ساختمون که جایی دنج توی فضای ازاد ساخته بودن رفتی

م که قدم بزنی م دوشادوش هم قدم میزدی م هوا سرد بود  
اما میچسپی د

دستمو اروی لای انگشتای دستش بردمو توی پنجه هام  
انگشتاشو قفل کردم

نوک انگشتاش سرد شده بود اما دستای من داغ بو

د باگرمای دستم سرمای دستشو گرفت م

زیر نور ماه صورت سفیدش خیلی بیشتر خودنمایی میکرد  
د و منو بیشتر به خودش جذب میکرد

پریناز: هوا سرده بریم!؟

رهام: بریم عزیزم

به ی ک طبقه پایین تر رفتیم برای صرف شام یه  
میز گرد دونفره مرکز سالن بود اونجا نشستیم گارسون  
اومد .

پریناز:

بای د حدس میزد م همچین سوالی بر اش پیش  
 بیا د فکر میکن م با جوابی که دادم قانع شده  
 باشه خدا میدونه جز حقیقت چی زی نبو د!

باهم طبقه اخر رفتم جای قشن گی رو برای زوج ها  
 درست کرده بودن هو اسرد بود

دستام از سرما قرمز شده بود میخواستم دستامو توی هم قاب  
 کنم که گرمای دستی رو لابه لای انگشتای دستم حس کرد  
 م باز همون حس شیرین و خالی شدن ته دلم  
 شای د اگه کوهیاری نبود فکر م از اد تر بود و  
 بیشتر میتونستم احساس خوشبختی کن م  
 تمام مدتی که طبقه اخر برج بو دیم توی سکوت کنار هم  
 ق دم میردی م

گاهی نگاهم م یکر د

جرعت نگاه کردن به چشماشو نداشتم

میدونستم اگه نگاش کنم مثل دفعات پیش نمیتون م چشم

بردارم دیگه واقعا سردم شده بود

همونطور که دستمو توی هردوتا دستش گرفته بود و سرما  
ی دستمو با گرمای دستش میگرفت دستشو یکم فشردم  
گفتم هوا سرده

بریم؟ استقبال کرد و گفت بریم، بای د اعتراف کنم درسته  
هوا سرد بود

اما کنار رهام بودن گرم میگرد.

جلو یه میز دونفره ایستا د

صندلی رو برام عقب کشی د و خودش هم نشست

گارسون اومد باز مثل چند ساعت پیش منو رو دستم داد

به رو هام نگاه کردم یه لبخند زدم و منو رو بستم و گذاشتم  
روی میز به معنی اینکه خودش انتخاب کنه...

\*\*\*

مسیر برگشت به خونه رو پی ش گرفته بودیمو اهنگ

ملای می در حال پخش بود

هر از گاهی نگاهم میکرد و چشمک میزد و با لبخند  
جوابشو میدادم

جلو خونمون نگه داشت

نگاهش کردم و گفتم:

پریناز: مرس ی بابت امشب شب خوبی

بود پیاده شدم

رهام هم بعد اینکه دی رفتم داخل گازشو گرفت و

رفت تیه نفس عمیق کشیدم و رفتم بالا و درو

باکلید باز کردم ساعت ۱۰ شده بود

بابا و مامان جلوی تی وی نشسته بودن

رفت م پیششون سلام کردم

مامان: سلام مادر خوش گذشت؟

پریناز: آره مرسی جای شما خالی خوب بود!

رفت م بالا لباسامو با لباس راحتی عوض کردم برگشتم

توی حال

کنار ماما ن نشستم.

پریمما هم اوم د

پریم ا: سلام اب جی بزرگه، خوش گذشت؟

پریناز: به به وز وز خانو

م اوم د کنارم نشست

پریم ا: خوب ابجی خانوم چه خبرا؟

پریناز: بچه تو درساتو خون دی!؟

پریم ا: بله ماما بزرگ، فقط صرفا جهت اطلاعاتون

عرض کنم که بنده سال دوم راهنمای ی ام و بچه نیست م

از کل کل های پریمما خسته شدم خندم گرفته بود بهش میگفتم

بچه حرصش گرفته بو د خوابم میوم د

شب بخی ری گفتمو راهی اتاقم

شدم روی تخت دراز کشیدم

رها م:

بع د صرف شام راهی خونشون ش  
دیم حس عجیبی بود وقتی کنار ه  
اصلا وقتی کنارمه احساس میکنم توی زندگیم هیچ  
خلایی ندارم  
وقتی که ازم بخاطر امشب تشکر کر  
د کل وجودمو ارامش گرفت.

صبر کردم بره داخل بعد رفت م  
فاصله خونه هامون یک ساعت بو  
د اما بخاطر ترافیک دیرت ر  
رسیدم وقتی که رسیدم چراغا  
خاموش بود

بدون اینکه سروصدا ایجا دکنم مثل این دزدا فلش گوشیمو روشن کردم پاورچین پاورچین داشتم مسیر اتاقمو طی می‌کردم احساس کردم یکی جلومه

بلن دگفتم بسمه الله الرحمن

الرحی مبابام گف ت:

\_مگه جن دی دی پسر؟

بع د حرف بابا و خن دیدنمون رفتم سمت اتاقم لباسامو با یه شلوارک عوض کردم با نیم تنه لخت رفتم روی تختم دراز کشیدم

گوشیم توی جیب شلوارم بود

بلن د شدم رفتم اوردمش و دوباره دراز

کشیدم پیام از پریناز:

\_پریناز: خیلی خوش گذشت مرسی!

\_رهام: به من هم خیلی خوش گذشت عزیزم!

بع د گفتن شب بخیر گوشیمو روی کنسول کنار تخت

گذاشتمو چشمامو بستم با فکرش به خواب رفتم

\*\*\*



ساعت ۹ بود ک به سمت نما یشگاه حرکت

کردم نیم ساعت بعد رسیدم

پر هام باقیافه ای حق به جانب گفت.

پر هام: به به اقا ر هام از اینوا میگفتی گاوی گوسفن دی شتر  
ی خری چی زی چلو پات ز مین م یز دیم اصلا نمیوم دی  
پر هام نوکرت اینجا رو میگردونه!

همینطور که به حرفاش میخن دیدم باهش دست دادمو  
گفتم:

ر هام: خیلی خوب حالا یه ساعت دیر رسیدم بب ین چقدر  
غر میزنی، بیچاره زنت چ ی میکشه از دستت!

کلی برگه دستش گرفت وگف

ت داداش من اینا رو حساب

کردم

تو هم حساب کن که خدایی نکر دی اشتباه نشه

\_رهام: این چه حرفیه منو تو نداریم خودت حساب کرد

ی کافیه!

اوم د حرفی بزنه تلفنش زنگ خورد معذرت خواهی

کردو رفت یه کنار ی که به تلفنش جواب بده

\*\*\*

پریناز:

امروز دوشنبه بودو کلاس داشتم

سریع صبحونمو خوردمو راهی شدم

سرکوچه تمنا که رسیدم تمنارو جلو

در دیدم منتظرم بود همین که بهش

رسیدم گفتم سلام یه دونه محکم زد

به بازوم و گفت:

\_تمنا: سلام و زهرمار، خبرمرگت کجا بودی از پریرو ز

که از مدرسه برگشت تیم خبری نیست ازت کجا گم و گور

شده بودی مامانت.

سراغتو از من میگرفت ؟

همینطور که بازومو ماساژ م یدادم  
\_پریناز: دستت بشکنه که انقدر

سنگینه یکی ی کی بپرس تا بگ م

تا رسیدن به مدرسه ماجرای کوهیارو برایش گفت م

\_تمنا: اخیه یکی نیست به این پسره بی عقل بگه این نازنازو  
چی داره که انق در موس موس میکنی برایش، تمنا به این  
خانومی هست

اونوقت دنبال تو راه افتاده!

\_پریناز: از شانس بدت که دو روزه باز داشگاه سعادت  
نداشته تورو ببینه ،البته شمارو دیدن چشم بصیرت م یخواد  
که کل ملت چشم بصیرت نداری م.

تا مدرسه کل کل کر دیم و رس ی دیم

\*\*\*

ساعت ۱۲ و ن نیم بود که رسیدم خونه  
جلو درخونمون یه بی ام و سفی د پارک شده  
بود درخونمونم باز بود

از پله هارفتم بالا صدای التماس میوم  
دنز دیک ترکه شدم صداها واضح ش  
د

کفشامو توی جا کفش ی گذاشتمو دروباز کردم رفتم  
سمت پ ذیرایی  
زن عمو بود که به پدرم التماس میکر درضای ت بده  
و به پهنای صورتش اشک می ریخت  
کوهیاری که اون روز اشک منو دراورد .

حالا مادرش داره بخاطرپسرش گریه میکن  
ه اون موقع که من التماسش میکردم حالا

مادرش داره التماس میکنه باعث بانیش

هم کوهیاره رفت م جلو تر سلام کردم

همه نگاه ها به طرف من برگشت

زن عمو اومد طرف م

ترو خدا به پدرت بگو رضای ت بده ،بخدا کاری میکنم

م که کوهیار از ۱۰۰ افرسخی دخترتون رد نشه دلم به

حالش سوخت پدرم گفت:

سه ساله که پسرت زندگی واسه ما

نداشته به من نگاه کرد

\_بابا: فکر میکنی نمیدونم در طول این سه سال چند

بار تعقیبت کرده ه مین چند وقت پیش جلوتو

نگرفت!؟

سرمو انداختم پایینو چیزی نگفتم اما نمیدونم بابا این

چیزارو از کجا میدونست!

\_بابا:(رو به عمو)پسرتو کاری کرد که من واسه

دخترم هر جا میره یه نفر و بزارم دور دور مواظب

دخترم باشه میتونستم خیلی

راحت شکایت کنم اما به خاطر برادریمون واسه دخترمی  
ه نفر و گذاشتم که مواظبش باشه اما پسر تو از حد گذرونده  
این کارش قابل.

بخشش نیست حرف من یک کلمست ،نه،بسلامت  
بابا بلند شدو سمت اتاقش رفت زن عمو روی  
زمین نشست و زار زد عمو دست زنشو گرفت  
و گفت:

\_خانوم من از اولشم گفتم احتیاجی ب اومدن ای نجا  
نیست خودم درش میارم

ببین چطور سنگ روی خورشید میبری

خانوم امشب نشه فردا درش میارم با

گریه و زاری رفتن در روی مبل نشستم

مامان رفت پیش باب ا

میترسی د که قلبش درد

بگیره

توی فکر بودم اگه بابا برام بپا گذاشته پس اون روز کجا بود  
که کوهیارمنو بر د

جیغ مامان مصادف شد باز فکر بیرون اومدن من و دویدن  
طرف اتاق مامان

سریع بابارو که دستش رو قلبش بودو از درد چشماشو روی  
هم گذاشته بو د

سوار ماشینش کردم که بیرون بود

ماشین خودم توی پارکین گ بود وقت نمیش د درش بیار م  
بابارو روی صندلی عقب گذاشتیم و مامان هم کنارش نشست  
و سرشو گذاشت روی پاش

تخت گاز میروندم تا اولین بیمارستان نزدی ک  
خونمون از بین ماشین ا جوری لای ی میکشیدم که  
خودم از طرز رانندگی کردم تعجب کرده بودم.

مامان تند تند زیر لب یه چیزایی رو زمزمه میکردو  
اشک میریخت

رسی دیم بیمارستان سریع از ماشین پیاده شدمو رفتم داخل و  
به پرستار گفتم که مریض اورژانسی دارم

سریع با یه برانکارد دوتا پرستار اومدنو بابارو  
روی برانکارد گذاشتو به سرعت سمت اورژانس  
بردن منو مامان هم به دنبالشون رفتی

چندتا دکتر سریع اومدن برای معاینه بابا باهم

حرف میزدن واز مامان سوال میپرسیدن بعد نیم

ساعت دستور مراقبت های ویژه رو دادن ساعت

۸ شب شده بودو منو مامان بیمارستان بو دیم

اصلا پریمارو یادمون نبود و من انقدر هول بودم که  
گوشیمو خونه جا گذاشتم

به مامان گفتم مایم دنبال پریمارو غذا

بگیرم از بیمارستان زدم بیرونو روندم

سمت خونه بعد نیم ساعت رسیدم زنگو زدم



پ پریم ا باز کر د همین که رسید م تند اومد

پیش م

پریم ا: سلام اب جی چی شده! کجا بو دین از صبح؟ چرا همه گوشیاتونو خونه گذاشتین؟ مامانو بابا کجان؟ بغلش کردم و گفتم:

پریناز: اروم ابجی.

بابا قلبش درد گرفت رف تیم بیمارستان هول ش دیم گوشیا مونو یادمون رف ت

حالا هم اومدم دنبالت ببرمت اونجا

با دستاش زد رو سرش و گف ت:

پریم ا: وای خدایا خودت رحم کن ،بابا چشم

شده؟ ترو خدا پریناز راستشو بگو!

پریناز: اروم باش عزیزم برو لباساتو عوض کن  
بری م بیمارستان

رفت م توی اتاقم گوشیمو برداشتم یه نگاه بهش انداختم  
۲۰ تماس بی پاسخ از رهام

سریع بهش زنگ زدم که با اولین بوق برداشت

رهام: سلام خانومم، خوبی؟ کجایی از صبح منتظرتم!

پریناز: سلام رهامی ببخشی دی ه اتفاقی افتاد امروز که  
هنوز تو شوکم بخدا هول شده پرسید:

رهام: چی شده؟؟؟ اصلا همین الان میام اونجا

پریناز: اروم باش عزیزم اینج کسی نیست منم بای د الان  
برم بیمارستان  
تا کلمه ب بیمارستانو گفتم سریع گفت:

رهام: چی شده پریناز جون به سرم کردی بگو دیگه!

همه ماجرا رو به طور خلاصه براش تعریف کردم بع ب  
یماری بابا که رسی د بغض کردم و گریه کردم

رهام: پرینازم، خانومم، داری گریه میکنی؟

پریناز: اهوم

\_رهام: بهت گفته بودم طاقت دیدن اشکاتو ندارم؟.\_

از حرفش کلا گریه یادم رفت و لبخند زدم بالحنی  
اروم و شیطون گفتم:

\_پرینا ز: نه

\_رهام : دیگه ن ب ینم گ ریه ک نیا، طاقت اشکاتو ندارم  
حالا ادرس بیمارستانو بده

ادرسو دادم و قطع کردم با پر یماروندم تا بیمارستان بین  
راه پیترزا گرفتم و رفتی م داخل

پریمامانو بغل کردو جفتشون دوباره گریشون گرف ت  
با دیدنشون منم گریم گرفت اما سریع اشکامو پاک کردم  
رفتم سمت مامان،

\_پرینا ز: چی شد مامان خبری نشد؟

\_مامان: نه مادر فعلا بخش مراقبت های ویژه است

شامو سمت مامان گرفتم ولی ه بیچ کدوممون اشتهای نداشتیم  
روی صندلی گذاشتم ک اگه گذشنشون شد بخورن

سرم پایین بودو با پاهام ضرب گرفته بودم صدای قدم چند نفر  
منو از حال و هوای خودم بیرون آورد سرمو بلند کردم پدر و  
مادر رهام رو دیدم به خودم که نگاه کردم  
آه از نهادم بلند شد

لباسای فرم مدرسم تنم بود از وقتی ک برگشتم وقت نشد  
عوضشون کنم حتی وقت ی رفتم خونه هم یاد م نبود  
با فاطمه خانوم رو بوسی کردم و رفت پیش مامان که  
ارومش کنه

با اقا جواد هم خوش و بش کردم  
صدای گریه مامان بلند شد تا که گریه مامانو دیدم نتونستم  
بغضمو هضم کنم، بغضم شکست و از ب بیمارستان زدم ب  
بیرون و توی محوطه نشستم.

سرم پایین بود داشتم گریه می کردم

یه جفت کفش شیک مردونه جلو چشمم ظاهر شد  
 سرمو که بلند کرد رهام بود بایه اخمش یرین  
 داشت نگاهم یکر د بلن د شدم

پرینا ز: اسلا م....

رهام: مگه من نگفتم دلم طاقت این مرواریدها تو نداره؟؟ و با  
 انگشت شصتتش اشکمو پاک کرد

پرینا ز: رهام بابام... بابام روی تخت بیمارستانه، مراقبت  
 های ویژست چطور میتونم بی خیال باشم، چطور میتونم  
 ناراحت نباشم؟

رهام: خانومی با گریه کردن چیزی حل نمیشه، به جای  
 گریه کردن دعا کن...

حالا هم بیا بری م پیش مادرت

باهم سمت داخل ساختمان رفتیم و مامان همچنان داشت  
 گریه میکرد

رهام سمت مامانم رفتو باهانش احوال پرسید کردو از خواست  
 اروم باشه

ساعت حدودای ۱۱ اونیم شده بود که مادرم از فاطمه خانوم خواست برن خونشون و تشکر کرد اما رهام قبول نکرد،

کلی باهم بحث کردن که رهام موفق شد شب رهام بمونه بقی  
ه بریم خون ه

اومدم برم ی ه لحظه به عقب نگاه کردم

نگاهم بانگاه رهام گره خورد ی ه چشمک زدو اروم لب ز  
دا!

رهام :شبت ب خیر

دستمو توی هوا براش تکون دادمو به همراه مامان و پریم ا  
روندم سمت خونه به اتاقم که رسیدم سریع لباس هامو عوض  
کردم

سرم به بالشت نرسیده خوابم برد .

\*\*\*

رهام:

از نمایشگاه خارج شدم و روند سمت خونه، این  
 مشتری خیلی دندون گرد بود کلی کلافم کرده بود  
 آخر سر هم سرچندر غاز معامله به هم خورد ، ساعت ۱۲ اونیم  
 بود ک رسیدم خونه \_ رهام: سلام مامان  
 \_ مامان: سلام پسرم خسته نباشی

\_ رهام: مرس ی مامان بی زحمت سفره رو بنداز که  
 روده بزرگه کوچیک ه رو خورد  
 رفت م لباسامو عوض کردم و سر سفره نشستم بابا هم اومد  
 باهم دست دا دیمو ناهار خوردی م  
 بعد ناهار رفتم توی اتاقم استراحت  
 کنم حتما پریناز م از مدرسه  
 برگشته گوشیمو اوردمو نگاه کردم  
 خبری از پریناز نبود بهش پیام دادم

اما جواب نداد خیلی منتظر شدم اما ازش خبری نشد  
 نگران شدم هرچقدر که بهش زنگ زدم گوش یشو جواب  
 نداد با خودم گفتم حتما جایی ه گوشیش همراهش نیست یا  
 شای داره درس میخونه

دیگه او مدم آماده شم برم خونشون که گوشیم زنگ خورد. رو گوشیم با دیدن اسمش گل از گلم شکفت

سریع جواب دادم وقتی که صدای هق هقش شنیدم  
انگار قلبم فشرده شد

خدای من اقا محسن بیمارستان ه ادرسو از پریناز گرفتم و رفتم توی پ ذیرایی مامان و بابا جلو تی وی نشسته بودن و مامان در حال پوست کندن میوه هول شده بودم

مامان: چی شده پسرم چرا رنگت پریده؟

رهام: اقا محسن حالش بد شده و بیمارستان ه

بابا بچاره عین برق گرفته ها از جاش بلند شد و هول شده بود گفت که سری ع آماده شیم جای پارک نبود به بابا گفت م

رهام: بابا شما بری ن

من جا پارک پیدا کنم میا

م بابا و مامان رفتن داخل

دوسه تا کوچه بالاتر جاپارک پ یدا کردم پارک کردم سریع خودمو رسوندم بیمارستان



نرسیده به داخل ساختمان کنار در محوطه صدای گریه میوم  
د برگشتم یه دختر رو دیدم نی م رخس خیلی شبی ه پریناز

بود جلو رفت م بله خودش بود

به پهن ای صورت اشک م

یریخت از این حالش قلبم گرف

ت

رفت م جلوش هول شد بلند شدو سلام کرد ک می باهانش  
حرف زدم و دستشو گرفتم و راهی ساختمون ش دیم.

مادر بیچارش کم مونده بود از هوش بره از بس گریه کرده  
بود

پریمای روی صندلی خوابش برده بود

بازهر خانوم احوال پرسیدم کردمو ازش خواستم اروم باشه  
مادرش بلند شد

\_ زهرا خانوم: خ یلی ممنون ک زحمت کشی دی د تا  
اینجا اوم دی د یک دنیا ممنون

ر هام جان با پدرو مادرت ب رین خونه

حال محسن هر تغییر کرد بهتون خبر می د

ی م

اما من قبول نکردم کلی با زهرا خانوم حرف زدم تا قانع شد  
برن خونه

وقتی داشتن میرفتن پر یما به من نگاه کرد چشمکی

بهش زدمو لب زدم شبت بخ ی ر

با اون لبخند مهربونش دستی تکون دادو رفت

روی صندلی نشستم

چشمامو روی هم گذاشتمو سرمو به دیوار تکیه

دادم احساس کردم یکی داره نگاهم میکنه

چشمامو باز کردم

دوتا پرستار داشتن نگاهم میکردن

اخمامو کشیدم توی هم ولی ازرو نرفتن و هرازگاهی ی ه

نگاه به من میکردنو باهم پچ پچ میکردن.

بی تفاوت بهشون پامو روی پام انداختمو باهمون اخمم  
چشمامو بستم.

همین که چشمامو بستم صدای پر عشوه کسی حالمو به هم ز  
د خیلی کش دار گف ت پرستار: بیخشی د پدرتونه؟

\_رهام: یه ت ای ابرومو دادم بالا

\_رهام: چطور؟

\_پرستار: اچه اصلا شبیه نیست ین

اومدم دکش کنم بره از طرف ی حرص بخوره گفتم

\_رهام: پدرخانوم هستن، حالا خیالتون اگه از بابت شباهت و

نصبت ما تموم شده بفرمایی د

حرف م که تموم شد انگاری خی لی تو پرش خورده

خود با حرص رفت

توی دلم کلی خن دیدم بهش

باز با همون اخم سرمو ت کیه دادم به دیوار  
همون لحظه دکتر و چند تا پرستار دویدن سمت اتاق اقامحسن  
رفتن داخل دورتادور تختش پرستار بود از پشت شیشه ن می  
دیدم دارن چیکار میکنن

خیلی نگران بودم ، خداخدا میکردم طوریش نشه  
بع د ۲۰ دقیقه دکتر از اتاق اومد بیرون تن د رفتم  
جلوش گفتم \_ رهام:چی شد دکتر؟

\_ دکتر: شما پسرشی؟

\_ رهام: دامادشم.

\_ دکتر: ببینی داق ای...

\_ رهام: ر عوفی هستم

\_ دکتر: بله اقای ر عوفی پدر خانومتون برای دومین بار که  
خطر رو رفع م میکنن اما اگه دوباره بهش شوک و یا استرس  
و ناراحتی وار د

بشه بهش فشار بیا د بای د به فکر پیون د قلب باشی ن

\_رهام: از طرف ی خوشحال بودم که اقا محسن سالمه، از

طرفی هم کلمه پیون د توی سرم اگو م یشد

تا صبح اتفاق خاصی نیوفتاد هر از گاهی م یرفت م پشت

پیشه و بر میگشت م

دم دمای صبح بود که پرینازو مادرش اومدن

رفت م جلوشون

\_رهام: سلام حاج خانوم شما چرا انقدر زود اوم دین ؟

یکم بیشتر استراحت میکر دین من هستم اینج ا

\_زهرا خانوم: سلام پسر م تا هم اینجا هم خیلی زحمت کشی

دی ممنونتم، دکترا چیزی نگفتن ؟

حرف های دکترو براش گفتم دوباره

زد زیر گریه منتظر شدم یکم که اروم ش د دست

پرینازو گرفتمو رفت یم ب یرون

توی مدتی که بامادرش حرف میزدم هر از گاه ی

نگاهش میکر دم و اونم بالبخندش جوابمو میداد پریناز:

باتکون های دستی از خواب بیدار شدم

پلکمو باز کردم و به صاحب دستی که تکونم میداد نگاه

کردم. مامان بود

پریناز مادر پاشو بری م

پریناز: ساعت چنده مگه؟

مامان: ۶، مادر پاشو صبحونه بخور بری م

پاشدم و دست و رومو شستم لباس پوشیدم رفتم توی

اشپزخونه دولقمه مربا خوردمو راهی شدم

ازخونه که زدم بیرون هوا هنوز گرگ و میش

بود نیم ساعت بعد رسی دیم

رهام سرشو به دیوار تکیه داده بود متوجه ما

نبود ب دو قدمیش که رسی دیم بلند شدو سلام کر

د به مامان گفت دکتر چی گفت ه

مامان طاقت نیاورد و گریش شدت گرفت کنار مامان نشستم

و ارومش کردم دستی دستمو گرفت

مامان رو به رهام گفت

مامان: دکتر اومد گفت حال محسن بهتر شده پس فردا

مرخصه

بع د تشکرهاى مامان از رهام ، رهام رفت خونه که  
یکم استراحت کن ه

رفت م خونه پ ریماز مدرسه

برگشته بو د همراه پریم راهی

بیمارستان ش دیم

تاعصر که ب بیمارستان بو دیم بابارو ب بخش منتقل  
کردن و وقت ملاقات بو د

رفتی م داخل اتاق و بابا چشمش باز بود.

سمتش رفتمو دستشو بوسیدمو

پریناز: بابا بخدا مردمو زنده شدم چرا انقدر خودتوا

ذیت میکنی ؟

بابا با صدای ضعیفی گف ت:

بابا: دست خودم نیس ت بابا جان

بع د حرف زدن با بابا از اتاق اومدم بیرون و به پریم ا  
هم اشاره دادم بیا د بیرون دو روز بع د:

باباز بیمارستان مرخص شدو راهی خونه ش دیم  
تو طول این چندروز بابابزرگو عمه و عموهام البته بجز عمو  
شهروز اومدن پیش باب ا  
جلو درکه رسی دیم ی ه گوسفندو زمین زدن بر ای سلامت  
ی باب اقا جواد نذرکرده بو د

بابا از اقا جواد تشکر کردو همگی رفتی م  
داخل گوسفندو بردن برای کسای ی که  
نیازمندن همه خوانواده پدریم برای دیدن پدرم  
اومدن عمه مهناز که دوتا پسر داشت بهنام و  
بهرام، ۲۶، ۲۴ سالشون بو د

عمو محمدو زن عمو سعیده یه دختر و یه پسر داره به اسم  
آرام هم سن منه و آراد از ما دوسال بزرگ تره توی پ  
ذیرایی نشسته بو دیم که بهنام اومد کنارم نشست  
\_بهنام: پریناز وقت داری ی ه چیز یو بای د بهت بگم.



وقتی که بهنام گفت ب ای د چیز یو بهم بگه نگاه رهام  
چرخه د روی م ا

اخماش رفت توی ه م حس

ب دی بهم دست داد

نمیدونستم به بهنام چی

بگ م

پریناز: خوب بگو

بهنام: اینج ان میشه

همینو که گفت رهام به من نگاه کر د

پریناز: باشه بعدا

بلن د شدم رفتم ت وی اشپزخونه ی ه لیوان اب بخورم که  
بهنام هم اومد گفت:

پریناز میخوا م یه کاریو برام انجام ب دی!

متفک ر گفتم:

پریناز: چه کاری!؟

بهنام: راستش این چند وقته حس میکنم به ی کی علاقه مندم، اما مدتیہ تند تند خاستگار بر اش میا د میترسم از دستم بره میشه تو باهش حرف بزنی؟؟

پریناز: واقعا؟؟ حالا کی هست؟

بهنام: آرام... درحقم خواهی کن باهش حرف بزنی جبران میکنم!

نداشت حرفی بزنی رفت

واسه آرام خیلی خوشحال بودم با لبخند رفتم توی اتاقم.

، گوشیمو نمیدونم کجا گذاشتم ، یه دور اتاقو از نظر گذروند  
م مانندم روی تخت بودم توی جیب مانندم باشه

گوشیمو از جیب مانندم دراوردم

تا پیا م همین الان از رهام بود

اولی رو باز کردم خیلی خشک

نوشته بود

\_رهام: بیاتو حیاط کارت دارم با

دیدن پیام لبخندم خشک شد دومی

و سومی استیکر عصبانی بود یا

خدا چی شده

بقیه رو دیگه باز نکردم رفتم توی

حیاطیه دور چرخیدم نبود

یه دفعه دستم از پشت کشیده شد و گوشه ترین جا که به جای

ی دی نداشت دستمو کشی دمنو بین دیوار اسیر کرد

اخماش توی هم بود

از حرکتش و عصبانیتش زبونم بندامده بود .

نگاهم کردو از بین دندان های کلیدش گفت

\_رهام:چی میگفت بهت؟هوم

? او مدم یکم اذیتش کن م

\_پرینا ز:چیزای خوب بهم نز

دیک تر شد

فاصلمون اندازه یک بند انگشت بود

\_رهام:نشیدم؟

ترسیدم که کسی مارو توی اون وضعیت ببینه  
از طرفی هم دلم میخواست یکم اذیتش کن م سرشو سمت  
گردنم کج کرد از هر م نفساش مور مور شدم ناخواسته  
گفت م:

\_پرینا ز:میخوا م با آرام حرف

بزن م سرشو نز دیک تر اور د

\_رهام:راجبه...

با حرکاتش و هر م نفساش

اذیت کردن کلا یادم رفته بود و جز حق یق ت چی

زی روی زبونم ن میچرخید

\_پرینا ز:آرام رو میخواد م،میترسه از دستش بره.

رہام: دلم نمیخوا د باہات گرم بگیریہ.

دست راستمو گذاشتم روی سینه اش.

سرشویکم فاصلہ داد حالا میتونستم بب ینمش..

قدم تازی ر چونش بو د.

سرمو اوردم بالا و گفتم:

پریناز: بری م تو عزیزم

رہام: بری

م دستمو

گرفت

رفتی م سمت درو رو دی کہ بریم

داخل روبہ روم ایستاد شالمو کہ

باز بود رو بست

امروز رهام داشت با کاراش دیوونم میکر  
 د حرکاتش ، حرفاش قلبمو به لرزه میاور د  
 قلبم با حرفش تند تر میزد و نفسام نامنظم شده  
 بود لبخن د مخصوص خودشو زد و رفت سمت  
 در

دستم روی قلبم گذاشتم یه نفس عمیق کشیدم و رفتم داخل  
 میز شامو چیده بودن

همه نشسته بودن منتظر ما بودن  
 دوتا صندلی کنار هم برای ما خالی گذاشته بودن

\*\*\*

بعدصرف شامو چاییو میوه همه رفتن که بابا استراحت کنه.

این روزا دوست ندارم رهام از پیش م بره...

وقتی که رفت حس کردم دلم گرفت اما هنوز خجالتی نمیزاره  
 بهش بگ م....

هنوز اسم حسم نمیدونم چیه اما هرچی که هست خیلی خوب  
ه رهام:

حس خوبی به این پسره، چی بود

اسمش اها بهنام

حس خوبی بهش نداشتم وقتی که دیدم خیلی عادی رفت  
کنار پریناز نشست و اروم یه چ یزیو بهش گفت اخمام  
رفت توی هم

دست خودم نبود. وقتی که پریناز رفت و پشت سرش  
بهنام هم بلند شد جری تر شدم

رفت توی حیاط یکم هوا بخورم بلکه یکم اروم شم اما  
نشدم تا ندونم چی بهش گفت اروم نمیشم از خودم  
تعجب کردم

از کسایی که فضولی میکنن هیچ خوشم نمیومد اما  
حالا خودم...

اما به نظرم این حس اسمش فضولی نیست تعصبیه که روی  
کسی که دوستش دارم، دارم چندتا پيام بهش دادم ک بیا  
پایین اما دیر کرد

شای د اصلا پیامون دیده

اومدم برم تو که صدای قدم ه ای کسی اومد

پشت درخت ایستادم

پریناز بود پشت به من ایستاده

بود دستشو کشیدم

وقتی که بهم گفت چی گفتن به هم کمی اروم شدم.

اما حس قلبی م سرجاش بود...

دو هفته بع

د پریناز:

دو هفته ای میشه از موقعی که بابا از بیمارستان مرخص شده میگذره

توی این دو هفته خیلی بارهام در ارتباط بودم

چندباری باهم بیرون رفتیم



منی که به کسی که دم از عشق و عاشقی میزد خندم  
میگرفت منی که فکر میکردم هیچ وقت از کسی خوشم  
نمیداد حالا دارم اعتراف میکنم که رهام مر دیه که همیشه  
دوستش نداشت

در برابرش همیشه مقاومت کرد  
حتی با فکر کردن بهش هم تپش قلبم بالا میره، اون تیله های  
مشکیش، اون لبخند مخصوصش، دستای گرمش...

همه و همه دست ب دست هم دادن که

منو عاشق کنن

اره حس میکنم دوستش دارم یک ماهی  
از شب خاستگاری میگذره همین ی ک  
ماه کافی بود که رهامو بشناسم وقتی به  
غیرت ش فکر میکنم حس میکنم

علاقه شدت می گیره.

توی این دو هفته احساس آرامش و صدا البته خوشبختی میکردم خدارو شاکر بودم که کوهیا ر حداقل برای همین مدت کم نیست اما از این متعجب بودم که دیگه زن عمو و عمو برای گرفتن رضایت نیومدن

حتما غرورشونو به پسرشون ترجیح میدن،

ساعت ۴ بعد از ظهر بود و توی ماشین منتظر تمنا بودم بریم کلاس دنس

دوسالی میشه که منو تمنا کلاس رقص میری م و کل کل رقص دنس داریم

دوتا بوق زدم اومد بیرون همینطور

که داشت میومد سوار شه:

تمنا: اومدم بابا محله رو گذاشتی رو سرت آبرو داریم!!!

پریناز: یک ساعته منو کاشتی بی سوار شو بریم دیره!

رسی دیم رفتی م لباسامونو با یه دست شلوار لوله ای و یه نی م تنه عوض کردم ست همین لباس و کفشارو تمنا هم پوشیده بود رفتی م جلو اینه یکم گرم کر دیمو با ریت م اهنگ شروع کر دیم رقصیدن عاشق رقصیدن م

نه تنها انرژی کم نمیشود بلکه انرژی هم می‌گیریم  
 تمنا گفت که ماهیچه‌های شکمش گرفت دیگه نمیتونه  
 ادامه بده

بخاطرش زودتر جمع کرد دیمو رفتی م تمنا رو رسوندمو  
 رفتم خونه

به مامان سلام کردم

مامان: پری مامان بیا عصرونه

پریناز: مامان برم یه دوش بگیرم الان م یام.

لباسای کثیف رو توی سبد انداختمو یه دوش آب نسبتا  
 داغ خستگیمو در کرد رفتم پیش مامان

عصرونه دونفره رو باهم خور

دی م پریمو مدرسه بودو بابا

حجره

چند ساعتی رو با حرف ها و درد دل های مادرو

دختری سپری کردی م

مامان بلند شد ک شام درست کنه و منم رفتم گوشیمو چک  
کنم

همون لحظه گوشیم زنگ خورد

پریناز: سلام آقای ی

رهام: سلام عزیز دلم ، کجای ی از صبح که گفتی می  
ری کلاس منتظرت بودم اما خبر ی نشد ازت!

پریناز: ببخش ی دپیش مامان بودم

رهام: نظرت راجب یه دور دور شبونه چیه ؟

پریناز: نظر مه ، هستم.

دلم برای رها می که دوروزه ن دیدمش تنگ شده

بود دلم طاقت نیاور د بهش نگم این همه رهام پ

یش قدم شده یک بار هم من

پریناز: رهامم .

\_رهام :جونم عزیز م

\_پریناز :دلم برات تنگ شده

\_رهام:ای جون م

خن دیدم

\_رهام:نخند اونطوری میا م میخورمت ها!

کش دارگفت م

\_پریناز : ب ی ادب

سرمست خن دیدو بعد خداحافظی قطع کرد به

ساعت نگاه کردم ۷رو نشون میداد چون

زمستون بود زودهوا تاریک میشد اینطور که

رهام گفت ، اساعت دیگه میاددنبالم رفت م به

مامان گفتم ک میریم ب یرون

\_مامان:پس شام چی مادر ؟

پریناز: بیرون ی م

مامان رفت م که

حاضرشم

طبق عادت همیشم موهامو بالاسرم بستم و از جلو ریختم  
روی صورت م

یه ارایشمالیم کردم و رفتم لباس بپوش م

شلوار جذب مشکیمو پوشیمو یه تونیک مشکی و شال قرمز  
و در آخر پالتوی بلن دی که بلن دیش تا زیرزانوم میرسیدو  
روی یقش خز.

داشت رو پوشیدم

کیف کوچی ک مشکیمو برداشتمو گوشیم و داخل جا

دادم ساعت مو بستمو در آخر باعطر م دوش گرفت م

گوشیم زنگ م یخور د رهام بو د جواب دادم و گفتم

دارم میا م رفتم پایی ن بابا سرم یز نشسته بو د

خم شدم گونشو بوسیدمو با همه خداحافظی کردم رفتم پایین  
این دفعه با یه بنز اومده بود

با لبخند نشستم رو بهش چرخیدم ، با لبخند نگاهم میکرد  
د چرخیدم سمتش و بالبخند سلام کردم اونم بالبخند  
جوابمو داد

منتظر شدم که راه بیوفته اما خیره نگاهم میکرد  
د

رهام: دلم برات تنگ شده بود خانومی  
یکم شیشه رو دادم پایین از این کارم  
،خن دید فکر کنم فهمی د  
یه نفس عمیق کشیدمو با لبخند گفتم:.

پریناز: منم دل تنگت بودم عزیزم

\_رهام: هم، مر

سی شیشه رو دادم

بالا

ماشینو روشن کردو حرکت کرد اهنگی

در حال خوندن اما باصدای کم بود

صداشو بیشتر کرد

(برو این جادست اذیت و آزار بس موند

به دلم یه جا بگم من یه نفر باهام هست

گرفتاری، شدی ه ادم کاری خوب تو

دنی ا کلی ادم گرفتار هست

مثل من ریخته، برو سراغ یکی که بهونه ن میگیره  
آدمی که همه چی ت شه

منم میرم از همه چی باتو سیرم این که میمیرم به کسی  
چه دست بزار روی زخمای جای من باش ببین دیدنت  
سخته بایکی

هرچقدر یخت جدا شیم از هم باز که تنها بشم فکر کنم جز تو  
به کی؟)



اهنگ آرامش بخشی بود

مدتی توی مسی ری کنار هم بانم نم بارونی که شروع به  
باریدن کرده بود در حال حرکت بودیم نمیدونستم کجا داریم  
می ری م

پریناز: رهام ی؟

رهام: جونم؟

پریناز: کجا می یريم؟

رهام: بیه ج ای خوب

پریناز: نمی گی!؟

رهام: نو چ

پریناز: باشه.

سرمو سمت پنجره گرفتم بعد پنج دقیقه ایستا

د

\_رهام:رسی دی م

\_سکوت....

\_رهام:خانوم؟

\_سکوت....

\_رهام:قه ری!؟؟

\_سکوت...

\_رهام :میکشم ناز تو

بی هوا از پشت بغلم کرد سرم روی سینش بو

د اومدم پاشم که دستاشو محکم تر گرفتم

روی سرمو بوسی د

\_رهام:بده تو این شراره های آتش رو

خودش از حرفش خندش گرفته بود

\_پرناز :واه،شراره آتش چیه دیگه؟

—

رهام: یه روز عمم که معلمه مریض شده بود شوهر عمم  
معموریت بود من رفتم دنبال عمم که ببرمش خونه خودمون  
جلو مدرسه صبر کردم عمم بیا د صدای یه زنه میومداز  
بلندگو .

گفت:

\_ بده تو اون شراره های آتش رو  
از اون موقع یادم مونده

\_ پریناز:

دستمو گرفت و سمت رستوارن مدرنی برد  
سمت می زی رف تیم که روش نوشته شده بود رزرو شده  
صندلی رو برام عقب کشی د

\_ پریناز: اما رهام اینجا رزرو شده

\_ رهام: بشین خانومی خودم رزرو کردم

گوشیشو از جیبش در آورد و ی کم باهش ور رفت و  
گذاشتش کنار

همون موقع چندتاگارسون پشت سر هم با یه س ینی که  
یه درگرد روش بود سمت ما میومدن به اطراف نگاه  
کردم

فکر کردم سمت میز کناری ما

میرن اما اومدن جلوی میز ما

گارسونی که س ینی دستش بود کنار ایستادو نفر دومی  
در گردش رو برداشت

باتعجب نگاهشون میکردم که ی ه کی ک فوق العاده زیبا که  
روش شمع ۱۹ رو گذاشته بودن رو گذاشتن روی می ز و  
دوتا بشقاب و

کاردو چنگال گذاشتنو رفتن

رهام شمع هارو روشن کر

د اصلا باورم نم یش د.

روز تولدمو فراموش کردم

رهام از کجا م یدونست

با چشمامم که کلی ذوق زده شده بودم

به روهامی که باشوق نگاهم م یکرد چشم دوختم

\_رهام: اصفهان با آن همه بزرگیش نصف جهان گشته اس

ت یک وجب قد داریو کل جهانم گشته ای تولدت مبارک

عشق من

از ذوق توی چشمام اشک جمع شد چشمامو

بستم و از ته دل ازش تشکر کردم

\_رهام: حالا شمع هارو فوت کن

چشمامو بستم دعا کردم

از خدا خواستم که عشقمون لحظه به لحظه ب بیشتر بشه

ازش خواستم مانعی سر راهمون نباشه

کوهیارو سر عقل بیاره و چشمامو باز کردم

فوت کردم

رهام دستشو برد داخل جیب کتشیه  
 جعبه کوچیک در آورد و سمت گرف ت  
 \_رهام: ناقابله.

\_پریناز: وای مرسی رهام  
 بی هوا از ذوق از دهنم پری د: عاشقت م  
 انگاری هنگ کرده باشم از حرفم اما خودمو نشکستمو بالبخند  
 نگاهش کردم

جعبه رواز دستش گرفتمو باز کردم  
 با دیدن گردنبنند طلاکه اسم رهامو حکاکی کرده بود  
 چشمام برق زد

بلن د شد او مد سمت م  
 گردنبن د رو از داخل جعبه در آورد و پشت سرم ایستاد  
 گردنبن د و بست و رفت سر جاش نشست

پریناز: رهام من... من واقعا ن میدونم چطور با ی د ازت  
تشکر کن م

امم چطور بگم هنگ کردم شوکه شدم

واقعا ممنون م

رهام: نیازی به تشکر نیست عزیز م

همین که شادبینمت برام یه دنیا ارزش داره

حالا ببر کیکو که داره چشمک میزن ه

رهام:

از مامانش خی لی وقت پیش پرسیده بودم که تولدش کیه

طی این دوروزی که ن دیدمش رفتم کافه رستوران مه

دی رفیق شیشمه یه رستوران خیلی بزرگو مدرن داره

دوروز پیش باهاش هماهنگ کردم که کیکو که گفتمو

درست کنه.

وقتی که روی صندلی نشستیم گوشیمو دراوردم و به مه  
دی گفتم حالا وقتشه، وقت ی که کیکو دی د برق  
خوشحالیو به وضوح میتونستم توچشماش ببین م خیلی  
خوشحال شد

خوشحالی بیشترش مال زمانی بود که گردنبنده اسمو که  
دو هفته پیش سفارش دادمو دی د، خیلی به دلم نشست  
لبخندش، احساس میکنم با پرینازه که کامل

تموم تلاشمو م یکنم که همیشه لبخندشو ببین م

\*\*\*\*

پریناز:

روی تخت دراز کشیدمو چشمامو بست

م به امشب فکر کردم

از رهام واقعا ممنون بودم که امشب و یادش بودو از همه مهم  
تر سوپرایزش که واقعا منو به وجد آورده بود هرچقدر که  
بیشتر میگذره حسم بهش بیشتر میشه دلم بر اش بیشتر تنگ  
میشه

خداکنه این حسام کم نشه بلکه بیشتر شه

بافکر به رهام و امشب نفه میدم چطور خوابم بر د



دو هفته بع د:

پریم ا: ابجی گوشیت خودشو کشت بیا بیرون دیگه

پرینا ز: بی ن ک یه.

پریم ا: ابجی...، رهام ه

دستم از گوشه در حموم بیرون بردم و گفتم بده  
گوشیمو تماسو وصل کردم

پرینا ز: جانم آق اییم؟

رهام: کجای ی پری دریایی میدونی چند دفعه زنگ  
زد م؟

پرینا ز: امم خوب چیزه، ببخش ید، حموم بود م

رهام: اوف ای جان

پرینا ز:، رهام!

\_رهام:جون؟

اومدم بحثو عوض کن م

\_پریناز: نی م ساعت دیگه آماده میشم ب ری م

\_رهام:خوب بل دی بیچونیا، اشکالی نداره فعلا دور

دوره توه...

نداشتم بقیه حرفشو بزنه با خنده گفت م

\_پریناز:ب ای

تن د تند آماده شدمو واسه تنوع یه رژ زرشکی زدمو با یه  
ریمل کارمو تموم کردم یه مانتو جلو بار که با یه کمر بنو  
بسته میش د و

زیرش یه تونیک داشتم پوشیدمو شال مشکیم م سرم کردم  
با تک زنگ رهام زدم ب یرون مامان و بوسیدمو رفتم پای  
ن.

رهام ت کیه به آزارای مشکیش با اون ژست مخصوص  
خودش ایستاده بود

منو ک دی د اول لبخند زد اما یه نگاه از پایین به بالا منو  
از نظر گذرون د

بع د یه سلام کردن نگام کرد گفت..

—  
 رهام: پریناز بعد این مدتی که باهم بودیم منو نشناختی؟ تو  
 نمیدونی من از لباسای باز و رژ لب پررنگ بدم میاد؟  
 اینایی که میپوشی و رژ لبی که میزنی فقط و فقط مال من  
 ه غیرتشو دوست دارم اما گاهی اذیت کردن لازم ه  
 \_پریناز: اوآه آقایی مگه لباسم چشه؟

یه اخم خوشگل وسط ابروهاش بود و یه تایی ابروشو داد بالا  
 و گفت:

\_رهام: چشم نیست گوشه ، می ری بالا یه مانند درست  
 درمون میپوشی اون رژتم پاک میکنی وگرنه خودم پاکش  
 میکنم \_پریناز: رهام بیخیال ترو خدا حسش نیست کی  
 بره بالا؟

\_رهام: پریناز نزار خودم ببرمت با  
لا چاره ای جز اطاعت نبود رفت م  
بالا

\_مامان: واه مادر چرا برگشتی؟

\_پریناز: هیچ ی مامان هوا یکم سرده میرم ی ه چیز دیگه  
بیوش م رفت م بالا و مانتومو بایه مانتو جلو بسته و یک م  
بلندتر عوض کردم

رژمو یک م کمر رنگش کردم و رفتم پایبی ن

\_پریناز: حالا خوبه؟

\_رهام: ای بدنشد، اما لبات هنوز قرمز ه که ح ی ف اینجا  
نمیش ه وگرنه خودم برات پاکش میکردم.

دستشو بردیه برگه دستمال دستم داد مجبورم کرد پاکش کن  
م وقتی که مطمئن شد پاکش کردم گازشو گرفت روند تا  
آزمایشگاه

روی صندلی منتظر رهام نشسته بودم

رفته بود از ما یش بده

یه پسره از صبح رو به روم نشسته بود

از روم نمیرفت

رهام اومد انقدر پسره زایع نگاه میکرد که رهام متوجه

ش در رهام اومد کنارم نگاه کرد گفت:

\_رهام: شالتو بکش جلو

ابروهاشو کشی د به هم یه ت ای ابروشو داد بالا و دستشو

مشت کرد و گذاشت روی روم پاش با ژست خاصی به

پسره نگاه کرد

پسره که انگار ترسیده بود سرشو انداخت پایین

یه خانومه شماره ای رو خون د

رهام بلند شد رفت سمت سکو و بعد اومد طرف من

\_رهام: گفت ی ک ساعت دیگه بی ایم واسه جواب

ازمایش بریم صبحونه بخوریم بعدش بریم خری د

نظرت؟

پرینا ز: باشه ب ریم، اممم، ... رهام من میترس م

رهام: از چی م یترسی خانومم!؟

پرینا ز: اگه خونمون به هم نخوره چی؟

رهام: اولاً خدا نکنه، ثانیاً مهم نیست.

سوار ماشین ش دی م

رومو سمت رهام گرفتمو گفت م

پرینا ز: مهم ن یست؟

رهام: نه

پرینا ز: اگه بابام قبول نکنه چی؟

رهام: من این حرفا حال یم نی به چیزای خوب فکر

کن عزیزم، جیگر میخوری؟؟؟؟ راهی جیگر کی ش

دیم

خیلی چسپی د به قول خودش خون ازش رفته با ی د جبران  
کنه.

باکلی خنده و شوخی صبحانه رو خور دیم و وقت باقی  
مونده رو رفت یم واسه خری د

وار د یه پاساژ خیلی بزرگ ش دی م  
واسه عقد یه کت و شلوار سفی د گرفتیم و کفش و کیف و  
شال سفی د هم ستش کردم  
رهام هم یک دست کت و شلوار قهوه ای و ی ه بلوز کرم  
ی و کروات قهوه ای گرف ت

دوباره راهی آزمایشگاه ش دیم واسه جواب  
آزمایش\_ رهام: پری تو بمون من میرم جوابو  
میگیرم میام

پریناز: باش ه

رفت و بعد ۱۰ دقیقه برگش  
ت از پنجره نگاهش کردم.

قیافش مثل رهام همیشه شادم نبود

همین که اومد تو دستاشو گذاشت رو فرمونو سرشو گذاشت

روی دستاش

دستمو سمت بازوش بردموگفتم:

\_پریناز: رهام چی شده؟ چرا اینطوری میکنی

\_سکوت....

\_پریناز: تروخدا بگو مردم دیگه جواب آزمایش چی شد؟

سرشو آورد بالا لباش میلرزی دقلبم ریخت نکن ه.....

چشماشو بست و برگه توی دستش بو

د اروم و با صدای بغض داری گفت:

\_رهام: به هم نمیخوره خونمون

سرشو دوباره روی دستاش گذاشت

شوکه شدم

دستم یخ زد

گیج شده نمی دونستم بای د

چی بگم سرشو آورد بالا و نگام



کر د پقی زد زی ر خنده برگه  
رو ستم گرفت و گفت:.

ر هام: اتفاقاً ع جیب خونمون به هم میخور  
ه از طرفی خوشحال شدم که همش الکی  
بود اما از طرفی هم حرصم گرفت  
انگشتمو توی دستم جمع کردم یه مشت حواله بازوش کر  
د

ر هام: دستت سنگینه ها!

پریناز: پس چی فکر کر

دی؟ ر هام:

خیلی سعی کردم جلوی خنده ام رو بگیرم

هرجایی که خی لی خندم میومد با حالت زاری سرمو  
میداشتم روی فرمون اما نمیتونستم خندمو جمع کنم

بیچاره رنگ از روش پری د صدامو بغض دار کرد م گیج  
نگاهم میگرد

باون چشمای عسلیش که حالا به طرز بامزه ای گرد شده بو  
د دلم میخواست همین الان بغلش کنم اما وسط خیابون ، اونم  
تو این شرایط نمیش د وقتی که زدم ز یر خنده

باورش نمیش د اما دستش سنگ ین بودا

پریناز:

وار د پاساژ طلا ش دیم.

از پشت ویتری ن ها به طلا ها نگاه میکردم از

زرق و برقشون چشمم درد میگرفت راهم

دستمو گرفت و از اول مغازه شروع کردیم

حلقه هاشو دوست نداشتم دومی و سومین مغازه رو هم گشت

ی م دیگه داشتم نامی د میش د از پشت ویتری ن داشتم به

حلقه ها نگاه میکردم که چشمم به یه جفت حلقه افتاد

\_رهم:چی شد خانومی نیسن دی دی؟

پریناز: رهام اون قشنگه؟

رهام: نه خوشم اومد، مثل خودم خوش سلیقه ای!

پریناز: چه از خود راضی

دستشو پشتم گذاشت و راهی داخل مغازه کردو گفت:

رهام: د آخه اگه بدسلیقه بودم شما اینجا نبودی!

از حرفش هم ذوق کردم هم خنده ام گرف

ت نامر د خیلی دوپهلو حرف میزد

در خدمتم بفرمایی د

رهام: ست حلقه هاتونو اگه میشه لطف کنی ن

به به چه عالی حتم ا

حلقه هایی که دیدمو دستمون کر

دیم انگار برای ما ساختن

خیلی خوش سلیقه هستین خانوم، بهتون تبریک میگم اق ا

بع د حساب کردن حلقه هاو تشکر خیلی خشک رهام از

مغازه اومدیم بیرون.

رهام: مرتیک ه .... لا الله الا الله،  
از حرکاتشو حرفاش خندم گرفته بود به زور جلوی خودمو  
گرفت م

رهام: به چ ی میخن دی جوجه؟

پریناز: هیچ ی

دوباره پقی زدم زیر خنده

از خندم خندش گرفت و دستمو کشی د سمت مغازه ای برد  
که لباس بگیری م

از پشت ویتری ن چندتاشونو انتخاب کردو به فروشنده  
که دختری افاده ای بود گفت بیار ه یکی از لباس هارو  
پوشیدم یه سایز بزرگ بود رهامو صدا زدم

رهام: جانم ع زیزم پوشی دی؟

پریناز: نه این بزرگه بگو ی ه سایز کوچی ک ترشو بده

رهام: باش ه

فروشنده: اقا به خواهرتون بگین همین ی ه سایش  
 مونده صدای دختره رو شنیدم حرصم گرفت  
 لباسایی که انتخاب کر دیمو حساب کردو اوم دیم بری م  
 بیرون رهام بهم نگاه کردو گفت:.

رهام: چیز دیگه ای نمیخوای

خانوم؟؟ دهن دختره سرویس شد

پریناز: مرسی عزیزم بری م

دستم گرفت و از مغازه زدیم

بیرون چن د قدم که دورش دیم ز

دی م زی ر خنده عصر شده بو د.

پریناز: رهام من بای د برگردم خونه، فردا کلاس  
دارم، هیچی هم نخوندم!

رهام: باشه عزیزم

راهی خونه ش دیم

خیلی خسته شده بودم

سرمو به پشتی صندلی تکیه دادمو چشمامو بستم، رهام که  
دی د حرفی نمیزنم، موزیکی رو پلای کرد.

(من قلبمو دادم واسه اون چشمای زیباتو

رفت ی با غریبه هانشست ی هووس باز

من عمرمو دادم واسه اون نگاه گیرات تو ی

ه بی لیاقتی ن دی دی منو نگونه دست

بردار آخ ه دیوونه

چرانمیفه می من عاشقتم دیوونه

کی مثل من اینجوری باتوم

یمونه دیوونه

ردنشو از عشق من)

اهنگ ارومی بود باعث شد چشمم گرم بشه و نفهمیدم  
کی خوابیدم.

با حس چی زی که روی صورتم نوازش میکنه چشممو  
باز کردم

رهام بود داشت بالبخند خوشگلش نگاهم میکرد ، و  
با سرانگشتاش صورتم نوازش میکرد

رهام:رسی دیم خوابالو ، تازه میخواستم ببرمت پل طبیع  
ت امشب ، اما فرداشب میام دنبالت.

پریناز:مرسی عزیزم خیلی خوش گذشت

امروز پشت دستمو بوسیدو هر دو پیاده ش دیم

خریدارو از توی صندوق عقب دراورد و داد دستم

رهام:فردا عصری میام دنبالت بریم واسه بقیه

خریدا

پریناز: باشه عزیزم، بی ابریم بالا شام باهم باشیم بعد  
برو

رهام: نه فداتشم مرسی، یکم توی نمایشگاه کارام مونده  
برم انجامشون بدم

پریناز: باشه عزیزم پس فعلاً  
اومدم برم که دستمو گرفت برگشتم طرف  
ش سرشو آورد جلو. رهام: پرینازم؟

پریناز: جونم عزیزم

؟ آروم لب زد:

رهام: دوست دارم

ضربان قلبم بالا رفته بود.

از هر نفساش که به گوشم میخورد و حرفی که زد داغ  
شده بودم

نمیدونستم بای دچی بگم؟

پریناز: من... منم دوست دارم.



خیلی خجالت کشیدم ، باهاش راحت بودم اما جلوش ابراز  
علاقه کردن واقعا سخت بو د نفسم دروم د تا گفتمش اما  
می ارزی د به چشماش نگاه کردم ، مشک ی مطلق بود  
حس کردم چشماش برق زد

لبخن د مخصوص خودش روی لب هاش اوم د  
یه لبخند تحویلش دادمو دیگه موندنو جایز ندونستم و بایه  
خداحافظی رفتم با لا \_ پریناز : سلام من اومدم  
اما دریغ از یه جواب خونه سوت کور بود و هیچکی نبو  
د رفت م توی اشپزخونه یه لیوان اب بخور م یه یادداشت  
روی دریخچال بو د

(سلام دخترم خ یلی بهت زنگ زدم جواب ندادی ، عمه ات  
یکم ناخوش احواله اوم دیم پیشش شب بر میگر  
دیم،...مامان) نگران عمه شدم و رفتم تلفنو برداشتمو به  
مامان زنگ زدم دیگه خواستم قطعش کنم که برداشت

....

بع د اینکه خیالم راحت شد که عمه چیزیش نیست ویه بیمار  
 ی جزعی بوده رفتم دراز کشیدم تا مامان این ا بیان .  
 خیلی صبر کردم نیومدن ساعت ۷ و نی م بود که تصمی م  
 گرفتم که شام درست کن م  
 هر چقدر فکر کردم چیز ی به ذهنم نرسی د ،یا د دوست بابام  
 افتادم ،شمالی بودن و یه بار که رفته بو دیم خونشون یه غذایی  
 خیلی خوشمزه پختن  
 همونجا دستورشو ازش گرفتم و بعد ها چند بار درستش کرد  
 م موادش لازمشو از یخچال دراوردمو مشغول شدم.

ساعت نژ دیکاری ۹ بود که شعله گازو خاموش کردم  
 منتظر شدم مامان اینا بیان

رفت م یک م ف یز یک تم رین کردم که صدای چرخش  
 کلی د رو شنیدم

رفت م پایی ن که به مامان این ا سلام کنم اما کس ی نبود

پریناز: ماما شمایین؟؟؟؟

پریناز: کی

اونجاست؟؟ اما باز

صدایی نیومد

تن د رفتم سمت اتاقم که گوشیمو

بردارم برقا قطع ش د

همه جا تاری ک تاری ک

بو د دروغ چرا خیلی

ترسید م

کاش با رهام رفته بودم بیرون اما واسه درس خوندن خونه

نمیومدم

یکم پلک زدم که چشمام به تار یکی عادت کنه بتونم جای ی

رو ببین م

صدای نر دیک شدن قدم های کسی میوم د از ترس کم

مونده بود از حال بر م

به هر بدبخ تي بود خودمو به اتاقم رسوندمو شماره  
مامانو گرفت م

همين كه برداشت اومدم حرف ي بزن م  
يك جفت كفش سياه رو رو به روم ديدم  
جيغ بنفشه كشي كه گوش خودمم  
كرشد.

هرچقدر سع ي كر دم نتونستم شخص و  
بين م مامان از پشت خط

\_مامان: پرينا ز كي اونجاست؟ الو، چي شده دخترم

؟ اصلا انگار لال شده بودم نتونستم زبونمو بچرخونم

\_دستشو جلو اوردو گوشيو از دستم گرفت و كوبي د به

ديوار اوم د کنارم نشست \_بين پرينا ز....

صداش.....صدای خودش بود، اما چطور ممكنه اون كه  
باي د الان زندان باشه

یکم اومد نز دیک تر نور ماه روی صورتش افتاد  
تونستم قیافشو ب بین م

اره خودش بود

\_کوهیار: ب بین پریناز، ببین چیکارم کردی که مجبور  
شدم دست به کاری بزنم؟

اگه همون موقع که اومدم خاستگاریت بله رو میدادین  
این اتفاقا نمی افتاد

این صدمین باره که میگم، دست از سرت بر  
نمیدارم اومد بقیه حرفشو بزنه در اتاقم به شدت باز  
شد

\_بالا: پسره بیشعور، زندگی واسمون نداشتی، چی  
از جونمون میخوای، اصلا تو چطور ازادش دی؟

من به چه زبونی بگم، دختر به تو ندادم، الانم پریناز  
شوهر داره تمام

با تموم شدن حرف بابا  
رنگ کوهیار عوض شد

\_کوهیار: بخدا نمیذارم .... نمیذارم.

اینو گفتو تند از اتاق زد بیرون  
 همه شوکه از رفتار کوهیار به هم نگاه میکردی م  
 \_مامان؛ خوبی دخترم؟ چیزی ت که نشد؟

فقط سر تکون دادم

پرینای ه لیوان اب قند داد

دستم

\_پریناز: نمیخورم

\_مامان: بخور مادر رنگ به رو نداری

\_بابا: بای د حدس میزدم شهروز نمیزاره پسرش زندان

بمونه بای د هرچه سریع تر مراسم عقد و عروسی رو

برگذار کنیم اینطوری نمیش ه!

بع د اینکه بابا و مامان از حال اطمینان حاصل کردن

رفتن بیرون

به گوشی نازنینم نگاه کردم که صفحه اش خورد شده بود  
بدون خوردن شام پتو رو روی سرم کشیدمو خودمو به خواب  
زدم

با فکر و خیال نفهمیدم کی خوابم  
برد بیدار شدم شب بود هنوز تشنه  
ام بود رفتن پای من  
روی سرامی که ها قطره قطره خون  
بود از ترس قالب تهی کردم.

رد خون رو دنبال کردم

به اشپزخونه که رسیدم خون از یخچال میومد  
بیرون با دستای لرزون در یخچالو باز کردم

رهام چاقو خوره توی یخچال گذاشته بودن  
 با جیغ که کشیدم از خواب پ ریدم خدای  
 من این چه خوابی بو د گریه ام گرف ت  
 همون لحظه مامان اومد توی اتاق

\_مامان: چی شده دخترم؟ از ترس میلرز یدمو گریه  
 میکردم ساعت ۱۰ صبح بود و از کلاسام جا موندم  
 بیخیال مدرسه شدم تلفن خونه زنگ خور د مامان  
 رفت که جواب بده با گوشی برگشت توی اتاق  
 \_مامان: بیا مادر رهام ه

نمیدونستم بای د حقیقتو به رهام بگم یان ه  
 دلم نمیخواست بهش دروغ بگم یا پنهون کاری کنم اما از  
 اینکه دعواشون شه و خواب دیشبم میترسیدم گوشیه  
 گرفتم مامان رفت بیرون درم بس ت

\_رهام: الو پریناز. مرجع قانونی دانش و مهارت



با صدایی که سعی میکردم نلرزه جواب دادم

پریناز: جانم عزیزم؟

رهام: خوبی تو؟؟؟ گوشیت چرا خاموشه!؟؟

پریناز: هیچ ی امم... فایس رطاه

رهام: پری گریه کردی؟؟؟

نتونستم بغضمو قورت بدم دوباره گریه ام شدت گرفت

رهام: مگه من نگفتم طاقت اشکاتو ندارم؟ چی باعث شده

اینجوری به هم بریزی؟ اصلا اینطوری فایده نداره! تانی

م ساعت دیگه اما ده باش او مدم دنبالت

نداشت من حرفمو بزخم قطع کرد

ناچار بلند شدمو رفتم دستو صورتمو شستم و یه دست لباس

ساده پوشیدم و موهامو شونه زدم و بستم یه شال مشکی سرم

کردمو رفتم

پایین به مامان خبر دادم میرم بیرون، گوشی نداشتم که

بهم زنگ بزنه براهمین رفتم پایین دروباز کردم جلو در

بود

مثل کسی که هول کرده باشه اومد جلو  
 رفت م توی ح یاط اومدو درو بست  
 توی سکوت نگاهش میکردم که دستمو گرفتو برد کنار  
 دیوار دستشو قاب صورتم کردو گفت  
 \_رهام: بگو چی انقدر بهمت ریخته؟.

سرمو انداختم پایین  
 \_رهام: به من نگاه کن پریناز  
 توی چشمم نگاه کن بگو چه اتفاق ی افتاده  
 یکم صبر کرد دی د که حرفی نم یزنم دستمو گرفتو  
 سوار ماشینش کرد با آخرین سرعت رون د  
 جلو یه آپارتمان خیلی بلند نگه داشت  
 پیاده شد اومد در سمت شاگرد رو باز کرد دستمو گرفت.

رفتی م داخل لاب

ی دکمه اسانسور و

ز د

رفتی م داخل اسانسور انگشتشو روی شماره

۱۸ گذاشت بع د چند لحظه اسانسور وایساد

توی طول مدت بی حرف نگاهمون گه گاهی به هم گره

میخور د

بغض گلومو به سختی پنهون م یکردم که متوجه میش

د کلافه دستشو لای موهاش بر د

از جیبش یه دسته کلی د در اور دو جلو یه واحد ایستا د

در واحد و باز کردو دستشو پشت کمر م گذاشت به ارومی

هول داد که برم ت و

چشمم به چیدمان اسپرت سفی د مشکی خونه

افتا د خیلی شیک بود مشخص بود که مال یه

پسره رهام:.

از وقتی که پرینازو رسوادم خونه حس عجیبی  
دارم انگار دلم شور میزنه حال خودمو اصلا درک  
نمیکنم اومدم دور بزنم برم پیشش اما روم نشد سر  
زده برم خونشون به خدا سپردمو رفتم خونه

شام رو با دلشوره اصلا نفهمیدم چی  
خوردم رفتم به پریناز پیام دادم اما پیام  
نرفت زنگ زدم بهش خاموش بود

گفتم حتما داره درس میخونه خاموش شده متوجه نشده یا  
شاید خودش خاموش کرده تا صبح رو به زور خوابیدم  
صبح هرچقدر زنگ زدم باز خاموش بود به خونشون زنگ  
زدم

مادرش گفت مدرسه نرفته

دیگه کم کم داشتم مطمئن میشدم یه چی زی شده

همین که صداشو شنیدم از این که گریه کرده بود کلافه  
شدم بایدم دیدمش

هرکاری کردم حرف نزد

تخته گاز روندم مسیر ۴۵ دقیقه ای رو تو ی ۲۵ دقیقه رسیدم.

جلو در که دیدمش قیافش داد میزد یه چی  
زی شده بازم بغض گلویش نداشت حرف بزنه  
دستشو گرفتم بردمش خونه خودم

باید اول ارومش میکردم بعد ازش میخواستم حرف بزنه

\*\*\*\*

پریناز:

روی مبل کنارم نشسته بود

دخونش سرد بود

رفت سمت شو مینه و روشنش کرد

رفت توی اشپزخونه بعد ۲ دقیقه برگشت با فاصله کمی کنارم نشست

دست سرمو میون دستای داغش گرفت داشت نگاهم میکر  
د به اون تیله های مشکیش نگاه کردم جذب چشماش شدم  
نتونستم چشم بردارم ناخداگاه لب باز کردم  
پریناز: رهام دیشب بعد اینکه منو گذاشتی خونه.....

همه ماجرارو از وقتی که داخل خونه شدم تا صبح  
امروزو خوابم رو برایش گفت م

وقتی به خودم اومدم سرم روی سینه رهام بودو پیراهنش  
از اشکام خیس بود

دستشو پشت کمرم گذاشته بودو با اون یکی دستش  
موهامو اروم نوازش میکر د و چونشو گذاشته بود روی  
سرم هر از گاهی روی موهامو میبوسی د

گریه ام بیشتر از ترس و خوابی که دیدم بود

همش صحنه داخل یخچال جلو چشمم میومد اما از وقتی  
که سرمو به سینش گرفت.

اولش اشکام بی اختیار میریخت

اما بعدش مثل اینکه اتفاقی نیوفتاده باشه چشمامو بستمو عطرشو نفس کشیدم...

بعد چند دقیقه ازش جدا شدم

معلوم بود عصبیه و داره خودشو کنترل میکنه

دستش مشت شده روی رونه پاش بود و نفساش تند تند شده بود

باید ارومش میکردم

دوباره فاصله بینمونو پر کردم و دستشو که مشت شده بود رو

توی دستم گرفتم خودمو تکیه دادم به رهام:

پریناز: نفسم، نکن اینطوری با خودت (با حرف زدن

دونه دونه انگشتاشو باز میکردم) هیچ کاری نمیتونه

بکند...

رهام دوباره منو کشید توی بغلش و این بار محکم تر منو

به خودش گرفته بود

رهام: چی داری میگی پریناز؟ این دومین باریه که سع

ی داره تو رو از من بگیره

تا الان به خاطر پدرت خیل ی تحمل کردم چون بچه  
برادرشه اما دیگه به اینجام رسونده حالیش میکنم با ک  
ی طرف ه \_ پریناز: وای از همین میترسیدم میخوای چیکار  
کنی؟ مرگ من بیخ یال شو

بابا گفته مراسم عقدو عروسی رو جلو بندازیم تموم شه  
\_ رهام: من که از خدومه زودتر مال من شه ی اما من بی  
غیرت نیستم پریناز.

ببینموشنوم که به تو نزدیک میشه و دست رو دست بزارم  
؟ لحظه به لحظه به عصبانیتش اضافه میشدو من بای د کار  
ی میکردم سرمو کشیدم جلو

آروم و کشار گونشو بوسیدم

لحظه ای خشکش زد انگار

باورش ن میشد لبخنداومدروی

لب هاش دستش کنار گوشمو



لمس کر د باصدای کتری به

خودمون اومدی م اروم ازش جدا

شدم

انگاری دلش ن میخواست اما دستمو ول

کر د رفت م چای ی اوردم

روی کاناپه دراز کشیده بو د

ساعدشو روی چشماش گذاشته بو

د چایی رو روی میز گذاشت م

رفت م کنارش نشستم حتما خوابیده

یه لحظه به دلم افتاد دستمو لای موهاش ببر م

اروم و با احتیاط دستمو لای موهاش کشیدمو چشمامو بستم.

حس شیرینی بو د

چشممو باز کردم اروم دستشو که روی چشمش بود گرفت

م اومدم صداش کنم که دستمو کشی د چون تعادل نداشتم

افتادم توی بغلش نفسم از گرم ای تنش رفت ت هر دفعه

که بغلم میکن ه

حس شیرین و تازه تری بهم دست میده

پریناز: ای رهام آب میوه شدم از بس فشارم می دی!

رهام: آب میوه منی ت و

پریناز: رهام منو میبری خونه،؟ میخوام یک م بخوابم

رهام: همینجا خواب

به سینه اش اشاره کرد

یه دونه زدم به بازوش

پریناز: واسه تو که بد نمیشه

رهام: اووووف از خدومه

با کل کل کردن و حرف زدنای ما چای رو خور دیم و  
رهام گفت به مادرت زنگ بزن بگو تا عصر نمی ری که بر  
یم بقیه خری دهار و انجام ب دیم.

به سرووضع نگاه کردم

ب د نبو د

راهی بازارش دیم

از لباس نامزدیو عروسی گرفته تا لباس توی خونه همه  
رو دونه دونه پوشی دم دی د و خری د

ساعت های ۹ شب بود که رفت یم طبقه بالای پاساژ که  
ی ه رستوران بود

شامو انقدر خسته بودم نفهمیدم چطور خوردم

کم مونده بود سر می ز چرت بزنام

رهام همش به قیافه غرق در خوابم میخن دی د و  
میگفت چشمات انقدر کشیدست الانم که خمار خوابه

انگاری بست س انقدر خن دی د که خواب از سرم پری د

\*\*\*\*\*

توی این مدتی که با رهام بودم چند باری خوانواده هامون با  
هم در ارتباط بودن و همو می دی دن

جمعه اخر همی ن هفته، که فرداست قرار بود دسته جمع  
ی هردو خوانواده بریم کوه.

\*\*

پریم: هنوز که خوابی آجی پاشو دیر میشه

پریناز: چ ی شده مگه!؟

پریم: باز که هنگ کردی ، تا نیم ساعت دیگه آماده باش الانه رهام بیا د دنبال قراره بریم کوه مثل میخ سر جام خشک شدم چرا یادم رفته بود

تن د رفتم دستو صورتمو شستم

یه مانتو اسپرت و شلوار کتان قهوای پوشیدم و موهامو شونه زدمو طبق عادت همیشه بالای سرم بستم.

یکم ریمل و سرمه به چشمام

کشیدم یه رژ مات ۲۴ ساعته زدم

شالمو روی سرم مرتب کردم و رفتم پای ن همه حاضر و

آماده بودن

توی این مدت بابا نسبت به ه م یسه یکم ناراحت به نظر میوم  
د ،نمیدونم کوهیار چی شد ،خبری ازش نبود خداکنه سر  
عقل او مده باشه!

رهام:

دیروز به دوتا از رفیقام سپرده بودم  
یه سرنخی از کوهیار برام بدست بیار  
ن

خوب میدونستم با تعریفی که از کوهیار شنیدم و بان  
دی که دارن خیلی سخت میشه ازشون آتویی به دست  
اورد ولی خوب دوستای من کم کسی نبودن

من معتقدم توی این دنیا آدم بای د با همه جور آدمی رفیق  
باش ه هرکدوم توی ه زمین ه ای تجربه دارن و یه جاهایی  
بهشون نیاز داری

از اون روزی که پریناز توی خونه ام ماجرا رو برام تعریف  
کرد به پرهام سپردم به (رسول ،سامیار) بسپاره که سرنخ  
ی گیر بیارن

من مردمو غیرت دارم

درسته پسر عموشه و قبلا میخواستش اما واسه من از صدتا  
غریبه، غریبه ه تره

پریناز مال منه و کسی حق نداره حتی بدنگاهش کن  
ه آدمی نیستم سر اینجور مساعل راحت بگذرم.

سردو چیز بد، اخلاقم سگی  
مشه از اینکه حقمو بخورن و  
غیرت م راحت نمیگذرم...

وقتی که فه میدم، باز تلاش کرده به پریناز نزدیک  
شهو پریناز اون شب چقدر ترسیده

وقتی دیدم چطور میلرزی د

از عصبانیت تپش قلبم رفته بود بالا و تند تند نفس میکشیدم  
وسعی میکردم خودمو اروم کنم، ن میخواستم توی  
عصبانی ت تصمیم بگیرم

میدونستم توی این موقعیت تصمیم بگیرم جز پشیمونی  
برام سو دی نداشت

بای د دم این پسره رو میچید م

\*\*\*

پریناز:

توی این چند روزی که گوش ی نداشتم

از گوش ی ق دیم ی م استفاده میکردم تا سرفرصت یه  
بهرترو بگیرم

با بوق رهام رفتم پای ی ن مثل اینکه قرار بود منو رهام با  
یه ماشین بر ی م

بقیه هم بامشین ای

خودشون رفت م سوار شدم

رهام: سلام خانومی خودم، خوبی؟

پریناز: سلام عزیزم شما بهت ری؟

رهام: چه خوشگل ش دی امروز

پریناز: یع نی قبلا نبودم؟

\_رهام: نه عشقم تو همیشه خوشگلی

پریناز: نه دیگه حرف خودتو ز  
دی الکی رومو سمت شیشه گرفت

م

\_رهام: الان قه ری؟؟؟؟

\_سکوت...

\_رهام: میکش م نازتو ته دلم خالی ش د  
داغ شدم گرمم شد سریع برگشتم سمتش.

سرمست خن دی د

\_رهام: عاشق همین دیوونه باز یاتم  
دیگه یه اهنگ پلی کرد تا مقصد با  
حرفای معمولی گاهی قشنگ سپری  
ش د



رسی دیم دربند داشتیم از توی آینه نورگیر شالمو مرتب

میکردم یه جعبه مستطیل شکل روی پام قرار گرفت

رهام: قابل شمار و نداره

پریناز: وای مرسی عزیز دلم چرا زحمت کشیدی؟

رهام: وظیفه خانومی جعبه

کادو شده رو باز کردم وای

خدایا

گوشی آی فون ۷ پلاس

از ذوق پریدم بغلش کردم از حرکت غافل گریز

شد خودمم همینطور اما ذوقم نمیتونستم پنهون

کنم

کلی ازش تشکر کردم و همون لحظه پدر و مادرامون رسیدن  
رفت م پیش فاطمه خانوم

فاطمه: سلام عروس گلم ، کم پیدایی نمی گی دلم برات  
تنگ میشه؟

پریناز: سلام حاج خانوم ، شرمنده کم سعادت بو دیم.

با پدر رهام هم احوال پرسى کردم به گرم ی دستمو فشر  
د هرکسى وسیله ای رو برداشتیمو راهی ش دیم بع د نیم  
ساعت پیاده روی

یه جای ی رو بر ای نشستن و صرف صبحانه انتخاب کر  
دی م و همه نشستى م

مامان بساط صبحانه رو آماده کر د

جواد:میگم محسن جان ، نظرت چیه یکم عقد این دوتا جوون  
رو زودتر بندازیم؟.

محسن: اتفاقا پ یشناها د خوبیه

\_ جواد: هفته آینه باشه چطور؟، دو هفته بعدش هم که عیده

\_ محسن: خیلی هم عالی؛ خانوما شما نظرتون چیه؟

مامانو فاطمه خانوم هم موافق بودن

\_ جواد: من با رهام قبلا صحبت کردم یعنی خودش

ازم خواست عقدو جلو بندازیم

با پریناز عزیز هم مثل اینک ه حرف زده

قب لا رو به من:

\_ جواد: درسته باباجان؟

\_ پریناز: بله ه مین طوره

نمیدونم چرا از اینکه هفته دیگ ه عقده استرس گرفتم

؟ صبحونه رو که خور دیم دوباره بلند ش دیم که ب ریم

بالات ر کتونیا مو پوشیدم

دوشا دوش ر هام شروع کردم به راه رفتن.

خیلی حس قشن گیہ کنارک سی راه بر ی ،که کنارش حس  
امنیت کن ی

کسی که دوست داره، و تو هم دوستش داریو بهش حس داری  
نز دیک به ی ک ساعت و نی م تا دو ساعت پیاده روی صدای  
شکممامون درومد همه توی رستوران سنتی نشس تی م

همه دیزی سفارش دا دیمو هر کسی تا آوردن غذا مشغول  
بود مامان و فاطمه خانوم مشغول حرف زدن بودن بابا و اقا

جواد راجب کار حرف میزن

پریمما با گوشیش کار میکر د منم که پی ش رهام نشسته بودم

رهام: اخ پ ری کی عروسی ب گ

پریم ؟ باخیال راحت....

نذاشتم ادامه حرفشو بگ ه

پریناز: ای رهام سو استفاده گر

اوم د حرفی بزنه غذاها رو

آوردن

ناهار رو که خور دیم برای گرفتن چندتا عکس یکم  
بیشتر مون دیمو راهی خونه ش دیم\_ رهام: پری تو  
فکری؟

\_ پریناز: نه یکم استرس دارم واسه سشنبه  
\_ رهام: استرس نداره خانومم. به این فکر کن، الان اگه  
دوروز یک بار همو میبینم، اون موقع همیشه کنار همی  
م.

سمت تهران برگشتی  
م بهش نگاه کردم  
اینو نمیدونم چرا واسه مدالینگ بودن نبردن، همچیش عالیه  
\_ رهام: تموم شدم  
\_ پریناز: چی؟

\_ رهام: بهم زلزله دی تموم کردی

\_پریناز: ایش چه از خود راضی  
 خن دیدو همزمان موزیکی پلی کر د  
 خداروشکر مثل من عاشق اهنگه من  
 شبا هندزف ری نزارم خوابم نمیره  
 یادمه تمنا بهم میگفت اله ی با کسی ازدواج کنی که نزاره ی  
 ک لحظه هم هندز فی بزار ی یا اهنگ گوش ب دی!  
 متن اهنگ:

«با یاد تو هر شب وقت ی دلم انقدر ب ی طاقت  
 عشقه حتما ی ه دیوونم دیونگی اصلا خاصیت  
 عشق ه

تو رو حس میکنم پیشم دیوونه تر میشم م توی دلم  
 غوغاست بای د تورو فهمی د بی ترس ب ی دتر دی د  
 عشق از نگات پیدااست

دل دل دلتنگم با همه دنیا میجنگم  
 با من از هیچی نترس

به اینجای اهنگ که رسی د به قلبش اشاره میکردو با اهنگ  
 هم خونی میکر د.

رسی دیم جلو در خونه ما  
 هرچقدر که اصرار کر دیم بالا نیومدن وگفتن که کار دار  
 ن موقع رفتن رهام لبخند کج مخصوص خودشو زد وبایه  
 چشمک خداحافظی کردنو رفتن

گوشیو به مامان نشون دادم  
 کلی افرین به رهام گفت که انقدر حواسش جمعه  
 \* \* \* رهام:

داشتم سمت خونه میرفت م که گوشیم زنگ  
 خور د به اسم مخاطب نگاه کرد م \_پرهام:سلام  
 داداش خوبی؟

\_رهام:سلام چطوری تو؟  
 \_پرهام:رهام چند تا خبر واست دارم!

\_رهام:بگو داداش گوشم با تو ه

تماسو به سیست م پخش وصل کردم و گوشو گذاشتم  
روی داشتبرد

پرهام: رسول و سامیار تو ی این چند روز خی لی تلاش  
کردن اما این لامصبا خیلی حواسشون جمع ه

هیچ ر دی از خودشون به جان میزارن اما سامی ا مثل  
اینکه با استفاده از گریم و لباس مخصوصش خودشو شبیه  
یک ی از زیر دستای

شهر روز در آورده و تونسته ر دی به دست ب یاره، این جوری  
که رسول میگفت سامیار با اون زیر دست شهر روز یک ی دو  
بار ملاقات

داشته و همو دی دن البته خیلی وقت پیش فعلا در حد  
خیلی جزیی فهمیده که سیستمشون چه طوریه و کارشون  
تو چه موا دیه

رهام: همیش م غنیمته داداش دستت درد نکنه اما من  
برای زمین زدنشون مدرک بیشتری میخوام

پرهام: غمت نباشه رهام جان، سپردم تا چند روز آینده  
مدرکی بتونن پ یدا کنن که بر اشون کم تر از اعدام نمی  
برن

.....



خدایا خودت کمک کن

این تنها راهیه که میتونم خیال خودمو پرینازو پدرو  
مادرشو راحت کنم شایدا اعدامش کنن  
درسته پدرو مادرش ناراحت میشن، حتی ممکنه باعث  
بانیش که منم رو نفرین کنن

اما اگه کوهیار رو تحویل بدم خیلی از جوانای دیگه  
سالم میمونن

درسته کسای دیگه ای هم مثل کوهیارو پدرش هستن اما  
هر یه دونه از این طور آدم ها که کم بشه غنیمته!

باید چند صبا حی دیگه صبر

کنم باید مدرک بیشتری به دست

بیارم

حداقلش اینه که بای د جایی که هستن رو بلد  
باشم بع د برم سراغ پ لیس

\*\*\*\*

چن د روز بع د:

پریناز:

فردا نوبت آرایشگاه دارم و نامزدی و عقدوی کی کردی م  
وتوی خونه باغ خودمون مراسمو میگیری م

خیلی استرس داشتم و طول عرض اتاقو با قدم هام متر  
میکردم

امروز که از مدرسه برگشت یم صبر کردم تمنا رفت  
خونشون لباساشو عوض کردو با من اومد بریم خونه ما که  
چند لحظه ای پیش هم.

باشیم اما نمیدونم چرا خیل ی استرس دارم!

توی دلم انگار رخت میشور

ن حس خوبی ندارم

امروز رهام رفته بود دنبال کارهای تالار و مراسم

خبری ازش نداشتم

منتظر بودم شب که بیکار شد بهش زنگ بزن

م غروب شده بودو تمنا عظم رفتن کرد

خیلی اصرار کردم بمونه اماگفت شب خونه خالش دعوتتو اینم

که ی ک دل نه صد دل ج دیدا عاشق پسر خالش شده!

مامان واسه شام صدام زد اما استرس اشتهامو کور کرده بود

به رهام زنگ زدم اما بر نداشت یک بار، دوبار سه بار.....

خیلی زنگ زدم، بر نداشت

کم کم نگران شدم

خواستم به فاطمه خانوم زنگ بزنم که گوشیم زنگ خورد

شماره ناشناس بود با دستای لرزون دکمه اتصالو لمس کردم

\_الو

دای یه خانوم بود

پریناز:، بفرمایی د.

شما با اقای رهام ر عوف ی نسبتی

داری د بن د دلم پاره ش د

پریناز: ب.... ب له ، نامزدم هستن

پس لطف کنی د بیای د بیمارستان ه....

دستم یخ ش د

حس کردم نفس کم اوردم

قطره اشکی سمج از گوشه چشم چکی د بقیه

به تقلی د از قطره اولی پشت سرش میومدن

با قلب ی ناروم و دستو پایی سست و لرزون خودمو

به کمدلباسم رسوندم

اولین مانتو شلواری که دم دستم میوم د رو پوشیدم

شالمو سرم کش یدم و گوشیه مبا یلمو برداشتمو به

سرعت ازخونه زدم بیرون

به سوال و جواب های مامان و بابا فقط گفتم م یرم پی ش  
 تمن ان فهمیدم چطور خودمو به بیمارستان رسوندم اشکامو  
 با پشت دستم محکم پاک کردم خودمو به سرعت رسوندم  
 پیش پرستاری که

پشت سکوای ایستاده بود

پریناز: س.. سلام، من همراه آقای ر عوفی هستم که  
 زنگ زدیدی د! چه اتفاقی افتاده؟؟؟

آروم باشی د لطفا، اسمشونو کامل بگی د.

پریناز: رهام ر عوفی.

بع د سرچ کردن

متاسفانه تصادف کردن و یه اقایی که همی ن اطراف  
 بود رسوندنشون بیمارستان

پریناز: تصادف؟ کی؟ کجا؟ الان حالش چگونه  
 میتونم ببینمش؟، خانوم ترو خدا حرف بزن دارم سگته  
 میکنم \_ خانوم اروم لطفا شما که ن میزاری د من  
 حرفمو بزنم بخش مراقبت های ویژه هستن فعلا نم  
 یتونن د ب ری د توی اتاقشون اما از پشت شیشه میتو  
 نی د بری د ببینیدش اون آقای هم که اوردنش  
 همونجا (اشاره به گوشه دیوار) ایستادن، فقط تونستم  
 سر تکون بدم  
 به زحمت خودمو رسوندم به مر دی که رهامو  
 رسونده پاهام همراهیم نمیکردن رفت م جلو \_ پرینا  
 ز: آقا؟

\_ با م نید؟ با  
 گری ه گفتم:

پریناز: بله، شما همسر منو رسون دین بیمارستان؟  
 \_ بله خانوم، شما همسر همون آقای هستی د که الان  
 بخش مراقبت ه ای و ویژه هست؟ سرمو پایین انداختمو  
 با گری ه

پریناز: بله، همیشه بگی د چه اتفاقی برایش افتاد؟

و الا من از دور صحنه رو دیدم

من اونطرف خ یابان بار میوه داشتم و ( میوه فروشی) یه  
آزرای مشکی اون طرف خیابون نگه داشت از ماشین پیاده  
شد به لاستی ک.

سمت راننده چند بار لگد زد به نظر میرسی د پنچر شده  
باشه رفت صن دق عقبدو باز کرد اومدم برم کمکش  
درصندوق رو باز کردو لاست یکو وسیله هارو آورد بیرون  
وسيله هارو که گذاشت زمین  
یکی از آچرها از زمی ن سر خورد یکم اونطرف تر  
دستشو دراز کرد که برش داره

یه ماشین به سرعت بهش زد ماشینی که بهش زد منتظر  
نموندو به سرعت دورش د

من همسر شمارو سریع رسوندم اینجا و به یکی از  
دوستام زنگ زدم که بار میومو جمع کنه

سریع برگشتم لاستیک ماش ینتونو عوض  
 کرد م اوردمش اینجا بفرمایی د اینم سو یچ اگه  
 با من ام ری نداری د بنده مرخص شم؟ توی  
 تمام مدتی که تعریف میکرد اشک میریختم  
 و هق میزد م سویچو ازش گرفتمو خواست  
 بره

پریناز: نه اقای؟؟؟

محم دی هست م

پریناز: نه اقای محم دی صبر کنی د من  
 از شما نمیدونم چطوری با ی د تشکر کنم؟  
 چون همسر م دیون شما هستم و ازتون یه  
 خواهش دارم، تا او مدن پلیس اینجا بمونیدو  
 همینایی که به من گفتی د رو برای پلیس  
 هم.



تعریف کنی د

بله مشکلی ن یست منتظر میمونم

پریناز: ایشالله بتونو لطفی که در حق ما کردی درو جبران کن م

وظیفه هر انسانیه در این شرایط همین کارو بکنه، کاری نکردم

بالاجازه ای گفتمو رفتم پیش همون پرستا

ر پریناز: خانوم بخش مراقبت ها

کجاست؟

طبقه بالا انته ای راهرو سمت چ

پ تن د تند راه میرفتم

منتظر اسانسور نایستادمو از پله ها تند تند بالا میرفتم

م پاتن د کردمور سیدم پشت پنجره

وای خدایا

با صحنه رو به روم کم مونده بود از حال بر  
م رهام بی ن اون همه دستگاه اسیر شده بود  
یه لوله به دهنش وصل کرده بودن و سرش و باند پیچی  
کرده بودن

یه دستگاه کنارش خط های نا معلوم در حال حرکت بو  
د یه دستگاه شوک هم طرف مقابلش بود دستمو روی  
شیشه گذاشتم هق هقم بلند شده بود.

به خدا التماس کردم که ازم نگ یردش زار  
زدم بلند دعا کردم

دوتا پرستار زیر بازمو گرفتو بلندم

کردن انقدر گریه کردم هق زدم از حال

رفت م با سوزش دستم چشممو باز کردم

روی تخت سفی دی دراز کشیده بودم و سرمی که در حال  
اتمام بود به دستم وصل بود به زحمت بلند شدم چشمم درد  
میکرد بدنم کوفته شده بود سرم رو از دستم کشیدم

گرمی خون رو روی دستم حس کردم  
بی توجه به دستم راهی اتاق رهام شد  
مبازم اشکام به راه افتاد پرستاری  
منو توی مسیر دی د

\_عه؟ چیکار کردی با خودت؟ چرا سرم رو کن  
دی؟ بی توجه به دستش که سعی داشت منو.

سمت اتاق بیره دستمو از دستش جدا کردم و پا تند کردم سمت  
اتاق رهام

با دیدنش قلبم فشرده

شد دستام سرد شده بود

اشکام یکی پس از دیگری م پرختن  
دستمو توی جیبم بردمو گوشیمو دراوردم  
شماره مامانو که بالای ۵۰ بار بهم زنگ زده بود  
گرفتم م با اولین بوق برداشت \_ مامان: الو، پریناز با  
گری ه گفتم مامان  
\_ مامان: چی شده؟؟؟ حرف بزن سخته کردم  
دختر فقط تونستم ادرس بیمارستانو بگم بع د نیم  
ساعت مامانو بابا رسیدن بی جون روی صندلی  
نشستم  
مامان با قیافه ای که نگرانی درش موج م یزد سمتم میوم  
د \_ چی شده پریناز؟ اینجا چیکار میکنی؟ مگه نگفتی پیش  
تمنا میری؟ لال شده بودم زبونم سنگین شده بود  
با انگشت به اتاق رو به رو اشاره کرد  
م ر د انگشتمو گرفتن رفتن پشت شیشه.

با دیدن رهام مامانو یکی زد روی گونه خودش و اشک  
از چشمش چکی د

بابا به اقای ر عوفی زنگ زد و سعی کرد خیلی آرام  
به باباش بگه

بع مدتتی پدر مادر رهام اومدن  
مادرش خون گریه میکرد و قربون صدقه پسرش میرف  
ت حس خفگی بهم دست داد یا د حرفاش گرمای دستا  
ش آغوش همیشه گرمش داشتم دیوونه میشدم

این وسط فقط یک چی ز منو آرام میکرد

رفت م طبقه پایینی

وضو گرفتم و رفتم نماز خونه و قامت بست

م چن د رکعت نماز نذرخوندم

به سجده رفتم و از ته دلم از خدا عمر دوبارشو خواستم

پریناز:

خدایا

خدا جونم ، ازت خواهش میکنم، تمنا میکنم  
م رهامو بهم برگردون چرا تا م یام یکم.

حس ارامش کنم ارامشم تب دیل به  
آشوب میشه.

کلی نذرو نیاز کردم به خود  
م که اومدم صورتم از اشک  
خیس بود سرمو از روی مه  
ر که برداشت م

چندتا خانوم با غم و چندتای دیگه با چشمای نم ناک  
نگاهم میکردن

و برای عشقم دعا کردن یک م سبک تر شده  
بودم \*\*\*\*

سه روزه که بیمارستانمو جز اب چی زی از گلوم پایی ن  
نرفتم ه هرچقدر که اصرار میکنن برم خونه قبول نکردم

اخه مگه میشه زندگی من اینج ا باشه و من ج ای  
دیگه؟ پدرو مادرم هم پاسوز من شدن

مادر رهام که همش به ی ه نقطه خیره

میش ه بر اش نگران م

به اصرار فرستا دیمش بره استراحت کن

ه اما حریف من نشدن

دکتری روی سررهام در حال چک وضعیتش بود و با نگاه  
کردن به چهره دکتر استرسم ب بیشتر میش د طاقتم  
سراومده بود

بدون اجازه گرفتن رفتم داخل

پریناز: چی شده دکتر؟ چرا چیزی به من ن می گید؟ چرا

مدام سرتکون می دید؟

به منم بگی د من همسرشم ، این حق منه بدونم چه بلایی  
داره سر همسرم میا د.

دوتا پرستار منو به زور آوردن بیرون

دکتر اومدو گفت برم اتاق ش

رفت م صورتمو شستمو دوتقه به

درزدم با بفرمایی د دکتر وارد اتاق

شدم

\_بفرمایی د بشینی د خانوم رعوفی، از اینکه منو با فامیل

ی رهام خطاب کرد حس خوبی بهم دست داد اما با فکر

کردن به رهام غ م نشست

توی دلم

\_ببینی د من سه روزه دارم وضعیت همسرتونو چک

میکن م

کلی هم از سرش توی این مدت عکس گرفتی م

باچندتا از دکتر ای کار درست هم مشورت کر د

یم راستش ما توی عکس چیزی رو مشاهده کر

دیم که یک م نگران کنندس



اما در هر صورت بای دعا و معجزه خدا رو فراموش  
 نکنی د پریناز: توی عکس چی دی دی د دکتر؟  
 \_متاسفانه یه لکه اممم... چطور بگم

با ضربه ای که توی تصادف به سرش خورده و خون ریز  
 ی که کرده لخته خونی دیده شده که بر اثر شدت خون ریزی  
 لخته ایجاد

شده و این خیلی خوب نیست و چطور بگم بای دعا عمل شه و  
 تا وقتی که به هوش نیا دریس ک بزرگیه توی حالت بیهوشی  
 عمل کردن  
 از طرفی هم عمل نکردن خطرناکه.

در هر دو صورت انتظار کشیدن ریسک بزرگی ه  
 حس کردم دیگه گوشام نمیشنو ه  
 مثل گیج ها از اتاق دکتر خارج شدم

جلو چشمام سیاهی میرفت اما هرطور شده بود خودمو جلو  
 اتاق رهام رسوندمو از پشتش یشه نگاه بارونیمو بهش  
 دوختم با دیدنش گریه ام دوباره شدت گرفت حس کردم  
 سرم سنگین شد و افتادم زمی ن \*\*\*\*

راوی داستان:

همه ی زندگی ها

بالا و پایین

داره

خوشبختی و بدشانسی داره

پریناز فکر میکنه که بدشانسی آورده که آرامشش تب  
 دیل به آشوب شده

اما نمیدونه دست تق دی ر اونو به سمتی

میکشونه که انتظارشو نداره وضعیت همه

نابسامان بود

رهامی که روی تخت از دنیا بخیبر درازکشیده

گوش هایی که میشنوه و قلبی که میزنه

اما روحی درتن فعلا نداره که عکس العملی نسبت به زجه

های اطرافیانش و صداهایی که میشنوه نشون بده

پرینازی که از شدت ضعف درونی، ناراحتی، اشک زیاد، قلبی که از درد، فشرده شده روی تخت دراز کشیده و آرامبخشی که بهش.

تزریق شده تا حداقل برای چند صبحی راحت باشه  
مادری که ناباورانه به پسری که برایش همچون نور آمد  
بود حالا روی تخت از دنیا بی خبر دراز کشیده بود، خیره  
بود، و اشک

میریخت و قران میخواند، جز دعا کار دیگه راز  
دستشان بر نمی‌آمد!

اما بای دتن به ریسکی بزرگ بدهند که احتمال آن ۵۰،  
۵۰ است!

پریناز..... پریناز.....

چونم آقاییم؟

\_ دستتو بده به من

\_ رهام دستم بهت نم یرسه چرا؟

\_ تلاش کن .... تلاش کن

\_ نمیشه

\_ پس دعا کن....



\*\*\*\*

پریناز:

با سردرد چشمامو باز کردم

هنوز گیج خوابم بودم دعا

کن....

سپیل اشکام دوباره به سمتم هجوم آورد

. توی خواب صورتش از همیشه مهتاب

ی تر بود توی یه باغ سرسبز بودی م

رهام اونطرف جوی اب بود من این

طرف خواست دستمو بگیره اما  
 دستامون به هم نمی رسی خیلی تلاش  
 کردیم نشد صداش هنوز توی گوشم  
 اکو می شد پس دعا کن

\_مامان: بیدارش دی

مادر؟ این ۱۲ ساعته که

بیهوشی نگرانت شد م

چرا این کارارو میکنی باخودت، چرا چ  
 یزی نمیخوری، استراحت نمیکنی؟

میدونی رهام به هوش بیاد ناراحت میشه از دستت که  
 این کارارو باخودت کردی کلافه بودم

حوصله نصیحت و این حرفارو نداشتم

باتفاقایی که افتاده بود ظرفیتم کم شده بود

زود از کوره درمیرفتم.

پریناز: من خوبم ماما خواهش میکنم انقدر اصرار نکنی دمن برم خونه! خودتون خوب میدونی دکه نمیرم! پس بیخیال شی د لطفًا!

حس کردم از تن دی لحنم ماما کمی دلخور شد اما دست خودم نبود عصابم ضعیف شده بود نتونست دلخوریشو ببینم

یه بوسش کردم از تخت اومدم پای ن این روزا حس میکنم یه مرده متحرکم، یه مرده ای که فقط با صدای رهام زنده میشه، رفتم اتاق دکتر در زدمو رفتم داخل نشستم

خانوم رفوفی من با پدر و مادر همسرتون صحبت کردم مثل اینکه چاره ای جز قبول کردن عمل پسرشون توی این شرایط ندارن

به همین خاطر فردا ظهر عمل رو آغاز میکنم

پریناز: میشه من برم داخل ببینمش؟ قول میدم خیلی طول نکشه!

\_هماهنگ میکنم بری د داخل ام فقط ۵دقیق ه لطفا بیشتر نش ه.

تشکر کردم و راهی طبقه بالا شدم.

خواستم برم داخل اتاق اما پرستاری جلوم رو گرفت و منو برد اول لباس مخصوص پوشیدم بعد داخل اتاق ش د.

با دیدنش توی اون وضعیت قلبم به درد اومد رفتم جلوتر و دستشو گرفت م سرد بود

گرمای سابق رو نداشت .

\_رهامم ...، بیدارشو دلم برای

صدات تنگ شده برای حرفای

قشنگی که میزدی برای

دستای گرمت برای چشمات

چشمایی که دنی ای من ه اینارو

میگفتمو اشک میر یخت م حس

کردم انگشتشو تکون داد اشکام

خشک ش د ناباور خی ر به

دستش بودم

دوباره انگشتش خیلی کم تکون خور

د خیلی خوشحال شدم

خوش حال از اینکه صدامو شنید از اینکه امی د ب بیشتری  
پیدا کردم

خم شدمو روی انگشتش بوسه عمیقی زد م

\_دعا میکن م عشقم، همونطور که گف تی دعا میکنم...

پرستاری اومد و گفت وقتم تمومه

با خوشحالی سمت دکتر رفت م

\_پریناز: دکتر انگشتشو تکون داد..



بله بیمار توی همچین شرایطی صداها رو میشنوه اما نمیتونه عکس العمل نشون بده همین که انگشتشو تکون داده نشون میده جای

امیدواری هست بهتون گفتم امیدتون رو از دست ن دی د.  
دکتر رفت که برای عمل آماده شه.

سمت مامان رهام رفتمو بغلش کردم و براش گفتم که انگشتشو تکون داده.

کلی از ذوق گریه کر د.

جلو در اتاقش نشسته بودمو قران میخوندم

چندتا پرستار ، اومدنو رهاموروی تخت دیگه گذاشتو  
سمت اتاق عمل بردن نگاه اخرو بهش انداختم

چندتا صلوات فرستادم و دوباره دلم آشوب شد

سمت نماز خونه رفتمو وضو گرفت م نماز

خوند م نماز نذر

نمیدونم چند رکعت خوند م

انقدر غرق در نماز و دعاء شده بودم که به ساعت نگاه کردم  
۵ بعد از ظهر و نشون میداد

- تنداز جام بلند شدمو سمت اتاق عمل رفت م
- پدر و مادر رهامو پدر و مادر خودمو خاله ها و عمو ها و عمه  
هاش همه اوامده بودن
- رفت م بالا و سمت مامان پرسیدم.

پریناز: چندساعته اتاق عملن؟

مامان: سه ساعتی میشه مادر!

دلم بدجور شورمیزد

تن دتند راه میرفتم ی ا با پاهام ضرب میگرفت م

نز دیک به ی ک ساعت دیگه هم پشت در بو دیم که در  
اتاق عمل باز شدو دکتر اوامد بیرون انقدر تند بلند شدم که  
رگ پام گرفت همه دور دکتر جمع ش دی م

پریناز: چی شد دکتر؟ حالش چطوره؟

\_اروم باشی د لطفاً ماهمه تلاشمون رو کر دیم و خوشبختانه موفقیت آمیز بود و بای د صبر کنیم که بیمار به هوش بیاید، از اینجا به بعد به

عهده بیمار که بدنش توانایی مقاومت رو داشته باش  
ه از خوشحالی این خبر ن میدونستم بای د چیکار  
کنم.

بع د نیم ساعت رهام رو که سرش باند پیچی شده بود از اتاق عمل اومدن بیرون و راهی اتاق دیگه ای شدن اون روز رو تا خود صبح خدارو شکر کردم و بالاخره مامان و بابا موفق شدن برم خونه یه دوش بگیرمو استراحت کنم دوباره برگردم.

\*\*\*\*

داشتم لباسمو در میاوردمو در کمدمو باز کردم یه دست لباس تمیز بردارم که چشمم به لباس ای عقدو مراسم افتاد.

قطره اشکی مزاحم از گوشه چشم چکی  
 د عق دی که ب ای د سه روز پیش انجام  
 میش د.

سری از افکارم تکون دادمو رفتم حموم یه  
 حموم اب داغ خستگیمو از تنم به در کرد اما  
 غمی که داشتمو نتونست از دلم بیرون بکشه  
 حوله امو دورم گرفتمو اومدم ب بیرون مامان هم  
 اومده بودازبوی غذا متوجه شدم لباسامو  
 پوشیدمو با حوله نم موهامو گرفت م چن د  
 روزیه که درست حساب ی پریمارون دیدم دلم  
 براش تنگ شده بود

مدرسمو که اصلا به کل فراموش کرد  
 م تا حال رهام کامل خوب نشه

نمیتونم مثل قبلا به زندگیم ادامه  
 بدم موهامو دورم ریختمو رفتم پای  
 این همین که در اتاقو باز کردم پریم  
 تند پری د بگلم  
 انگار ده ساله همون دیده باشیم کلی  
 ابراز دلتنگی کردیمو رفتم پایین.

یکم غذا خوردم که حکم صبحانه نهار و شاممو داشت  
 به زور از گلویم پایین رفت سریع رفتم موهامو  
 بستم

یه مانتو شلوار ساده و در آخر شالمو روی سرم مرتب کرد  
 گوشیمو زدم به شارژ و نبردمش خاموش بود سوئیچ  
 ماشینمو برداشتمو با مامان خداحافظی کردم کلی غر زد که  
 استراحت نکردم و رفتم به بیمارستان رسیدم

با ورود من

سیل دکترا و پرستارا به اتاق رهام هجوم برد از پشت شیش

ه نگاهشون می کردم

اون خطه سبز رنگ دستگاه صاف ش د

همین که دیدم از دستگاه شک استفاده میکنن دنیا دور

سرم چرخی د

بع د دوبار اون خط صاف تب دیل به حالت

نوشتارش د مردمو زنده شدم دکتر اومد بیرون

طبق روال این یک هفته تند رفتم پیش ش

پریناز: چ ی شده دکتر؟

سطح هوشیاریش اومده پایین و متاسفانه بای د بگم....

سرشو انداخت پایین

بیمارشم ا رفته توی کم ا...

با دستام زدم روی سرم حس کردم سرم سن گین شدو  
دستام سرد شد

پریناز: چه مدت دکتر؟ چه مدت طول میکشه برگرده؟

بستگی داره، شای دیک روز، یک هفته، یک ماه، یا  
شای ده سال اما امیدتون رو از دست ندیدتوکل به خدا و  
رفت تکیه به دیوار سرخوردم مادرش غش کرد  
پرستار ا بردنش و سرمی به دستش وصل کردن

پریناز: خدایا ترو به بزرگی ت قسمت

میدم از عمر من بگ یر به عمر رهام بده

خدایا، ترو خدا ازم نگ یرش

گاهی ما انسان ها در وضعیتی درزندگی قرار میگیری م که  
به خداوند میگوییم خدایا، ترو خدا!

یک ماهی میش ه که تیله ه ای مشکیشون دیدم

عی د شدو سال تحویل شدو من بیمارستان پی ش تنها  
دلیل زندگیم بودم

نذری نبوده که نکرده باشم  
 آیه ای نمونده که نخونده باشم  
 اشکی نمونده که نریخت ه  
 باشم.

از دنیا بیخبر شدم

میت متحرک ی شدم که جز دعا چیزی  
 نمیگه جز گریه کاری نمیکنه

طبق روال این یک ماه هر روز به دیدن رهام میرم از  
 پشت شیشه یا کنار خودش باهاش حرف میزنم

هر دفعه که میرم پیشش به خودم قول میدم که گریه نکنم  
 اما اشک های سمج با من ساز مخالف میزنن

دکتر گفتن اگه تا ۱۰ روز دیگه سطح هوشیاریش بالا نیاد  
 و به هوش نیاد



طبق کارت اهدا عضوی که گرفته اعضای بدنشو اهدا  
میکنن!

مادر توی این یک ماه  
اندازه ده سال پیر تر شده  
پدرش کمرش خم شده

نمیدونم به حال کدوم اشک بر یزن م

\*\*\*

سی و هشتمین روزیه که خیره به شیشه اتاقش موندم  
اما دریغ از یه عکس العمل رفت م با لای سرش  
پرینا ز: سلام مرد زندگیم نمیخوای چشمای قشنگتو باز  
کنی؟ میدونی چند وقته صداتو نشنیدم؟ میدونی چند وقته بااون  
تيله های مشکی ت نگاهم نکر دی؟

دلم تنگ شده برات بی معرف

ت اگه خدایی نکرده نباشی

منم این زندگی رو نمیخوام.

یه کاری دست خودم میدم  
 زار میزدمو م یگفت م  
 پربنا ز: رهام ،میخوان تو رو ازم بگ  
 یرن تا دو روزه دیگه فرصت دادن  
 ترو خدا چشمتو باز کن هق هقم بلند شده  
 بو د نگاه اخرو به رهام انداختم  
 یک قدم برداشتم که برم بیرون که خشکم ز  
 د برگشتم ببینم درست دیدم  
 د... دستت... دستتو تگون دا دی....

الهی فدات ش م

پربنا

ز: دکتر.....

دکتر ا روی سرش بودن از

خوشحالی اشک شوق میریخت م

مادرش رفته بود نماز شکر بخونه و پدرش همش خدارو  
شکر میکرد

همه از پشتش پشه به اتاق خیره و منتظر بودی م که دکتر  
اومد بیرون  
تن د رفتم جلوش و زودتر از همه گفتم.:

چی شد دکتر؟

دکتر از هول بودن من لبخن دی روی لبش نشست و گفت:  
خوشبختانه سطح هوشیاریش اومده بالا و ما منتظریم که  
چشماشو باز کنه

ازش خواستم که برم پیشش و قبول کر  
د لباس استریل پوشیدمو رفتم داخل اتاق  
دستمال مرطوبی از پرستار گرفته بودم که صورت و دست  
رهامو تمی ز کن م

دستمالو از داخل جلدش در آوردم و رفتم کنارش ایستادم  
 اروم و نوازش وار روی صورتش میکشیدم داشتم به  
 حرکتیم ادامه میدادم و باهانش حرف می‌زدم  
 گفتم که بیصبرانه منتظر دیدن چشماشم و دلم برایش تنگ  
 شده اروم پلکشو باز کرد  
 با دیدن اون دوتا تیله مشکی قلبم ریخت  
 بانگاش فهمیدم خیلی بیشتر از اونچه که فکرشو  
 میکردم دلتنگشم  
 از خوشحالی نمیدونستم بای دچ یکارکنم و چجوری  
 خوشحالیمو نشون بدم، اما این اشکهای شوقم بود که  
 خوشحالیمو نشون میداد.  
 پریناز: الهی فدات بشم، قربون چشمات برم، و بعد چند دقیقه  
 حرف زدن بارهام که البته فقط من حرف می‌زدمو اون نگاهم  
 میکرد

ناراضی از اتاق بیرون اومدم  
 ناراضی بودم چون نمیخواستم چشم از چشمش بردارم دلم  
 نمیخواست بیام بیرون اما سلامتی رهام اولویت بود سریع  
 به دکتر خبر دادم

کلی خوشحال شدو گفت که چی زی جز معجزه نمیتونه باشه.  
 علایم رهامو چک کردو گفت چون یه مدت بی حرکت ی  
 ه جا بوده باید چندجلسه فیزیوتراپی بشه از دکتر تشکر کردم  
 از اتاق اومدم بیرون رهامو داشتن به یه اتاق دیگه منتقل  
 میکردن پراز سوال به اطراف نگاه میکرد انگار همه براش  
 تازگی داشتن دکتر گفت بای د باهش حرف بزنی م  
 مادرش کنارش بودو داشت باهش حرف م یزدو پدرش  
 هم کنارش بود

داخل نرفتم گفتم یک م راحت باشن

\*\*\*

روز از وقتی که رهام چشماشو باز کرده م یگذره  
 کم کم داره حرف میزنه و توی چندجلسه فیزیوتراپی  
 راه رفتنش مثل سابق شده توی این مدتی که چشماشو  
 باز کرده کلی نماز شکر خوندم

از خدا بخاطر عمر دوبارش تشکر کرد  
 م رفت م داخل اتاقش

پریناز: سلام اقایی عصر بخیر، خوبی؟.

متعجب نگاهم کرد دستشو به سرش  
گرفت و چشماشو بست فکر کردم درد  
داره

پریناز: رهام خوبی؟ دردداری؟

رهام: چراچی زی یادم نمیاد؟ تو کی هستی؟

پریناز: بیع نی حتی منم یادت نم یاد؟ خوب فکر  
کن...

کمی فکر کرد

رهام: اصلا یادم نمیاد، توی ذهنم سفی دی

مطلقه اصلا انگار گذشته ای وجود نداشته

توی دلم خالی ش د انگار دنیا متوقف ش د قلبم

فشرده شد

توی ذهنم فقط یک جمله اکو م میشد

یعنی فراموشی گرفته؟؟

از اتاق او مدم بیرون تن د

رفتم سمت اتاق دکتر

در زدم نتونستم منتظر اجازه ورودش بشم

سریع درو باز کردم سمت دکتر رفتم.

پریناز: دکتر امکان فراموشی توی اینطور بیمار های  
ی هست؟

دکتر: بله چون به مغز اسیب رسیده و به قسمت حساس

مغز بوده امکانش هست اما من بای دوباره رهام رو

معاینه کنم با هم سمت اتاق رهام رفتم پدرو مادرش

پیشش نشسته بودن

انگار مادرش از حرف های رهام فهمیده بود که چیزی به

خاطر نمیاره

اروم داشت اشک می ریخت

دکتر بعد از معاینه

دستور دوباره عکس برداری رو داد

رهام رو برای عکس برداری بردن

مادرش بازم قران میخون د و پدرش با غم به فرزندش

نگاه میکرد

بع د آوردن عکس دکتر گفت:

این از دست دادن حافظه امکانش هست اما نه برای همیشه

برای کوتاه مدت

پریناز: چه مدت دکتر؟؟

شما اگه از گذشته اش کارش و اتفاقی خوبی که در

گذشته بر اش افتاده رو بر اش تعریف کنی ممکنه خیلی

زودتر حافظه اش رو به دست بیاره..



این مدتی که بیمارستان بودم هر از گاهی برای حمام  
 ی استراحت خونه میرفتم اما س ری ع بر میگشت م  
 بیمارستان.

توی این مدت پر هام خیل ی به ر هام سر میزد م.  
 اولش نمیشناختمش اما خودشو معرفی ی کردو اون موقع  
 فهمیدم همون رفیقی ه که ر هام میگفت شریکشه  
 در نبود ر هام خودش تنها نمایشگاهو میچرخوند،بع د چند  
 روز ر هام و مرخص کردن خونه خیلی براش تع ریف کرد م  
 از خاستگاری گرفته تا موقع عقد که قرار بود دو هفته  
 پیش باشه

کت شلوار اشو نشونش دادم  
 عکسایی که با هم گرفتی م

مادرش از بچگ یاش براش میگفت از  
 خوشیاشون اما چیز ی یادش نمیوم د  
 یک هفته ای م یشه که چی زی به خاطر نیاورده

بیشتر از همه خودش زجر میکشه که ح تی اسمشم یادش نمیا  
د همش میگه گذشته برام سفی دی مطلقه انگاری چی زی

نبوده و نیست

اما دکتر میگه به کارمون ادامه ب دیم تا کم کم حافظه  
اش به دست بیا د.

شبا یواشکی گ ریه ام می گیره اما جلوی رهام چ یزی  
بروز نمیدم.

بعضی شبا بهش پیا م میدم که بره سراغ گوشیش پیا م  
قبلیا مونو بخونه

شای د یادش بیا د اما دریغ از ی ه ذره!

یک ماه و نی م م یشه که از درس و مدرسه  
بیخبرم هر از گاهی تمنا میا د پیش م

میخواهد با خل و چل بازیاش اروم کنه و بخند  
 اما تا وقتی که رهام خوب نشه اروم نمیش

م

قلبم فشرده میشه وقتی بهم میگه

نمیشناسد اما من دست از دعا و تلاش بر

نمی دارم

هر چند مدت که طول بکشه منتظر میمونم

توی مسیر برگشت به خونه خودمون بودم که گوشیم زنگ  
 خورد

به شماره نگاه کردم

ناشناس بود

بر نداشتم، چندبار پشت سر هم زنگ خور

د کلافه شد

ماشینو گوشه خیابون پارک کردم و تماسو وصل کردم

فکر کردی میزارم باهش ازدواج کنی؟

پریناز: شما کی هستید؟؟؟.

....بووووق.....

\_پرینا ز: الووو... الوووو. اه

موبایلمو انداختم روی صندلی شاگر د به  
راهم ادامه دادم که باز گوش یم زنگ خور د  
این دفعه به شماره نگاه نکردمو جواب دادم  
\_پرینا ز: آشغال عوضی، وی از جونم  
میخوای؟

\_مامان: واه پریناز مادر این چه طرز حرف زدنه، چ ی  
شده؟

\_پرینا ز: هیچ ی مامان جانم،؟؟

\_مامان: زودتر بیا خونه مادر خالت اینا قراره امشب واسه  
شام بیان اینج ا

\_پرینا ز: مادر من تو که میدونی من شب دوباره  
برمیگردم پیش رهام

مامان: یکم به اون بیچاره هم فرصت فکر کردن ب دی د  
 بخدا گناه داره همتون هر روز دم به دقیق ه باهاتش حرف  
 میزنی د اینطوری که نمیشه، یک م بهش زمان ب دی د  
 تا بتونه فکر کن ه حرفای مامان هنوز تموم نشده بود که  
 صدای بلندگو پلیس اومد

سرنشین پژو ۲۰۶ آلبالویی، پلاک....

سمت راست بزنی د کنار

پریناز: مامان من دارم میام بعدا باهات تماس

میگیرم فعلا خدا حافظ

تماسو قطع کردم که یه اقای اومد کنار ماشین.

دو تقه به شیشه زد که شیشه رو زدم پایین

پریناز: سلام چیزی شده!؟

\_سلام خانوم شما در حین رانندگی با گوشی همراهتون صحبت کردی و کمر بندتونم نبستی د آخره راست میگفت

انقدر این روزا فکرم درگیره که همچی یادم رفته عین گیج ا شدم

\_کارت ماشین گواهینامه ...رو لطف کنی د

\_پریناز: بفرمای ی د.

کارت و بهش دادم

بع د نوشتن جریمه که مبلغ زیاده هم نوشت.

کمر بندمو بستمو راه افتادم.

بع د چند دقیقه رسیدم

\_پریناز: سلام مامان خوبی؟

\_مامان: سلام به روی ماهت عزیزم

\_پریناز: پریماکو!؟

\_مامان: رفته پیشه ترنم (دوست و همسایمون ه)

\_پریناز: باشه پس من برم لباسمو عوض کنم.

رفت م توی اتاق م این روزا خیلی  
 کلاف م به حموم آب داغ احتیاج  
 داشتم حولمو برداشتمو رفتم سمت

حموم

لباس چرکا که یه کوه شده بود رو انداختم توی سبد  
 رخت چرکا

بعدا بندازم توی لباس شویی زحمتشو  
 بکشه توی آینه نگاهم به قیافه رنگ پریده  
 ام افتاد تا حالا خودمو این شکلی ندیده  
 بودم

خدایا همون طور که رهامو از کما نجات دادی  
 یه کاری کن حافظشو به دست بیاره خودم  
 در بست نوکرت م

یه حموم نیم ساعته کم ی حالمو بهتر کرد

میدونستم کل کل با مامان فایده نداره و تا خاله اینارو نبینم  
نمیزاره امشب برم پی ش رهام

موهامو با حوله جمع کردم که خیسش گرفته شه

یه شلوار مشکی و سرافون سفیدو زیر سرافونی مشکی  
در اخر هم شال مشکیمو پوشیدم و رفتم سراغ گوشیم یه  
زنگ به رهام زدم اما جواب نداد دوباره زنگ زدم

بع دسه تا بوق صداش پیچی دتوی گوش م

پریناز: سلام عزیز دلم، خوبی؟! بهتری؟.

رهام: سلام ممنونم، شما خوبی؟

از اینکه هنوز چیزی به خاطر نیاورده و منو شما خطاب م  
یکنه دلم گرفت اما خودمو نشکستمو به مکالممون ادامه دادم و  
گفتم که فردا میام پیشت!

خیلی بیتفاوت گفت هر جور راح تی و قطع کرد.



از این رفتاراش دلم میگیره اما بهش حق میدم شای د من  
هم جای اون بودم همین رفتار رو میکردم.

اما خوب دست خودم نبود توی طول مدتی که باهم بو  
دیم همیشه بامهربونی حرف میزد گاهی هم باخشون د  
اما خشونت هاش هم بوی مهربونی داشت قطره اشکی  
سمج از گوشه چشم چکی د سریع پاکش کردم

من اگه از همین الان کم ب

یار م مطمئنا زیا د دووم نمیار

م بلن د شدم رفتم کمک مامان

بع د نیم ساعت پریمما و بابا هم

رسیدن پریمارو بوسیدمو

کلی گله کرد که فراموشش کردم از این حرفا .

مرکز قانونی دانشورستان

باباهم حال رهامو ازم میپرسی  
 د غم نگاهمو که فهمی د ا دامه  
 نداد مدتی بعد خاله اینا هم  
 رسیدن د

خاله زهره از مامانم بزرگ تره و سه تا دختر داره  
 دوتا از من بزرگ تر یکی ی اخ ری هم سن خودم  
 دخترای بزرگش ازدواج کردنو بچه دارن  
 میمونه ته تقار یشون که میخواد دکتر دندان پزشک  
 بشه با همه روبوسی کر دیمو نشستی م داخل پ  
 ذیرایی

بع د حرف ه ای معمولی رفتم کمک مامان که م یز شامو  
 بچین م توی فکر رهام بودم که لیوان از دستم افتادو با صدای  
 ب دی شکست

اومدم با دست جمعش کنم دستمو بری د  
 \_مامان: فدای سرت دخترم... ا چیکار میکنی چرا بادست جمع  
 میکنی دستتو ب ری دی

دستمو بادستمال تمی ز کردم اما خونش بند  
نیون د مجبور شدم باباند ببندمش

بع د صرف شام خاله اینا عظم رفتن کردن  
داشتم داخل پ ذیرایی رو جمع م یکردم که پریم ا بدواز  
پله ها اومد پایین  
پریم! بیابج ی گوشت خودشو کشت ازبس زنگ  
میزنه!

به شماره نگاه کردم  
شماره فاطمه خانوم بود.

تماسو وصل کردم ترسیدم نکنه اتفاق ی افتاده  
باشه باگریه فقط ادرس بیمارستان قلبی رو گف  
ت

گوشی از دستم افتادو شکه به جایی نامعلوم خیره

شدم با تکون دادن دستی به خودم اومدم

تن د رفتم تو ی اتاقم ی ه مانتو روی لباسم پوشیدمو فقط به  
مامان اسم بیمارستانو گفت م.

واقعا خودمم خبر نداشتم که چی شده

هرچی هست خدا کنه به رهام مرتبط نباش

ه

به بیمارستان که رسیدم فاطمه خانوم باز داشت گریه میکر د  
پدرش هم بود اما از رهام خب ری نبود ترسیده سمت فاطمه  
خانوم رفت م

پرینا ز: چی شده حاج خانوم بخدا دارم سخته م یکنم ؟

رهام کجاست ،چه اتفاقی افتاده؟ با گری ه گفت:

فاطمه :داشتم توی اشپزخونه میزشامو جمع م یکردم

که صدای افتادن چیزی و اخ بلند رهام اوم د

تن د اومدم بیرون که رهامو دیدم که روی زمین افتاده

بیهوش نشد اما دستشو به سرش گرفته بود و گفت پاش از

روی پله هالیز خورده و افتاده زمین همون موقع بهت

زنگ زد م حس کردم رنگ از روم پری د.

دوباره دستام سردو پاهام بیحس ش  
د خودمو به صندلی رسوندم

چشمامو بستم یکم اروم ش م

بع د نیم ساعت پدرو مادرم همراه دکتر اومدن سمت م ا  
این دفعه مادر رهام بود که زودتر به دکتررسی د و  
جویای احوال رهام شد

خوب اینطور که من از حرف ای پسر تون متوجه شدم این  
ضربه مثل یک شوک عمل کرده و تونسته تا حدو دی حافظه  
اشو به دست بیاره!

شوکه فقط به دکتر نگاه م یکرد

م واقعا نمیدونستم بای د چیکار

کنم!

از خوشحالی گریه ام گرفته بو د

اما چاره ای نبود تا وقت ملاقات صبر کنی م  
مدتی صبر کردیم و وقت ملاقات شد همگی به دیدن  
رهام رفتی م

مادرش صورتشو میبوسی د درو بلاشو به جون میخوری د  
باهمه با همون گرمای سابق حرف زد  
باورم نمیشد که حافظه اشو به دست  
آورده

اشک های شوقم یکی پس از دیگری پشت سرهم  
میومدن رهام فقط با لبخند نگاهم میکرد اما چیزی  
نمیگفتیم.

همه از اتاق رفتن بیرون منو با  
مرد زندگیم تنها گذاشتن  
هنوز اشکام بند نیومده بود که صدای گرمشو شنیدم  
\_رهام: بیا اینجا ببینم ت

قدمی سمتش برداشتمو نز دیک تر شد

م دستشو گرفت م

این دفعه دستاش گرما ی بیشتری داشت

\_رهام: یادمه بهت گفتم، طاقت دیدن این مروار ی د هارو  
ندارم

،نریز اینارو!

میون گریه خن د یدمو با دستم اشکامو پاک

کرد م به چشماش نگاه کرد م

باز چشماش منو جذب خودش کر د با صدایی که

دلتنگی و عشق درش موج میزد گفت م:

\_پریناز: خیلی دوستت دارم رهام!

رهام:

مدتی بود که صدای های اطرافمو میشنیدم اما نمیتونستم

نسبت بهشون عکس العمل نشون بدم، چند روزی بود

که اطرافیانو می دیدم اما اونا منو نمی دیدن.

رفت م پیش پرنیز او مدم با دستم اشکشو پاک کنم بگم  
من انجام اما با چ یزی که مواجه شدم شوکه شدم دستم  
از صورتش رد شد..

وقتی که سمت اتاق رو به رو رفت و پشت شیشه ایستاد و  
به نقطه ای خیره شد.

کنارش ایستادم با دیدن خودم هین بلن دی گفتم.

داد زدم

فریاد زد

م

صدایشون زدم گفتم من زندم اما کسی منون

دی د صدامو نشنید

اون موقع بود که فهمیدم جز خودم کسی صدامو

نمیشنوه رفت م با لای سر جسم بی روح خودم ایستادم

صدای جیغ دستگاه ها بلند شد حس کردم دارم روبه



آسمون میرم دکترا تند او مدن چن د بار با مشت محکم  
به قلب جسمم کوبیدم اما دستم ردش د با شوکی که

زدن

دیگه چیزی یادم نمیاد، چشمامو باز کردم به اطرفم  
نگاه کردم

یه دختر با لای سرم ایستاد  
منو آقای خودش خطاب کرد  
دنیفه میدم چی میگه.

نمیشناختمش اما

انگار لال شدم

نمیتونستم بدنمو تکون بدم یا حرف

بزنم احساس میکردم بدنم کوفته شده

مدتی گذشت تا تونستم راه برم و حرف بزنم اما کسی رو  
نمیشناخت م

به گذشته رجوع کردم

اما ذهنم سفی د بود مثل نوزادی که تازه متولد شده

فرقم با نوازدهم تازه متولدشده این بود که من میتونستم

حرف بزنم

اما زجر میکشیدم که نه کسی رو میشناسم نه اسممو یادمه  
و نه چیزی خاطر میومد!

تا دیروز که خوردم زمین و سرم خورد به کف  
سرامیک

از دردی که توی سرم نشست اخ بلندی

گفتم مادرم رو دیدم سر اسیمه میومد

طرفم

با دویدنش کودکی جلو چشم ظاهر شد که زمی ن خورده  
بود و مادرش طرفش میدوید حدس میزدم کودکی خودم باشه  
گیج بودم

اما با فکر کردن یادم میومد.

هرچقدر بیشتر ر فکر میکردم ب بیشتر یادم  
میوم د با فکر کردنم سردردمم بیشتر ر میش  
د

اما کنجاویم ن میذاشت دست از فکر کردن  
بکشم با دیدن اطرافیانم

کم کم یاد م اومد کی هستنو چه نسبتی باهام دارن  
دختری رو که شبانه روز در تلاش بود که بشناسمش  
دختری که توی طول مدتی که حافظه ام رو از دست  
دادم اما چشماش همچنان با قلبم بازی میکرد حالا با  
چشمای اشکی روبه رو م ایستاده بود اون درست  
میگفت نامزد من ه

در تعجبم که چطور یادم نمیومد!

هرچن د اون موقع ها هم بهش حس داشتم....

اشکاشو که می دیدم دیوونه میشدم  
 دلم میخواست همه برن تا باهاش تنها شم، باهاش تنهاشمو  
 بغلش کن م ارومش کن م

دلم واسه گرمای تنش تنگ شده بود

همه از اتاق رفتن

کاش از خدا یه چیز دیگه

میخواستم بهش گفتم بیا د جلو .

وقتی بهم گفت دوستم داره

یه حس و صف نشدنی

یه آرامش عجیب بهم دست داد

دلم میخواست بغلش کنم اما اینجا و اینجا و اینجوری نمیشد

دستشو کشیدم و صورتشو با دستام گرفتم که چشماشو بست

هنوز دستم قاب صورتش بود \_رهام:چرا گر یه میکنی

فداتشم؟

پریناز: از خوشحالی و دلتنگی، گریه نیست، اشک  
شوقه!

رهام: قربون خانوم مهربونم بشم  
یه پرستار اومد توی اتاق بر خر  
مگس معرکه.....

لااله الاالله...

اینو زیر لب گفتم پریناز  
شنی د و ریز خن دی د  
یه مسکن داری د که بای د بزنی د و بعد مرخصی د  
پریناز:..

خیلی خوشحال بودم  
خوشحالی وصف نشدن  
ی

حالا که رهام حافظشو به دست آورده  
حس میکنم خوشبختترین آدم روی  
زمینم \*\*\*\*

یه دختره توی طول این یک ماه از دوریا نزدیک یه نگاه  
به رهام میکرد که با غم بود درکش نمیکردم  
نمیدونم کیه و چرا انقدر ناراحته!

با فکر به اینکه حتما الکی به اطرافم حساس  
شدم بیخیال شدم اما امروز بازم دیدمش رنگ  
نگاهش یکم تغییر کرده بود

دیگه اون غم سابق رو نداشت اما یه جور ی حس  
میکردم نگرانه نگاهمو ازش گرفتمو خودمو زدم به  
بیخ یالی منتظر شدم کارای ترخ یص رهام انجام بشه  
ب ریم رفتم دست رهامو گرفتمو قدم زنان سمت  
ماشینم رفتم.

خیلی خوشحالم که مثل قبلنا کنار هم راه میری  
م همگی با ماشی ن های خودشون رفتن.

منو رهامم با ماشین من  
سرشو به پشتی صندلی چسپونده بودو چشماشو بسته بو  
د هراز گاهی نگاهم میکردو مثل اون وقتا چشمک میزد  
نمیدونست بااین کارش داره قلبمو به بازی می گیره به  
خونه اقا جواد رسی دیم ساعت حدودای اشب بود  
خواستیم بری م خونه که اقا جواد نداشت

\_جواد: این موقع شب امکان نداره بزارم برین! شب رو  
همینجا بمونی د. فردا میخوام بخاطر سلامتی پسرم  
گوسفند قربونی کن م.

خلاصه با کلی اسرار اقا جواد بابا راضی شد شب رو  
خونشون بمونیم. خونشون دوتا خواب برای مهمان داشت.

یکیشو مامان و بابا موندن  
یکی رو منو پ ریما همه  
رفتند که بخوابن

رهام رفت تو ی اتاقش و ی ه لبخند شیطان  
زد منظور شو متوجه نشدم رفت م که بخوابم  
موهامو باز کردم و کش موهامو گذاشتم روی کنسول  
کنار تخت.

بع د نیم ساعت هرچقدر که این پهلو اون پهلو کردم  
خوابم نبر د

به پریم ا نگاه کردم غرق خواب بو  
د همون لحظه صدای پیام گوشی م  
اومد سریع صداشو قطع کردم رهام  
بود

\_ رهام: خوشگله بیداری؟



پرینا ز: اراهه اقاها!

رهام: بیا اتاقم کارت دارم

پرینا ز: نه رهام زشته نکهه کسی بفهمه

رهام: آی سرم!

نفهمیدم خودمو چطور به اتاقش رسوندم و بدون سرو  
صدا وارد اتاقش شدم

درو که بستم به تخت نگاه کردم خالی بو

د اروم گفتم:

پرینا ز: رهام؟

شونه ام رو گرفت و از پشت سر بغلم کرد.

صدایش بود که کنار گوشم شنیدم:

رهام: جون دلم؟

پرینا ز: خیلی ب دی رهام، سواستفاده کردی بی بی ن

چطوری خودمو رسوندم اینجا!

درو قفل کردو دستمو گرفت و سمت تختش بر د به  
ساعت مچ یم نگاه کردم ۲ بامداد رو نشون می دا  
د.

روی تخت نشست

اومدم کنارش بشین م

توی یه حرکت ناگهان ی دستمو گرفتو منو روی پاش  
نشون د

یه دستشو دور کمرم حلقه کرده بود و دست دیگه اش گونه  
ام رو نوازش میکر د مسخ نگاهش شده بودم

با نورکم ی که از اباژور کنار تخت به چشم م

یومد فضا رو رمانت یک تر کرده بود جذب

نگاهش شدم

تپله های مش ک ی مطلقش حالا از همیشه براق تر بو د

دوتایی فقط به هم نگاه میکر دیم.

دستشو لابه لای موهام بر د.

رهام: موهاتو دوست دارم ،ه یچ وقت حق کوتاه کردنشونو نداری.

هیچی نگفتم به یه لبخند اکتفا کردم

\*\*\*\*\*

ساعت حدودای ۳ نصف شب بود ..

عین این دزدا پاورچین پاورچین بدون سروصدا خودمو به اتاق مهمان رسوندم.

همچنان پریمای غرق در خواب بو د.

روی تخت دراز کشیدمو نفس از سر اسودگی کشیدم که ک سی متوجه نش د.

با فکر کردن به چند لحظه پیش و اتفاقی که ب یمنون گذشت.  
حس کردم لبام کش اومدو لبخند بزرگی روی لب هام نقش بست.

از عمق وجودم به خاطر داشتن رهام خدارو شکر کردم.  
صبح با سروصدا های بیرون از خواب بیدار شدم  
از سرویس داخل اتاق دستو صورتمو شستم  
با شونه ای که برای مهمان توی اتاق گذاشته شده بودمو هامو  
شونه زدمو بالای سرم محکم بستمو گیس بافت م یکمشم از  
جلو فرق وسط زدم خداروشکر به ارایش احتیاجی نداشتم  
مانتومو که دیشب درآورده بودمو پوشیدمو شالمو روی  
سرم مرتب کردم و رفتم پای ن  
همه دور میز جمع شده بودن و بساط صبحانه چیده شده بود  
اقا جواد با دیدن اولین نفری بود که صبح بخیر گفت:

\_جواد: سلام عروس گلم صبحت بخیر!

\_پریناز: سلام صبحتون بخیر.

به همه نگاه کردم  
رهام نبود.

\_فاطمه: مادر بی زحمت برو رهامو صدا بزن هنوز  
بیدار نشده

یه لبخند زدمو رفتم سمت اتاقش

اروم درو باز کردم

غرق خواب بود و پتوشو بغل کرده بودو سرشو لای پتوش  
پنهون کرده بود اروم سمت تختش رفتم.

موهایش به طرز بامزه ای به هم ریخته بو د.

نگاهش کردم.

توی خواب چقدر معصوم میش د.

اروم دستمو لابه لای موهای به رنگ شبش بردم.

نوازش وار دست کشیدم و چشمامو بست م.

چشمامو که باز کردم هنوز خواب بو د.

از فرصت استفاده کردم و گونه اش رو بوسیدم  
همون لحظه چشماشو باز کرد و من هنوز روی صورتش خم  
بودم

چشماشو ریز کرد و گفت:  
\_رهام:زدکی؟ و بایه حرکت منو چرخندو بغلم کرد.

نمیداشت تکون بخورم  
\_پرینا ز:رهام پاشو  
دیگه!

زشته بیرون الان راجبمون چی فکر میکن  
ن پاشو بری م صبحونه بلن د شد که  
بگیردم سریع از اتاق رفتم بیرون

از اینه ق دی خودم چک کردم و رفتم سر میز نشستمو  
گفتم الان رهام هم م یا د رهام:

فقط بالین روش میتونست م بیارمش توی اتاق م

اما میدونستم نم یا د تا پیام  
اخرو فرستادم در کسری از

ثان یه اینجا بود

نمی خواستم بره ، کاش میش د شب رو تا صبح بغلم  
بمون ه اما نش د

صبح داشتم خواب می دیدم

حس کردم ی ه چیز نرم و داغ گونه ام رو لمس  
کرد چشممو که باز کردم قشنگ ترین و شیرین  
تر صحنه دنیا روبه روم دیدم از دستم فرار کرد.

باشه پری خانوم فعلا

دور دور توه بتازون

نوبت منم میش ه

دستی به موهام کشیدمو صورتمو شستم و رفتم پایین \*\*\*\*\*

پریناز:

فاطمه: رهام کو مادر؟

پریناز: صورتشو بشوره الان میا دبع د

چند دقیقه رهام هم اوم د صبحانه رو با

شوخی خنده صرف کر دی م رفت م توی

اتاق تا گوشیمو بیار م گوشیمو برداشتم

اومدم از اتاق پیام ب یرون گوشیم زنگ

خورد شمارش آشنا م یز د

نمیذارم آب خوش از گلو تون پایین بره

پریناز: شما کی هستین الو.

بوق



دیگه داشتم کلافه میشد

م بای د به بابا میگفتم

حدس میزدم کار کوهیاره اما بی

گذار نمیتونستم به آب بزن م

ولی فکر کنم شماره رو به پل یس بدم میتونن بفهمن

کارکی ه دراولی ن فرصت به بابا میگ م

سروصدای پای ین توجه مو به خودش جلب کر د

قدم زنان رفتم پ ایین که با سیلی از جمعی ت روبه رو

شدم این مزاحم تلف ن ی عصابمو به هم ریخته بو د به

جمعی تی که بالای ۴۰ نفر میشدن نگاه کرد م با همه

احوال پرسى کرد م میشناختمشون

وقتی که رهام بیمارستان بو د

طی اون مدت همه برای عیادت اومده بودن

یکی از دختر عمو هاش از روز اولی که دیدمش یه

جوری نگاهم م یکر د انگار ارث باباشو ازم میخواست!

رفت م پیش رهام که دختر و پسر عمو عمه و خاله هاش  
پیشش بودن داشتن حالشو میپرسیدن.

با همه احوال پرسوی کردم و کنار رهام نشستم..

دستشو دور کمرم حلقه کرد و منو به خودش نزدیک تر کرد.  
د.

با این کارش ناخداگاه نگاهم به نازی دختر عموش افتاد.

اخم هاشو توی هم کشیده بود و یه حالتی نگاهمون میکرد!

بع د نیم ساعت گوسفن دی رو داخل حیاط زمین زدن و  
برای سلامتی رهام سربریدن

همه جوونا توی الاچیغ داخل حیاط دور هم جمع شده بو

دیم پدرام که پسر عمه شوخ تبع رهام بود تبل به دست

اومد و خودشو ما بین رهام و پوری ابرادش جا کرد

و با حالت بامزه ای تنبک (تمبک) میزد و همه دست

میزدن در رهام دستشو به کمرش زد و با اون اخم همیشگی

یش به پدرام نگاه کرد.

\_رهام: تو هنوز آدم نش دی؟

\_پدرام: دوروز بیمارستان بو دی میخوای کل جماعت عوض شن؟

با حرفش رهام نتونست اخمشو کنترل کنه و خندش گرف  
ت پدرام دوباره شروع کرد به نواختن

با لبخند داشتم با دختر خالش که اسمش ترانه بود حرف  
میزدم که صدای گرم رهام رو کنار گوشم شن یدم  
\_رهام: خانومی من یکم سرم درد میکنه میرم استراحت  
کنم

\_پریناز: قرصاتو خور دی؟ خیلی درد میکنه سرت؟

\_رهام: خوبم خانومم بکم استراحت کنم بهترم میشم.

به همهگفت میره استراحت کنه و رفت

\_ترانه: خیل ی واسه رهام خوشحالم که خانوم خوبی مثل  
تو گیرش اومده

لبخن دی به روش زدمو ازش تشکر کردم  
همین طور که به اطرافم نگاه میکردم باز با نگاه نازی  
روبه رو شدم

برام جای سوال داشت واقعا

\_پرینا ز: ترانه جون میتونم یه سوال ازت بپرسم؟

\_ترانه: بپرس گلم.

\_پرینا ز: این دختره، نازی، چرا اینطوری نگاهم میکنه  
؟ از صبح انگار چشم دیدنمو نداره؟

\_ترانه: بهش توجه نکن این مدلش این طوریه

از حرفش خنده ام گرفت بلن د شدم که برم

یه سربه رهام بزنم در اتاقشو اروم باز کردم

دستشو روی سرش گذاشته بودو چشماشو بسته بو

درفتم کنارش نشستم \_پرینا ز: رهام، خوبی؟

رهام:

روی تخت دراز کشیدم

توی الاچینگ با سروصدایی که پدرام راه انداخته بود.

سرم ک می درد گرفته بود اما نم یخواستم خوشیاشونو به  
هم بزن م

از طرفی اونا به خاطر من اینجا بودن و خارج از ادب بوداگه  
میگفت م ساکت شن او مدم کمی دراز کشید م

با یادآوری چی زی سریع توی جام  
نشست م تیکه

تیکه داشت یاد م میوم  
د کوهیار....

سامیار....

رسول...

پرهام....

یا د پرهام افتاد م

پرهامی که چندروز پیش بخاطر به یاد نیوردن گذشته  
ام اشک میریخت و من نمیدونستم کیه و اشکاش برای  
چیه؟ این یک ماه و نیم مریضی من

از کار و زندگی و عقد و نقشه ای که داشتم منو عقب  
انداخته بود و ممکن بود زمانی بشه برای نقشه ه ای ج دی  
د کوهیار چه بسا که مریضی من کار اون نباشه؟ گوشیمو از  
کنار بالشم برداشتمو .

روی اسم پرهام زدم و چند بوق خوردم

پرهام: سلام داداش

پرهام: سلام پرهام خوبی؟

پرهام: پرهام تو... تو منو میشناسی؟ یادت اومد؟

پرهام: مگه میشه داداشمو فراموش کرده

باشم باصدای مادر بزرگ:

پرهام: الهی مادر دورت بگرده

الهی در دو بلات بخوره تو فرق سر کوهیا  
ر الهی....

\_ر هام: یه دق یقه اروم بگی ر کارت دارم.

\_پر هام: جون داداش امر بفرما.

\_ر هام: یه کار واجب دارم الان میتونی بی ای خونه  
ما؟

\_پر هام: الان بخوام بیام بای د کر کره نمایشگاهو  
بکشما؟

\_ر هام: بیا اشکالی نداره

\_پر هام: حله اومدم دادا

ذهنم درگیر سا میار بو

د نکنه گی ر افتاده

باشه؟

بای د تا اومدن پر هام صبر  
 می کردم دوباره روی تخت دراز  
 کشیدمو.

ساعدمو روی پیشونیم گذاشتم  
 خیلی فکر کردم به گذشته برگشتم  
 سرم بیشتر درد گرفته بود

حس کردم مایع گرمی داره به سمت لب هام حرکت  
 میکنه همون لحظه صدای در اومدو بعدش صدای گرم  
 پریناز که جویای حال شده بود

تا دستمو برداشتم به طرفش برگردم که جوابشو بد  
 م تن دوی طرفم.

پریناز: رهام چی شدی چرا از دماغت داره خون میاد؟

رهام: هیچی نیست عزیزم نگران نباش عا دیه



سریع چند برگه دستمال برداشت و به دماغ گرفت و اروم  
هدایت کرد که دراز بکش م

توی سکوت خیره نگاهش میکردم که با نگرانی نگاهم  
میکرد میدونستم باز م یخواد بگه بریم دکترو میون حرفش پ  
ریدم

رهام: رهام فدات چی زی نیست شلوغش نکن

\*\*\*

پریناز:.

دکتر گفته بود وقت هایی که خیالی فکر کنه بهش  
فشار میاد و خون دماغ میشه و بعد استراحت خوب میشه  
اما با دیدن خون نگرانی م بیشتر ش د

میخواستم بهش بگم که بریم دکتر اما مرغش یه پاره داره  
 \_رهام: پری به ماما بگو پرهام هم میاد میگم واسه نهار  
 با خانومش بیاد بگو یکم غذا بیشتر باربزاره

\_پریناز: باشه عزیزم، خواهشا فعلا به چی یزی فکر نکن  
 و بلند شدمو سمت اشپزخونه رفتم و به فاطمه خانوم گفتم.

\*\*\*\*

رهام:

رفت م داخل سرویس و خون دماغو شستمو با دستمال  
 پاک کردم

وقتی که مطمئن شدم خونی نیست رفتم پایین  
 قبلش به پرهام دوباره زنگ زدمو گفتم که با خانومش بیاد  
 روی مبل کنار پدر خانومم نشستیم حرف میزدیم  
 که صدای زنگ اف اف بلندش دپدرام درو باز کردو گفت  
 که پرهامه رفت م جلو در

پرهام جوری بغلم کرد انگاری ه قرنه همون دی

دیم \_پرهام: خیلی خوشحالم که حافظتو به دست اور

دی!

\_رهام:سلام زن داداش خوش اوم دی بفرمایی د تو.

\_بهناز:سلام آقا رهام خوشحالم که سالم م ببینمتون.

\_رهام :ممنونم بفرمایی د..

و با دست به داخل راهنماییشون کردم

همون لحظه پریناز هم اومد و باهاشون به گرمی

احوال پرسى کرد

پرهام باهمه دست داد و سلام کردو بابا هم خوش امد گف

ت پریناز و بهناز کنارهم دیگه نشسته بودن و داشتن

باهم حرف میزدن

بع مدتى که نشستیم به بهونه کار بلندش دیم که بریم توی

اتاق م پرهام درو پشت سرش بست و اومد کنارم روی تخت

نشست

\_پرهام:خوب بگو داداش گوشم باتوه

\_رهام: پرهام من الان یادم اومد که یه نقشه ن یمه تمام داشتم.

سامیارو رسول چی شدن؟

\_پرهام: سامیار که همون موقع یکی از زیر دستای کوهیا رو که میشناخت به بهانه خری د جنس میکشونه توی یه کوچه ای که ب ه جای ی

دی د نداره همون موقع هم رسول سرمیرسه و سوار ماشینش میکنو میبرنش توی یه خونه ای دستو پاشو بستن و ازش امار گرفتن

اونطور که رسول میگفت اول خیلی سعی میکرد که چیز ی رو لو نده اما با ضرب دستی که از رسول دیده تا حدو دی یه چیزای ی رو

گفته اینایی که واست تعری ف کردم مدتی شای د بگم ۳ هفته ای طول کشی د!

با اطلاعاتی که سامیار به دست آورده بودو شناختی که از باند کوهیار به دست آورده بود

تونسته بود خودشو با لباس و گرم شبی ه تورج (زیر دست کوهیار) در بیاره و جاشونو پیدا کن ه

هرچقدر هم توی این مدت به سامیار جنس دادن که بفروشه همه رو نگه داشته به عنوان مدرک ، و پولشو من دادم که فعلا بهشون بده .

\_رهام :خوب ما چطور میتونی م ثابت کن یم که این جنس مال کوهیاره ؟

\_پرهام:جنسی که کوهیار وارد میکنه و ریز م بفروشه جز باند خودش کسه دیگه ای وارد نمیکنه و ی ه جورایی مافیا ی این جنس محسوب میش ه

من با ی کی از فامیلامون که سرهنگه و توی بخش مبارزه با موادمخدر کار میکنه صحبت کردم و سربسته جریانو بر اش گفت م

از حرفاش اینطور متوجه شدم که مدت ز یا دیه که دنبال باندکوهیارو پدرش هستند اما فعلا موفق به دستگیریشون نشدن  
\_پرهام:اگه موافق باشی...

این جریان رو بیشتر از این کشن دیم

ممکنه هم سامیار لو بره هم بخاطر اینکه تورج رو گرفت  
 یم واسمون بد بشه اگه موافقی با همین سرهنگ فامیلمون  
 صحبت کنم یه پرونده

تشکیل ب دیمو بق یه ماجرارو بسپریم دست اونا؟

رهام:اره با فامیلتون صحبت کن بعد خبرشو بهم بده

پرهام:باشه دادا حله

از پله ها رفتی م

پایین

بخاطر زیادبودن جمعی ت سفره رو داخل حیاط پهن کرد

ن بع د خوردن نهار همه عظم رفتن کردن با همه دست

دادمو تشکر کردم خداحافظی کردم پدر و مادر پریناز

هم بلند شدن که برن

رهام:بمونی د حاج اقا فعلا که زوده؟

\_محسن: ممنونم پسر کارای حجره مونده شاگردم زنگ  
زد بای دبری م

پدرم هم خیلی اسرار کرد اما با گفتن خیلی زحمت دا  
دیمو تشکر رفتن

دلم نمیخواست پری بره اما به استراحت احتیاج  
داشت واقعا ممنونش بودم

توی این مدت واسم سنگ تموم گذاشت

پریناز:

به بودن کنار رهام عادت کرده بودم وقتی

که خدا حافظی کر دیم نتونستم دل بکنم.

نگاه های رهام هم پراز خواستن بو د.

اما این رفتن ه ای کوتاه.

گاهی باعث ش یرینی نامز دی م یشه.

اینکه یکم دور بودن باعث میشه که همو بیشتر دوست

داشت یا قدر همو بهتر دونست.

برای من که اینطوریه دیگران رو نمیدونم!

طی مسیر برگشت

پریمایا با من اومد انگار اونم خیلی خسته بود چون چیزی  
نمیگفت

از سکوت داخل ماشین خسته شدم.

دستم سمت سیستم پخش بردمو موزیکی پلی کردم  
با شروع اهنگ یاد چند وقت پیش افتادم که رهام توی  
کما بود

ناخداگاه قطره اشکی از چشمم چکی

د متن اهنگ. فرزاد فرزین:

(میخن دی و خندت مثله اون اولای نیس)

ت اینجایی اما فکرت اصلا این جاها

نیست جوری غریبی میکنی با من



که انگار حتی قیافم واسه ی تو آشنا  
نیست....

این که تو رو از دست بدم کابوس من بود  
آغوش اروم تو اقیانوس من بود تو ت ا  
همیشه توی قلبم موندگاری واسه پشیمونی  
همیشه وقت داری).....

پریم ا: آجی.. چرا گریه میکنی؟ حالت خوب نیست؟

چیزی نیست عزیزم خوبم!

سعی کردم دیگه به اون وقتا فکر نکنم به گذشته برنگرد  
م تصمیم گرفتم به آینده فکر کنم بهتر شو بسازم بعد  
دقایق رسی دی م

افکارمو سامون داده بودم اما باز نگاه های اون دختر توی  
بیمارستان یاد م میومد نمیفه میدمش

کاش میفهمیدم چرا نگاهاش به رهام بود و نگاه هاش غم  
داشت....

باز با این فکر که خیالاتی خودمو اون موقع حساس شده  
بودم خودمو دلداری دادم به ساعت نگاه کردم.

ساعت ۵ عصر بود

تا شب خیلی مونده بود

هرکاری کردم که الان خوابم که شب خوابم نتونستم

اول گوشیمو زدم به شارژ

بعد لباسمو دراوردمو بایه شلوارک و نیم تنه عوض کرد

م موهامو باز کردم

سرم به بالشت نرسیده خوابم برد

با نور مستقیم ی که از لای پرده به چشم خورد، پلکمو

باز کردم

گوشیمو از شارژ جدا کردم به ساعت نگاه کردم ۹ و

۱۰ دقیقه صبح بود

بلن د شدم دست و صورتو شستم و موهامو دم اسبی بستم و  
یه شلوار سفی د با مانتو مقنعه مش کی پوشیدمو سویشرت  
سر مه ای مو

روی مانتوم پوشیدم ساعتو بستمو عطرمو زدم یه کم برق  
لب زدمو از اتاق اومدم بیرون

قبلا با بابا صحبت کردم که برم پروندمو از مدرسه در بیارم  
غیر حضوری ثبت نام کنم فقط برای امتحانا برم بخاطر  
نبودم در مدرسه نمیشد پاسشون کنم

مامان داشت با من دیرمون صحبت میکرد و منم داشتم  
چایی میخوردم

بع د اینکه تماسشون قطع شد  
بهم گفت میتونم برم پروندمو بگیرم.

از مامان خداحافظی کردم و کوله مشکیمو روی  
دوشم انداختم و گوشیمو گذاشتم توی جیبم، کفشای  
اسپرت سرمه ایمو پام کردم و راهی

شدم، به سر کوچه که رسیدم  
دوتا از اون پسراییی که توی آژانس کار میکردن سر کوچه  
ایستاده بودن

نگاه سنگینشونو حس میکردم

اخمامو کشیدم توی همو قدم هامو تند کرد

م به سر خیابون رسیدم داشتم قدم میزد

صدای ماشین پشت سرم میومد

فکر کردم یکی ه مثل همه ماشین ای دیگه

با همین فکر به یه بریدگی رسیدم که بای داخل یه

کوچه میشدم که انته ای کوچه به خیابون مدرسمون وصل

میشد وسطای کوچه بودم که باز حس کردم یه ماشینی

داره اروم اروم پشت سرم میاد

ترسیدم اون لحظه توی کوچه پرنده هم پر نمیزد

رسیدم به مدرسمون نفسی از سر اسودگی کشیدمو رفتم داخل

\*\*\*

پرونده به دست از مدرسه خارج شد  
 م به اون طرف خیابون نگاه کردم  
 ماشین آژانس سر کوچه ما بود  
 فکر کردم منتظر کسیه دوباره داخل کوچه شدم.

باز حس کردم ماشین داره میاد  
 همون لحظه گوشیم زنگ خور  
 د

پریناز: سلام عزیزم، صبح به خیر!

سلام عشق....

با صدای یه نفر حرف رهام نصفه مون  
 د خانومی..... ج ایی م یری برسو نمت

سمت صدا برگشتم همون ماشین اژانس

بود

صدای رهام بود که حس کردم از عصبانی ت اگه میتونست  
از داخل گوشی میومدو یقه اون یارو رو میگرفت و تا م  
بخورد میزدش

رهام: کجای ی تو؟

با من من کنان گفتم که کجام و پا تند کرد

م باز ماشین پشت سرم میومد اگه بگم

نترسیدم دروغ گفت م

به سر چهارراه که رسیدم سرعت ماشینی توجه مو جلب

کرد خوب که دقت کردم رهام بود

به بریدگی که رسی د با سرعت دریف ت کشی د و کنار

پام زد رو ترمز.

اون اژانسی چند قدمی ما بود

رهام پ یاده شدو به حالت دوو رفت و در ماشین اون یارو  
رو باز کرد

مات بهشون نگاه میکردم

تعجبم از اینکه رهام خیلی زودرسی دوو از قیافش که از  
عصبانیت به سرخی م یزد، رو به من گفت بش ینم توی  
ماشین از لحنش ترسیدم ،انقدر دستوری بود که بدون  
چون چرا نشستم

از شیشه عقب به صحنه دعواشون نگاه میکردم

چندتا مرد که توی خیابون بودن به زور از هم جداشون  
کردن

با معذرت خواهی اون یارو رهام بیخ یال شکایت شد  
چون شیشه ماشین پایین بود صدا هارو میتونستم واضح  
بشنوم

افرا دی که دورشون جمع شده بودن کم کم متفرق

شدنو رهامو دیدم که داشت سمت ماشین میوم دیا

امام زاده داوود

قیافش شده بود عین یه گوج

ه قرم ز قرم ز

الهی دورت بگردم که غیرتی ش

دی همین طور تو ی دلم ذوق

میکردم در ماشینو باز کردو نشست

از عصبانیتش جرعت نداشتم نگاهش کن م

دوبار با کف دستش از عصبانیت زد رو فرمون که

گفتم دستش شکست.

رهام: مگه من مردم که تنها اونم این وقت که پرنده پر

نمیزنه راه افتادی اونم با این ت پیو لباس واس خاطر یه

پرونده؟ هان؟

پریناز: من.... من فکر نمیکردم...

رهام: پریناز، به ولای علی قسم اگه یک بار دیگه بدون اینکه

به من بگی خودت سرخود راه بیوفتی تو خ یابون اونوقت

من میدونمو تو روشنه؟؟؟؟



فقط تونستم سرمو به علامت مثبت تکون بدم از عصبانیتش  
جا خوردم دروغ چرا ترس یدم

اما خوب گناه من چی بوداین وسط

ناراحت شد م

سرمو انداختم پایینو چیزی نگفتم منو

خونه نبرد اما نمیدونستم کجا میبره از

گوشه چشمم نگاهش کردم احساس

کردم هنوز عصبیه چیزی نپرسیدم

سکوت ب دی حکم فرما شده بود د نر

دیک به ی ک ساعت توی مس یر بو

دیم.

به ساعت نگاه کردم

ساعت ۱۲ شده بود حس

کردم ماش ین ایستا د به

اطراف نگاه کردم

اومده بود بام تهران جایی که کل تهران زی ر پات

بود من شبا اومده بودم اینجا روزش رو ن دیده بودم

بی نظیره

پیاده شد اما من همچنان نشسته بودم

چند ثانیه بعد

درو باز کردو اومد کنارم خم شدو دستمو گرفت

با انگشتای بلند و مردونش

چند بار نوازش وار پشت دستم

کشی د از ماشین پیاده شدم

توی سکوت پیاده ادامه مسیر دا دیمو قدم میزد

دی م راستش ازش دلخور نبودم

بلکه ممنون بودم که رسیدو حساب اون یارو رو گذاشت کف

دستش

بهش هم حق میدادم اگه انتظار داشته باشه بهش بگم کجا میر

م اون الان نامزد من بود.

ناراحت نبودم اما خودمو ناراحت نشون دادمو  
 سرمو انداخته بودم پایین و هی چی نمیگفت م  
 بع د چند دقیقه کنار هم راه رفت ن

روی یه سکو نشستیم

چن د تا نفس عم یق کشیدو دوباره دستمو گرف  
 ت بااون تیله های مشکی نافذش نگاهم میکر د  
 هرکاری کردم نتونستم از چشمش چشم بردار  
 م دستامو میون دوتا دستاش گرفتو

\_رهام:تو که منو میشناسی پ ریناز!تو که میدونی چقدر  
 روت حساسم!

چرا یه کاری م یکنی که حس کنم برات مهم نیستم که  
 بهم نمیگی کجا م ی ری؟

پریناز: نه رهام بخدا اینطور نیست که فکر م یکن ی

این حرفو نزن خودت خوب م یدونی چقدر برام

مهمی!

نمیدونم چرا اینطور شد اما احساس میکنم همه چی دست  
به دست هم داده که امروزم خراب شه!

رهام: دیگه ن میخوام همچین چیزی تکرار شه  
هرچی خواستیو هر کجا خواستی فقط به خودم بگو  
باشه؟

چیزی نگفتم سرم پایینی بود دستشو زیرچونم گذاشتو

سرمو اروم آورد بالا

رهام: باشه لازم؟ از لحن و جمله اخیری که گفت نتونستم

لبخندمو پنهون کنم.

یه چشمک زدمو گفتم باشه

خن دیدو دستمو گرفت و رف تیم سمت ماشینی

توی مسیر به روبه رو خیره شده بودو هر از گاه ی نگاهم  
میکردو طبق عادت همیشش چشمک م یزد

توی سکوت به اهنگی که در حال پخش بود گوش میدادم (یه  
جور خاص دل به دلت دادم حواست کجاست نمیدونی تو که  
این همه دیوونگی واسه خاطر خاطره هاست یه جور  
خاص تا

حالا کی جز من انقدر تو رو می خواست نزنه به سرت  
که دل

بکنی و بری دل بشکنی اخه مال منی) .....

\*\*\*\*\*

رهام:

نز دیک خونشون بودم

میخواستم برم دنبالش بری م یه چرخ

بزنی م بهش زنگ زدم

همین که صدای اون پسره رو شنیدم نفهمیدم چطور ادرسو از  
پریناز گرفتمو خودمو رسوندم

توی مسیر داشتم به ادرسی که پری داده بود میرفت م که  
 جلو تر دیدم داشت با گام بلند راه میرفت ی ه ماشین هم  
 پشت سرش از بریدگی در یفتی کشیدم که تا حالا توی هی چ  
 کدوم از مسابقات رالی در یف نزده بودم عصبی بودم  
 وقتی فکر میکردم اون عوضی با اون نگاه کثیفش به  
 ناموس من نگاه کرده جری تر شد م

با مشت هایی که میزدم حس م یکردم دارم حرصمو  
 سرش خالی میکن م

اگه جا داشت چشماشم در میاوردم.

میخواستم شکایت کنم اما

نداشتن اومدم سوار شدم

عصبانیتم هنوز وجود داشت

چند بار محکم روی فرمان

زدم

این ماجرای کوهپار فکر مو درگیر کرده بود انقدر ذهنم درگیرش بود که توی اعصابانیت م بی تاثی ر نبود با پریناز تند حرف زدم اما بعدش کمی پیش یمون شدم ولی کمی که فکر کردم

به این نتیج ه ر سیدم که شای د ای ن عصبانیت م لازم بود لازم بود که دیگه بدون اطلاع من جایی نره بردمش بام تهران

جایی که موقع خلوت یا عصبانیتم اینج ا میومدم انقدر به شهرو چراغو زرق و برقص نگاه میکردم که ناراحتی خودم یادم میرفت

پرینازو رسوندم خونه و خودم رفتم نمایشگاه

پریناز:

بوی زرشک پلو با مرغ مامان خونه رو برداشته بود.

اروم مثل دزدا رفتم پشت سر مامان که در حال شستن ظرف های اضافه بود

یه بوس از لپش کردم ترسی د یهو برگشت سمتم با دیدن صورت ترسیدش نتونستم خندمو کنترل کنم  
\_ مامان: یک ی میخوای بزرگ شی تو

اخه؟ نمیگی سخته میکن م اونطوری میترسونیم؟

\_ پریناز: عه؟ خدانکنه این چه حرفیه؟

\_ مامان: محبتاتم مثل خودته

\_ پریناز: خخخ جور دیگه ای بلد نیست م

بع د کمی حرف زدن با مامان رفتم توی اتاقم لباسای بیرونمو عوض کنم که گوشیم زنگ خور د.

\_ تمنا، بااون صدای جیغ جیغوش گفت:

بیشعور کجای ی این دو ماهه که فقط من زنگ میزنم  
حالتو میپرسم ؟

اصلا خبر داری که رف یقت امشب بر اش خاستگار

میاد؟ از تعجب کم مونده بود چشمام چهارتاش ه \_ پریناز



ز: یک ی جرعت کرده بیا د خاستگاریت ؟ ببین م ، از  
اخلاقت خبر داره؟

حقا اگه خبر داشته باشه دو تا پای دگه قرض میگیره و الفرا  
ر یه جیغ فراصوت کشی د فکرکنم گوشم آسیب دی د  
\_پرینا ز: آی کر شدم خدازت نگذره، خوب حالا کی هست  
این داماد بدبخت؟

\_تمنا: بزار رو در رو ببینمت نشونت میدم!  
اتفاقا خیلیم خوشبخته از خدایم هست که منو م یگیره.

\_پرینا ز: بب ینم ، نکنه همون پسر خالته که راجبش  
حرف میزدی یادمه ی ه بارم عکسشو نشونم دا دی؟  
\_تمنا: اهوم ، خودشه

\_پرینا ز: جای برادری خیلی ازت سر تره!

کلی حرص تمنا رو درآورده بودم اما خیلی براش خوشحال  
شدم

گوشیمو گذاشتم روی میز آرایشمو اومدم از اتاق بیا م  
بیرون که صدای پیام گوشیم متوقفم کرد برگشتم پیام  
از بهنام (پسر عمه) بود

\_سلام پ پریناز، خوبی؟ میخواستم بپرسم با آرام حرف ز  
دی؟ جواب دادم

\_سلام، حالت خونه؟ نه شرمنده این مدت انقدر سرم شلوغ بود  
نتونستم، فردا بهش میگم

\_دشمنت شرمنده، اتفاقاً خوب شد نگفتی

من با مامان صحبت کردم قرار شد خودش بگه بهتره  
\_پریناز: باشه هر جور که صلاح میدونی د انشالله که به  
هم بررسی د

\_مرسی، ببخش ی د مزاحم شدم سلام برسون فعلاً با ی

گوشیو روی م یز گذاشتم دوباره با خودم  
گفت م توی ی ک روز دوتا خبر خاستگاری

،جالب ه رفت م پایینی ن بابا و پریمام

برگشته بودن .

رهام:

بای د با بابا صحبت کن م

دیگه طاقت این دوریو ندارم

هرچه زودتر م یخوام پریناز مال من شه دو

ماهه از موع دی که بای د عقد میکر دیم

میگذره

اگه این تصادف لعنتی نبود الان من سر خونه زندگیم بود

م این روزا خیلی کلاف م

اون از ماجرای کوهیار که هرچی بیشتر ر پیش و میگیر یم

عین ماهی بیشتر از دستمون لیز میخوره

اینم از من که توی دوران نامزدی بلاتکلیف

موندم از بلاتکلیفی متنفر م

انگار که وسط اسمون و زمین معلق باشی و تکلیفت مشخص نباشه

پرهام: کجای ی پسر میدونی چند دفعه صدات زدم؟

رهام: فکرم مشغوله ،جانم چ ی شده؟

پرهام: بی ا بابا خودتو داغون کردی بیا این بی ام وی ضد فور زرده رو میخوان معامله کنن.

رهام: باشه دادا تو برو من الان میام

به پریناز پ پیام دادم که شام رو با هم بری م بیرون گوشیمو گذاشتم روی م یزو رفت م

سمت دیگه نم ا یشگاه جایی که معامله انجام م یش د.

\*\*\*\*

پریناز:..

ناهار با حرفای معمولی صرف شد

میزو جمع کر دیمو

رفت م بالا که گوشیمو بیار م  
گوشیمو برداشتمو یه نگاه بهش انداختم  
پیام اومده بود از رها م  
\_رهام: عزیز م به مامان این ابگو که شام با من ی و ساعت  
۷ حاضر باش  
از پله های مار پیچ خونمون اومدم پایین و مامان پیش بابا جلو  
تی وی نشسته بودن به مامان گفتم که شب با رهام م به ساعت  
نگاه کردم ساعت ۳ بود  
خوبه تا ۷ فرصت یک م خوابیدن دارم  
پدرو مادرو تنها گذاشتمو رفتم توی اتاقمو هدفونمو زدم به  
گوشمو  
اهنگ احمدصفایی که عاشقش بودمو پلی کردم چشمامو بست  
م با تکون های دستی از خواب بیدار شدم اهنگ هنوز در  
حال پخش بود  
\_پریناز: امم چ یه؟

پریم ا: آجی پاشو مامان گفت قراره بری بیرون آماده شو .

عین برق گرفته ها سر جام نشست م

پریناز: ساعت چنده مگه؟

پریم ا: ۲۰ دقیقه به

۷ وای دیر شد

موتور جتمو روشن کردم و سریع رفتم دست و صورتمو شستم

موهامو شونه کردم و گیس بافتم و انداختم روی شونم

یه شلوار سرمه ای مانتو سفی د و شال سفیمو پوشیدم به چشمام کمی ریمل و سرمه زدم

یه کم رژ گونه هلویی و در آخر رژ ۲۴ ساعته زرشکیمو زدم ، (سرمه داد م یزنی)

ساعتمو بستمو عطر محبوبمو زدم

کیف دستی خوشگلمو برداشتمو گوشیمو گذاشتم توش با  
خداحافظی رفتم توی حیات

کفشای پاشنه ۷سانتی سرمه ایمو پوشیدم گوشیم زنگ خورد  
رهام بود جواب ندادمو درو باز کردم.

تکیه به ماشینش با ژست خاصی ایستاده  
بود کی میره این همه راهو چه تیپی هم  
زده لاکردار

شلوار سفید، بلوز مشکی جذبش که استیناشو تا آرنج تا  
زده بود و ساعت اسپرتش

موهاشو به حالت قشن گی رو به بالا حالت داده بود و کفشای  
مشکی کال ج\_رهام:اهم اه م  
اوف سوتی دادم انگار خیلی خیره شدم بهش.

رسم قانونی دانلود و رایگان

با خنده او مد سمت اما ه مین که نز دیک شد اخماش و

لبخندش باهم ترکی بش د

همیشه وقتی نگاهم میکن ه همینطوری اخم و لبخند

ترکیبی میزنه ، خیلی به صورتش میاد سمت ماشین

رفتیمو سوارش دیم اما حرکت نکرد سمت من چرخ ی

د\_رهام: ببینمت ؟

\_رهام: تو که اخلاق منو میشناسی پریناز، چرا برخلاف

میل م عمل میکنی ؟

\_پریناز: واه عزیزم مگه چیکار کردم؟

\_رهام: اون رژ پررنگت واسه کیه؟ هوم؟

دست چپش مشت شده روی پاش بود اوه

اوه داشت عصبی میشد بای د آرومش

میکردم

\_پریناز: خوب معلومه نفسم ، واسه توه!

\_رهام: واسه منه؟

\_پریناز: اهوم

\_رهام: باش ه



نگاهش و لحنش رنگ و بوی شیطنت گرف  
ت نمیدونستم میخواست کجا بره.

نپرسیدمو به خیابونای شلوغ چشم دوختم  
حس کردم داره مسیر خونه خودشو میره  
ترس برم داشت

درسته صیغه ایم اما من واقعا دلم نمیخواست تا شب عروسم  
اتفاق بیوفته

از طرفی هم من امممم بترسیدم، هنوز با خودم کنار  
نیومده بودم

بافکر به اینکه دارم اشتباه فکر میکنم خودمو زدم به  
بیخیالی حدسم درست بود جلو خورش پارک کرد پرینا  
ز: واسه چی اومدیم اینجا رهام؟

رهام: بیا عیزم

دستم گرفت و با هم سمت لابی رفتیم.

دکمه اسانسور رو زدو بعد لحظه ای رسی دیم.

از اسانسور اوم دیم بیرون در واحدشو باز کردو کنار ایستاد.

دستشو پشت کمر گذاشتو اروم به داخل هدایت کرد  
د اومدتو و درو بست

همین که درو بست اومدم سمتش بچرخم که چرا اوم دیم اینجا  
که بین زمین هوا معلق شدم

منو رو دستاش بلند کرده بودو سمت اتاق ی میبرد

پریناز: اه رهام چرا اینطوری میکنی مگه بچم؟ بزارم  
زمین!

رهام: وقتی حرفمو گوش نمیکنی همین میشه!

با پاش در اتاقو بست و منو رو وی تخت گذاشت.

به اتاق نگاه کردم

یه تخت خواب یکو نیم نفره قهوه ای با کاغذ دیواری  
کرمی ترکیب قشنگی بود

هنوز گیج بودم چرا منو آورده اینجا

تو همین فکر بودم که اومد و روم خیمه زد از کارش  
تعجب کردم با چشم ای متعجب نگاهش کردم

رهام: مگه نگفتی واسه من ارایش کر

دی؟؟ با شیطنت سرمو به علامت مثبت

تکون دادم \_ رهام: آوردمت اینجا که فقط

واسه من باشه با لبخند مخصوصش نگاهم

کرد...

\*\*\*

رهام: از نمایشگاه خسته رفتم سمت خونه، بعد سلامو احوال  
پرسی با مامان و بابا و صرف نهار سمت اتاقم رفتمو روی  
تخت دراز

کشیدم نفهمیدم چطور شد که چشمام گرم خواب شد، وقتی  
که چشممو باز کردم فکر کردم اصلا نخوابیدم اما وقتی که

به پنجره نگاه کردم عصرش ده بود به ساعت نگاه کردم  
 ۶ بود سمت حمام رفتم.

دوش رو روی آب سرد تنظی م  
 کردم لحظه ای از سردی آب نفسم  
 رفت

تا حدی خستگی و خواب رو از سرم  
 پروند آب رو یک م گرم کردم دوش گرفت  
 م....

جلوی آینه ایستادمو عطر کاپیتان بلکمو زدم گوشیه کیف  
 پولمو برداشتم

ساعتمو بستمو با مامان و بابا خداحافظی کردم زدم ب  
 بیرون طی مسیر باخودم فکر میکردم که کاش بشه با پرینا  
 زبری م خونم یه چند ساعتی پیش م باشه یکم آرامش بگ

یرم جلو خونشون پی اده شدم خوشگل تراز همیشه بود  
رنگ سفی د خیلی بهش میوم درفت م جلو

ای خدا، چرا حرفمو گوش نمیده

اگه جاش بود خودم همونجا رژشو پاک میکردم

اما خودمو کنترل کردم تا داخل ماشین وقت ی که گفت  
واسه من زده پس یع نی جز من کسی دیگه ای حق  
دیدن نداره در نتیجه هیچ جایی خلوط تراز خونه خودم  
نیست بغلش کردم سمت اتاقم بردمش

عین این بچه ای که سعی دارن راه برنو بگن بزرگن ول  
میخور د و میگفت بزارم زمی ن از کارش خندم گرف  
ت....

فقط میخواستم آرامش بگیرم.

یک هفته بع د:

رهام:

\_رهام: ممنونم جناب سرهنگ لطف میکنی د... قربان  
شما خدا حافظ...

\_پرهام: چی شد آخرش؟

\_رهام: گفت که خودشون از این به بعد پیگ یرن من فعلا کار  
ی نداشته باشم!

\_پرهام: خوبه راحت ش دی

\_رهام: نه تا وق تی که کوهیارو نگیرن راحت ن میشم

یک هفته ای م یشه که درگی ر کارهای نقشم بودم و با  
سرهنگ ناییبی (آشنا و فامیل پرهام) صحبت کردم در ارتباطم  
تمام مدارک و جا

و مکانی که از کوهیار به دست اور دیمو به سرهنگ دادم حتی  
تورج رو هم به جناب سرهنگ تحویل دا دیم و تورجو برای  
گرفت ن

اعتراف بردن هر چند حتی اگه اعتراف میکر د به جرم پخش  
مواد و کارکردن در این زمینه حبس خودشو میکشیدو ازاد  
نمیش د

اما فعلا که نم پس نداده تازه اون شاکی بوده که ما ب یخودو  
بی جهت گرفتیم ش تا حدو دی اروم شدم ،اما تا کوهیارو  
نگیرن راضی

نمیشم راستش خودم عامل تصادفمو کوهیار م یدونم.

چون تا اونجایی که یادم میاد لاستیک ماشین من سالم بودو  
چیزیش نبود! و تنها کسی که با من مشکل داره کوهیاره  
اونه که نمیخواه د پریناز مال من شه.

کور خونده

اون نمیدونه من دستمو روی چ یزی بزارم به هر ق یمتی  
که شده بای د مال من شه

\*\*\*

پریناز:

دو روز بعد از روزی که اون مزاحم تلف نی به من زنگ زد به بابا گفتمو قرار بود پیگی ر شه

هنوز وقت نشده ازش پرسم که چیکار کرده، یادم باشه امروز که از سرکار برگشت ازش پرس م دیروز توی یه دبیرستان غیرحضوری ثبت نام کردم این ماه اخر سالو فقط برای امتحانام م یرم که پیش دانشگاهیمو تموم کن م

چن د روزه سخت مشغول درس خوندنم و فقط شبا با رهام حرف م یزنمو دو روز یه بار میاددنبالم میری م بیرون

یک هفته ای از شب خاستگاری تمنا میگذره و جواب مثبت داده

دختره خل و چل نه گذاشته نه برداشته سریع جواب مثبت داده

هفته آینده مراسم نامز دی میگ یره ،البته نامز دیو عقدو یکی کرده نمیگم هولہ!

سفارش کرده که حتما با رهام برم اما هنوز این درسو کتابا وقتی نذاشته که به رهام بگم.



عادت دارم وق تی که درس میخونم اون مطلبو که  
خوندم گوشامو میگیرم چشمامو میبندمدو تمرکز میکنم  
چند بار مطلبو توی ذهنم

تکرار میکنم که توی ذهنم بمونه بیشتر سعی میکنم یاد  
بگیرم اینطوری دیرتر یا شایدا اصلا از ذهنم بیرون نره  
به ساعت نگاه کردم ۷ونیم بود

الاناس که بابا از سرکار برگرده

تقریباً درسم تموم شده بود

کتابو بستمو رفتم جلو آینه

پیشون بودن موهام کلافه ام میکرده.

بخاطر همین موهامو شونه زدمو پایین بستمش و گیس پافتم  
در آخر با کش مو پایین موهامو بستم که گیس موهام باز  
نشه یکم رز صورتی زدمو رفتم پایین مامان داشت با  
تلفن حرف میزد

\_مامان: نه فاطمه خانوم این چه حرفیه!

شما مراحمی د خواهش

میکنم میبینمتون خداحافظ.

\_پرینا ز: مامان، داشتی با مادر رهام حرف میزدی؟

\_مامان: اره

\_پرینا ز: خوب؟

\_مامان: به جمالت

\_پرینا ز: اه مامان اذیت نکن چه خبره؟

\_مامان: ظهر زنگ زدم گفتم شام بیان دور هم باشیم  
، الانم زنگ زده که ببینه چیزی لازم نداریم که بیاره!

\_پرینا ز: اصلا به من یه موقع خبر ندی د که اطلاع  
داشته باشما.

\_مامان: نه مادر نگران نباشن میگم.

بابا اومد، رفتم جلو درو کیف و کتشو گرفت م

\_پرینا ز: سلام بابایی خسته نباشی

\_بابا: سلام عزیزدل بابا، زندگی بابا.

\_مامان: اہم اہم چشم روشن بابا  
ی ہ چشمک بہ مامان زدو گفت:

\_بابا: خانوم این زندگی باون زندگی فرق میکن ہ  
پریمما ہم از طبقہ بالا داشت بہ پایین نگاہ میکردو  
صداشاومد

\_پریم ا: پس من  
چی؟ ہمہ خن دی  
دی م

بابا رفت توی اتاقش کہ لباسشو عوض کن ہ  
کیف و کتشتوی وی چوبلباسی گذاشتمو رفتم سمت  
اتاقش دو تاقہ بہ درزد م

\_بابا: بیات و

پریناز: بابا یه کاری باهات دارم

بابا: بگو عزیزم

پریناز: این مزاحم تلفنی ه چی شد؟

بابا: من با همون سرگردی که اون باری کوهیاروک بهش شکایت کردم صحبت کردم و شماره تو رو ازم گرفتم

اونو کاری کردن که اگه اون مزاحم به تو زنگ بزنه بتونن خودشون جواب بدن و ردیابی کنن

پریناز: من حدسم به کوهیاره، اخه کسه دیگه ای

مخالف ازدواج من نبود

بابا: همیشه اینطوری و از روی حدس و گمان تصمیم گرفت عزیزم، فعلا صبر میکنم ببینم کارکیه.

پریناز: باشه بابایی، مثل همیشه به زحمت

انداختمتون بابا سرمو بوسی د و گفت:

بابا: تو رحمتی باباجان

از اتاق بابا اومدم بیرون و سمت اتاق خودم رفتم

م به ساعت نگاه کردم ۸ شده بود اوه دیر شد

باید دوش می‌گرفتم

یه پیراهن تا زیر زانو قهوه‌ای برداشتمو ساپورت مشکی

ی و شال قهوه‌ایمو روی تخت گذاشتم و یه دست لباس

زیرتمی ز حالمو برداشتمو سمت حمام رفتم

۲۰ دقیقه حمام طول کشید

سریع از حمام بیرون با اون حوله کوتاه که نمی

از بدنمو پوشونده بود روی صندلی جلومیز ایشم

نشستم یه حوله کوچیک دستم گرفتم موهامو خشک

کردمو دورم ریختم که خشک بشه اما بازم قطره قطره اب

از موهام میچکی د

اومدم سشوارو بیارم که موهامو خشک

کنم بلن نشده بودم که در اتاقم باز شد

\*\*\*

رهام:

پشت می ز نشسته بودمو یه خانوم و آقای ی واسه خری د ماشین اومده بودن داشتن ماشین هارو نگاه میکردنو پرهام داشت بهشون توضیح

میدا د نگاهم سمت اونا بود اما فکرم درگی ر بود.

با بابا چندروز پیش صحبت کردم

قرار شد یه قرار بزارن که درباره دوباره تاریخ

مراسم صحبت بشه

به بابا گفتم نر دیک تری ن تاری خ رو انتخاب کنه

ز روی شونمو گفت خیلی عجولی پسر

واقعا عجول بودم؟؟ نر دیک به ۵ماه از شب

خاستگاریمون میگذره ما یه مراسم کوچیک هم نگرفت ی

م

چند لحظه پیش مامان زنگ زدو گفت مامان پریناز شبو

دعوتمون کرده و چی بهتر از امشب که قرارها گذاشته بشه!

پر هام: اقا ی ر عوفی.... اقا ی ر عوفی

؟ از فکر بیرون او مدم

پر هامو اون خانوم واقا روی مبلها نشسته بودن

پر هام: بله؟

پر هام: خانوم واقا اون لیفان مشکی شاستی بلند رو انتخاب کردن.....

ساعت حدودای ۶ و نیم بود که سمت خونه حرکت کرد

م تا رسیدم ۷ و ۲۰ شده بود

با مامان و بابا سلام کردم و سمت اتاقم رفتم

سمت کمد لباسهام رفتم یه بلوز سفی د و شلوار ل ی یخیمو با کمر بند مشکیم و روی تخت گذاشتم

رفتم سمت حموم یه دوش ۵دق یقه ای

گرفتمو شلوارمو پوشی دم

مو هامو به سمت بالا حالت دادمو تافت زدم که فیکس شه.

بلوزمو پوشیدمو اما استیناشو تا نزد م و دکمه مچشو  
 بستم عطرمو زدمو ساعتو برداشتم همون طور که  
 سمت درمیرفت م به دستم بست م

کت تک مشکیمو از روی چوب لباسی برداشتمو رفتم پ  
 این رسی دیم باهمه احوال پرسى کردم اما پریناز نبود  
 زهرا:مادر میدونم دنبال پرینا زى توى اتاقشه  
 بیزحمت صداش کن!

از خدا خواسته سمت اتاقش رفتم

دلّم میخواست بدون اینکه بدونم برم پیشش و غافل گیرش  
 کن م به همین خاطر بدون درزدن دروباز کردم خدای من  
 لحظه ای خیره نگاهش کردم

چشمام قفل بدنش که بااون حوله توسی رنگش که  
 تضاد قشنگی ایجادکره بود شده بود

بدن سفیدش، موهای خرم اییش که نم نم ازش اب  
 میچکیدو روی شونه برهنش میچکی د عین یه تابلو نقاشی  
 شده بود سمتش رفت م



خواست بلند شه نداشتم پشت

سرش جلو آینه ایستادم

دستمو زیر چونش بردمو سرشو به بالا هدایت کردم

چشماشو بسته بود

روی صورتش خم شدمو نرم و اروم لبشو بوسیدم.

یه بوسه کوتاه

بوسه دومو کنار لبش زدم

سرمو بلند کردم از توی آینه نگاهش کرد

م نگاهش به نگاهم گره خور دلب زدم

فوق العاده ای

موندنو جایز ندونستم از اتاق اومدم بیرون

پریناز:

وای خدایا هنوز تو شوکم

منو تو این وضعیت دی د، خشکم زد نمیدونستم بای د اون  
لحظه چه عکس العملی نشون بدم حالا با چه رویی نگاهش  
کنم

درسته بعدا منو توی شای د شرایط بدتری هم

ببینه اما الان هنوز خجالتت باهام ه

بی خیال بابا حالا بعدانم تو رو می دی د

صدای وجدانم بود که سعی در اروم کردنم داشت

خودمو به بیخیالی زدمو لباسامو پوشیدم

یکم ریمل و رژ لب زمو موهامو با یه کلیپس کوچیک جمع

کردمو شالمو مرتب کردمو رفتم پایینی ن به همه سلام کردمو

به گرمی جواب

دادن صندلی کنار رهام خالی بود .

رفت م پیشش نشست م

سرشو به گوشم نز دیک کردو خیلی اروم گفت:

رهام: عافی ت باشه خانومم!

جمله اش که تموم شد با فکر کردن به چند لحظه پیش، حس کردم خون دوید زی ر پوستم احساس کردم سرخ شدم دست خودم نبود ۵ ماهه از اشناییمون میگذره اما من هنوز خجالتم همراهم ه

یه مرس ی زی ر لب گفتم و رفتم کمک مامان که میز شامو بچینی م

\*\*\*\*

همه توی پ ذیرایی نشسته بودن داشتم چایی بعد شام رو م ببرد م به همه تعارف کردم نشست م \_ جواد: محسن جان، قرار بود قبل از عی د مراسم بچه ها برگزار بش ه

اما بخاطر شرا یطی که پی ش اومد چند ماهی عقب افتاد به نظرم حالا که الحمدالله مشکلی نیست

مراسماتو برگزار کن یم که این دوتا جوون هم برن  
سرخونه زندگیشون

محسن: منم موافقم زیاد ی نامزد بودن هم خوب نیست

جواد: ۶ تیر خوبه؟ تا اون موقع عروس گلم هم درسش تموم  
شده .

محسن: عالیہ ، نظر شما چیه پسر م ؟

رهام: خیلی خوبه تا اون موقع منم کارامو راست و ریس  
میکن م

بابا به من نگاه کرد و پرسید منم گفتم که

موافق م با رهام اوم دیم توی حیاط که یکم قدم

بزن ی م

پریناز: راستی رهام ؟

رهام: جون رهام؟ نفس رهام

چیزی نگفتمو سرمو پایین انداخت

م خن دیدو دستمو گرفت

رهام: بگو عزیزم؟

پریناز: هفته آینده مراسم عقدو نامزدی تمنا دوستمه

تاکی د کرده که باهم بری م

رهام: باشه فدات می ریم. چند شنبه میشه؟

پریناز: سشنبه میشه

رهام: پس من فردا میام دنبالت بریم که لباس بگیری

پریناز: نه رهام من کل ی لباس دارم نمیخواد

رهام: من که لباسای تو رو ندیدم عزیزم، بای د باب

میل خودم باشه

چشمکی زد و به اطرفش نگاه کر

د بی هوا روی گونه ام رو بوس ی

د از کارش لبخند روی لبم اوم د

باهم سمت خونه رفت ی م

بع د چند دقیقه ای عظم رفتن کردن

فاطمه خانوم ستم او مدو دستشو توی ک یفش برو جعبه  
مخملی سرمه ای رنگ ی رو ستم گرفت.

\_فاطمه: ناقابله عروس گلم، شرمنده توی این مدت با اون  
شرایطی که پ یش او مد، زمان مناسبی نداشتتم تا اون  
کادویی که دلم میخوادو

بهدت بدم، قابل تو رو نداره عزیز م

\_پریناز: این چه حرفی ه حاج خانوم شرمندم کر دین

\_فاطمه: دشمنت شرمنده باشه عزیز م

تا جلوی در بدرقشون کر دیمو او دم داخل در جعبه  
رو باز کردم

یه نی م ست بان گین آبی فیروزه ای

بو د ساده اما فوق العاده زیبا بو د

جعبه رو روی میز ارایشتم گذاشتمو

لباسامو عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم

تا چشم‌امو بستم نگاه اون دختر داخل بیمارستان اومد جلو  
چشم

کی بود؟ چرا اینطوری نگاه م یکرد؟ چی  
میخواست؟؟ با این فکر و خیال بود که خوابم برد  
صبح با صدای الارم گوشیم بود که بیدار شدم  
سریع یه مانتو شلوار مشکی و مقنعه مو پوشیدمو  
کولمو برداشتمو قبل اینکه برم گوشی م زنگ خورد  
رهام بود

پریناز: جانم عزیزم؟

رهام: صبح بخیر خانومی پای من منتظرم.

پریناز: مرسی فدات اومدم

دیشب بهش گفتم که فردا امتحان دارم

نمیخوام بخاطر اطلاع نداشتن دوباره ناراحت شه

گوشیمو خاموش کردم تو ی ز یپ کوچی ک داخل کیف م  
گذاشتم و رفتم پای ن طبق معمول مامان نداشت بدون  
صبحانه برمو دوتا لقمه داد

که یکیشو بدم رهام

کفشامو پوشیمو رفتم پای

ن

این دفعه با ی ه بنز کلاس اس اومده بود

چه خوبه ادم شوهرش نمایشگاه داشته باشه ها روزی با ی  
ه ماشین میاد تنوعیه

با دیدن لقمه ه ای تو ی دستم شلیک خنده اش بود که رفت  
هوا

رهام: لقمه ؟؟؟؟ مگه نی ن ی ش دی

پریناز: بله دیگه کار مامانمه ، نمیذاره بدون صبحانه  
برم بیرون اینم چون دیرم بود داد دستم که یکیشو بدم به  
ت و

رهام: به به چه کرده مادر زن ، دستش درد نکنه

پریناز: نمیدم

رهام: چرا؟



اداشو در اوردم...هه\_مگه نی نی ش دی؟؟

\_رهام: ادای منو در میا

ری؟ لبامو قنچه کردم و گفت

\_پریناز: نه.

\*\*\*

تا جلوی مدرسه ج دیدم لقمه هارو با شوخیو خنده خور  
دیمو رسی دیم

گفت م که گوشیم و خاموش کردم بیام ب یرون میزنم  
رفت م داخل مدرسه و چون مدرسه خیر انتفاهی و پیش  
بود نمیخواست که یونیفرم بپوشی م

۴۵ دقیقه ای طول کشی د که امتحانمو دادمو بیشترشونو  
جواب دادم اما خوب چندتایی هم بلد نبودمو جلوشو خالی

گذاشتم گوشیمو روشن کردم و به رهام زنگ زدم داخل حیاط  
مدرسه منتظر نشستم

۲۰ دقیقه بعد رهام رسی د

رهام: سلام پ ری خانوم امتحان چطور بود؟

پریناز: سلام عزیزم افتضاح

رهام: فدا سرت فقط قبول شو

خوب بری م بازار؟

پریناز: بالین لباسا؟؟؟

رهام: ااره، خیلی هم خوبه، مخالفت نکردم و سمت کوچه برلن  
رفتی م

مسیر زیادی روی راه بودیم بخاطر ترافیک ماشینو  
توی پارکینگ گذاشتیمو بقیه راهو با مترو رفتیم وقتی  
که به لباسها نگاه کردم.

ارزش راهی که اومدیم رو داشت

همینطور که به مغازه ها نگاه میکردیم چشمم به یه پ  
 یراهن ماکسی بلند افتاد

سمت مغازه رفتم از پشت ویتروین به پیراهن نگاه کردم  
 \_رهام:خوشت اومده؟

\_پریناز:اهوم

\_رهام:بیا بری مپوشش

رفتم داخل به فروشنده سایزمو گفتمو رفتم داخل اتاق پرو  
 به پیراهن مشکی بلندکه با پوستم تضاد قشنگی ایجاد کرده  
 بود نگاه کردم

با یه کفش پاشنه بلند عالی میش  
 ه صدای رهام منو به خودم  
 آورد

\_رهام:خانومی پوشی

دی؟ با ذوق گفتم:اهوم

\_رهام:باز کن ببین م

درو باز کردم

از بالا به پای ن و از پایین به بالا به دور نگاهم کرد

رهام: بچرخ ب

بین م رهام:

توی اون پیراهن ماکسی مش کی با اون دنباله ای که روی زمین کشیده میشد فوق العاده زیبا و خواستن ی شده بود

رهام: خیلی بهت میاد.

همینو دوست داری یا جاهای دیگه هم بگرهیم؟

پریناز: نه همین خوبه.

رهام: باشه عزیزم پس منم یرم حساب کنم.

پریناز:

لباسو دراوردمو لباسای خودمو پوشیدمو از اتاق پرو خارج شدم

راضی از اینکه لباس قشنگ و البته زود گیر م اومد از  
مغازه اوم دیم بیرون

ر هام: میمونه کفش و شال واسه روش

توی خانواده و اطراف ما زیاد اهل حجاب نیستن و  
مراسماشون مختلطه اما من از همون بچگی شال یا روسریمو  
از روی موها م

بر نداشتم توی مراسم واسه چیزی که دارم ارزش قاعلم و دلم  
نمیخوا د هر کسی ببین ه

سمت مغازه ک یف و کفش فروشی

رف تی م کفشاش چنگ ی به دل نمیز

د چن د تا مغازه دیگه هم رد کر دیم

داخل یه مغازه بودم که چشمم به کفش پاشته بلند طلایی رنگ  
افتاد و کیف دس تی کوچیک ی که کنارش بود نظر مو جلب  
کر د سایز پامو گفتمو برام اور د کنار ر هام ایستادم

باوجو د کفشا به زور سرم تا زی ر گوشش میرسی د

پول کیف و کفشو ر هام حساب کردو مونده بود یه شال.

رنگ لباسم مشکی بود که ننگ های طلای ی روش کار شده بود

یا د شال مشکیو طلایی خودم افتادم به  
 رهام گفتم که دارم و نمیخوا د بگیری  
 م رهام هم کت و شلوار خوش دوخت  
 مشک ی و بلوز سفی دی گرفت با یه  
 کروات مشکی که خط های سفی د  
 توش داشت راضی از خریدمون به  
 سمت خونه برگشتی م

\_ رهام: بریم ناهار؟

همون لحظه گوشیم زنگ خورد مامان بو د

\_ مامان: سلام عزیزم، کجایی؟

\_ پریناز: سلام مامان جان با رهام بیرون م

\_ مامان: ناهارو بیاین اینجا به رهام بگو فسنجون که دوست

داری درست کردم.

پریناز: گوش‌ی به لحظه...

مامان میگه ناهار بریم خونه فسنجون که دوست داری  
برات درست کرده

رهام: دستشون درد نکنه باشه عزیزم

به مامان تایی د رو دادمو سرمو به پشتی صندلی  
چسپوندمو خیره به رهام نگاه کردم

سنگینی نگاهمو حس کرد و برگشت سمتم با همون لبخندش  
نگاهم کرد و هرازگاهی به جاده روبه رو چشم میدوخت  
پریناز: امروز خیلی تو زحمت انداختمت، دستت درد  
نکنه اقایی.

رهام: تا باشه از این زحمتا خانومی

دو روز بع د

با صدای زنگ گوشیم سریع پله هارو بالا اومدمو.

رفت م داخل اتاق م

تماس رو وصل کرد م

تمنا: کجای صد بار بهت زنگ زدم؟

پریناز: علیک سلام، پایینی پیش مامان بودم، جانم؟

تمنا: ظهر ارایشگاه نوبت دارم گفتم که همراه دارم و تو

باید بیای

پریناز: باشه خبرت میکنم

تمنا: حله پس فعلا

تماسو قطع کردم و به رهام زنگ زدم

پریناز: سلام

رهام: سلام جون دلم؟

یه لبخند گنده روی لبم اومده بود

پریناز: تمنا برای منم وقت ارایشگاه گرفته، گفت که

باهم باشی م

رهام: باشه عزیزم فقط ادرس ارایشگاه رو برام بفرست

که پیام دنبالت



## پریناز: مرسی عزیزم

رفتیم پای ن ناهارمو خوردمو به مامان گفتم که میرم  
ارایشگاه مادرتما به مامانم زنگ زده بود و دعوت کرده بو  
د به مامان گفتم که با رهام میرم اوناشب بیان رفتیم  
داخل اتاقم .

یه ساک کوچیک برداشتمو لباسمو که توی کاورش بود رو  
مرتب توی ساک گذاشتم کفشامو شالو کیف  
دستیو عطرمو هم برداشتم

گردنبن دی که رهام روز تولدم بهم داد رو گردنم بستمو لباس  
پوشیدم ساعت رولکس طلاایمو به دستم بستم داشتم شالمو  
مرتب میکردم گوشیم زنگ خوردتما بود

رفتیم پای ن بامامان خداحافظی کردمو کفشامو  
پوشیدم در عقب رو باز کردمو نشستیم

تمنا و شاهرخ (همسرش) با خوش رویی جوابمو دادن  
 \_پریناز: خیلی تبریک میگم بهتون، نمیدونم  
 چجوری خوشحالیمو ابراز کنم امیدوارم خوشبخت  
 شی د

\_شاهرخ: خیلی ممنونم پریناز خانوم، همچنی ن (تمنا مثل  
 اینک ه جد آبادمنم برای شاهرخ توضیح داده)

\_پریناز: ببخشی د مزاحمتون

شدم تمنا تن دی جواب داد

\_تمنا: این چه حرفیه گلم تو خواهرم ی

به ارایشگاه رسی دیم ساکامونو برداشتیمو از پله های  
 ارایشگاه رفتی م با لا

\_تمنا: اوف اخه من باون کفشا چطوری از این پله ها بیام  
 پایین

یه نقل از جیب م دراوردمو سمتش

گرفت م \_پریناز: حرص نخور بیا نقل

بخور وار د ارایشگاه ش دیم.

یه اهنگ ملا یم در حال پخش بو د

سلام کر دیمو نشستیم ی ه خانم اومد ساکامونو گرفت  
لباسامونو در آورد که چروک نشه و روی چوب لباسی  
گذاشت یه خانوم دیگه اومدبا خوش رویی گفت:

\_سمیرا هست م

\_تمنا:خوشبختم تمنا هستم ،ایشون هم پ ریناز

\_کدومتون عروسید؟

\_تمنا:من

\_پس با من بی ا و سمت اتاق ی رفتن د

دختر دیگه ای سمت من اومدو گفت که روی صندلی بشین  
م قبل اینکه بیای م دوش گرفته بودم فرصت نشد موهامو  
خشک کنم بخاطر هم ین از خشک کردن موهام شروع کر  
د من فقط یک م زیر ابرو هامو مرتب میکرد م میخواست  
ابرومو بگیره که نداشتم

گفت م که شال میپوشم فقط جلوی موهامو درست کنه

بع د از دو ساعت که حال گرفته شد همش دلم  
میخواست خودمو توی ایینه ببینم نمیداشت با کمک  
اون دختر لباسمو پوشیدم

کفشامو پام کردم و شالمو از دستم گرفتم ماهرانه روی سرم  
گذاشت

بالاخره اون پارچه ای رو که روی ایینه کشیده بود رو کنار  
زد.

با دیدن خودم جا خوردم  
باورم نمیشد ای ن من  
باشم ارایش ملایمی  
روی صورتم گذاشته  
بود و موهای خرم ایی م  
رو فرق وسط زده بود و  
یکم عقب تر به حالت ن

یم دایره موهامو فوکول

زده

بو د راضی نگاهش کردموشکر کرد

م کارتمو بهش دادمو حساب کردم در

اتاقی که تمنا داخلش بود باز شد

تمنا با اون لباس سفی د مثل فرشته ها شده

بود سمتش رفتم و اروم بغلش کردم

تمنا: خوب ناز نازو خانوم چطور شدم؟

پرباز: عالی شدی، عین فرشته ها

تمنا: باوجود تو امشب کسی به من نگاه نمیکنه!

سمت گوشیم رفتمو ادرس رو برای رهام فرستادمو گفتم که

بیاد دنبالم

بیست دق یقه بعد شاهرخ اومد دنبالم تمنا بافیل م بردارو

عکاس سمت آتلیه رفتن

چند دقیقه بعد هم یه دختر گفت که اومدن دنبالم

مانتومو روی لباسم پوشیدمو بعد خداحافظی اروم از پله ها  
رفتم پایینی ن سرم پایین بود

چشمم به یه جفت کفش براق مشکی افتا  
داروم نگاهمو بالا کشیدم اوهمای گاد.

عجب تیکه ای شده بود بالون

لباسا\_رهام:ای جوونم چه فرشته ا

ی رهام:

نمایشگاه بودم که پریناز زنگ زدو گفت م یخواد بره

ارایشگاه ازش خواستم ادرسو برام بفرسته

کمی دیگه نمایشگاه موندمو سمت خونه حرکت کردم

انقدر از صبح فکرو خیال داشتم که فقط به خواب احتیاج

داشتم

ناهار و که از خستگی نفهمیدم چی خورد م  
 سمت اتاقم رفتم به ساعت نگاه کردم ۴ بو  
 د خوبه میتونم ک می استراحت کن م  
 الارم گوشیمو روی ۶ تنظیم کردم پرده اتاقو کشیدمو روی  
 تخت دراز کشیدم

همین که چشمامو بستم نفهمیدم کی خوابم برد  
 با صدای گوشی م بود که از خواب بیدار شدم  
 کمی روی تخت نشستم و چشمامو دست  
 کشیدم گوشیمو چک کردم خبری نبود حولمو  
 برداشتمو سمت حمام رفتم.

داشتم کرواتم میبستم که صدای پیام گوشی م اومد بای د  
 پریناز باشه

کتمو پوشیدمو ساعتو دستم بستم

عطر تلخمو زدمو کیف پولو سویچو گوشیمو برداشتم و از  
خونه زدم بیرون

نیم ساعت بعد به ادرسی که پ ر نیاز داده بود  
رس یدم دکمه اف اف رو زدم و گفتم به پریناز  
بگه بیا د چن د دقیقه طول نکشیده بود که او مد  
خودمونیم سلیقم عالیه

بایه ارایش ملا یم انقدر تغیی ر م یکر د روز عروسیش چی  
میش د

\_ای جونم چه فرشته ا

ی خن دیدو سلام کر د

در سمت شاگرد رو برایش باز کردم

با ناز نشس ت

ماشینو دور زدمو نشستم

دستمو سمت سیستم پخش بردمو بعد چند ترک بالاو پایی  
ن کردن به اون اهنگی که میخواستم رسید م

(رفت ..... دل من رف ت...)



مگه از دست نگاهت میشه در رفت  
 هست...یه نفر هست که م یترسه  
 تورو اخر بده از دست بارونه ،با ت  
 و ارومه دل دیوونه بگو میمون ی  
 پیش من  
 اخه دوست دارم عاشقتم رفتی تو قلب  
 م تو همون نیمه گم شدمی تو بمون  
 واسم همه میدونن تو عشق منی رو تو  
 حساسم).

دستشو گرفتمو روی دنده گذاشتم  
 دست خودمم روی دستش گذاشتم و اروم با سر انگشتم رو  
 ی دستش خط های فرض ی میکشیدم نگاهش کرد م

چشمشو بست و نفس عمیق کش  
ی د از این حالتاش لذت میبرد م  
شیشه کنارشو داد پایین خنده ام گرف ت

پریناز: گرم

شدا با شیطننت

گفت م

اهوم

\*\*\*

پریناز:

حرکت انگشتش روی دستم حالمو دگرگون کرده بود  
باز همون حس داغ شدن

نفس عمیق کش یدم که حالمو اروم

کن م گرم شده بو د

شیشه رو دادم پایین که خن دی د

فکر کنم فهمی د اما به روی خودم

نیاورد م نگاهم کردو گفت:

\_رهام: چقدر تو ناز ش دی امروز

لبخن د زدموبایه چشمک بر اش

فرستاد م بع د مدتی رسی د یم

مامان پیام داد که گفت بابا کار داشته و پریمادرس داشته

از طرفشون عذر خواهی کن م

مانتومو مرتب کردم دست تو دست رهام راهی ش دی م

مانتومو دراورمو روی دسته صندلی گذاشتم یه نگاه به لباسم

کردم

راضی بودم از اینکه پوشیده است

پوشیده در عین حال شی ک

دی جی اهنک ملایمی گذاشته بودو چن دتا دختر هم اون

وسط در حال رقصیدن بودن نگاه سنگینو روی خودم حس

میکردم اما نمیدونستم نگاه کیه به رهام نگاه کردم اخماشو  
توی هم کشیده بود بهم نز دیک شدو کنار گوشم گفت:

\_رهام: پری شالتو بده جلو

واه خوب عروسی بود دیگه اندازه بود

اما دلم نمیخواست شب عروسی بهتری ن دوستم به  
ناراحتی تب دیل بشه و از طرفی دلم ن میخواست رهام  
ناراحت شه.

سرمو به علامت مثبت تکون دادمو شالمو کمی اوردم جلو  
به اطرافم ن یم نگاهی انداختم

که تیرداد (برادر تمنا) بایه لبخند ژکوند سمت می ز ما  
میوم د.

\_تیرداد: سلام، خیلی خوش اوم دین و دستشو سمت رهام  
دراز کرد

رهام با همون اخماش دستشو با اکرار توی دست تیردا  
د گذاشت

بع د از کم ی حرف زدن و تبر یک گفتن ت یردا د رفت  
پیش بقیه مهمونا

یکم نزد یک تر به رهام نشستمو گفتم:

\_وا کن اخماتو اقایی، چی شده که اینطوری اخم کر دی؟

\_رهام: این پسره کی بود که از اول مراسم زل زده بود بهت  
و الانم انقدر صمیمی باهات حرف میزد؟ هوم؟

\_پریناز: این برادر تمناست، هرچند که صمیمی حرف

زد دی دی که چقدر رسمی جوابشو دادم جون من اخم

نکن اقایی و دستشو گرفت م کمی اخماشو باز کرد

\_پریناز: عا قربونش هر دو خن دی دیم

خدمه ای اومد و دو لیوان پاییه بلند شربت روی میزمون  
گذاشت

بع د چند دقیقه صدای جیغ سوت همه رفت هوا و دیجی

گفت به افتخار عروس داماد .

همه دست زدند و دیجی اهنگ شادی گذاشتند و مردم رو  
 به پیست رقص دعوت کردند  
 تمنا مثل فرشته ها شده بود از ذوق و خوشحالی اشک  
 توی چشمش حلقه بست  
 برای اینکه اشکم در نیاد به رهام گفتم گرمه میرم بیرون  
 و زود میام  
 خواست همراه بیاد که شاهرخ سمت رهام اومدو  
 واسه خوش آمدگویی  
 بعد سه بار خوندن خطبه و گرفتن زیر لفظی بالاخره بله  
 رو داد.  
 صدای دست و جیغ دختر و سوت پسر بالا رفت، بعد صرف  
 شام، و نگاه های اعصاب خورد کن تیرداد، عظم رفتن کرد  
 دی م  
 (اخه یک سال پیش تیرداد به تمنا گفته بود که منو  
 دوست داره و پیشنهاد دوستی داده بود که من قبول  
 نکردم)

کادویی که چندروز پیش با رهام خریدم رو دستم  
گرفتمو همراه رهام سمت تمنا رفتم

اول به شاهرخ تبریک گفتمو ارزوی خوشبختی کردم  
بعد تمنا رو بغل کردم

پریناز: مبارکت باشه عزیزم انشالله خوشبخت شی و کادو  
که ساعت ست بود رو توی سبد گذاشتم  
رهام هم مردونه با شاهرخ روبوسی کردو به تمنا هم تبر  
یک گفت.

بع د چند دقیقه مانتو رو روی لباسم پوشیدمو کیف دستیمو  
برداشتم دستمو دور بازوی رهام حلقه کردم سمت ماشین  
رفتم

ساعت حدودا ۱۱ و نیم بود که جلو خونه رسی  
دی م دستمو سمت دستگیره بردمو گفتم:

پریناز: مرسی عشقم، فعلا بای

تا رفتن من به داخل خونه منتظر و ایسادو بعد رفت

روزگار پشت سر هم میگذشتن و امتحانام تموم شده بودنو  
منتظر مدرک دیپلمم بودم

امروز اتیر ماه بود و ۵روز دیگه مراسم نامزدی م  
ن راستش خیلی ه یجان داشتم حالمو درک نمی کردم.

یه چیزی مثل دلهره، لذت، ترس، شیرینی، باهم ام یخته شده  
بود هر چقدر بیشتر ر میگذشت این حس ها قوی تر  
میشدند دو روز مونده به مراسم م

توی سالن ارایشگاه بودم از صبح با اپیلاسیون و برداشتنو  
رنگ کردن ابرو هام گذشت

با صدای زنگ موبایلم لباس پوشیدمو از سیمین جون (فامیل و  
ارایشگرم) تش کر کردم و رفتم پایین همین که نشست م

رهام: واه خانوم برو پایین ، شما کی هس تی دیگه  
؟ روش ج دیده؟ واسه گیر آوردن شوهر ؟ یه دونه زدم به  
بازوش و گفتم:

پریناز: خیلی لوسی

رهام: اه این که عروس خودمه ، میگم خیلی آشناس ها



پریناز (:باخنده گفتم) رهام میزنم تا

رهام: چه خوشگل ش دی تو!

\*\*\*\*\*

رهام:

از اول مراسم یه پسر پرو پرو به پریناز من خیره شده بود از نگاهش هیچ خوشم نمیوم د.

وقتی که برای خوش آمد گویی اومد

انقدر صمیمی با پریناز که عصابم بدتر به هم ریخت

اما وقتی که دیدم پریناز خشک و رسمی باهاش حرف زد کمی اروم شدم

پریناز گفت میره توی حیاط یکم هوا بخوره

اومدم همراهش برم که داماد برای خوش آمد گویی سمتم

اومد

بع د دقایق ی رف

ت سمت در سالن

رفت م

همون پسر که فهمیدم برادر عروسه صداش اوم د

\_ فکر نمیکردم به این زودی دم به تله ب دی

انقدر عصبی شدم که اگه خودمو کنترل نمیکردم الان

دندوناش توی حلقش بود با صدای عصبی گفتم:

\_ لا بود تله اش خوب بوده شما مشکل داری؟

رنگش کم ی پری د و بعد اینکه گفتم خوش ندارم دورور

پریناز پیدات شه ، رف ت.

به پریناز از چشمام بیشتر اطمینان دارم

میدونم که کرم از تیر داده این ماه هم

گذشت

یک هفته پی ش سرهنگ ن ایبی زنگ زد و گفت یه

سربرم پیشش

وقتی رفتم گفتم:

با کمک های ی که کر دیم اونا تونستن کوهیارو باندشو  
دستگیر کنن.

خیالم از بابت کوهیار راحت شد و میمونه پریناز  
فقط چند روز دیگه مونده تا کامل مال من شه  
با پریناز تو ی بازار داشتیم راه میرفت یم و خری د های  
باقی مونده رو انجام میدا دیم گوشیم زنگ خورد  
به صفحه موبایلم نگاه کردم سر هنگ نایی بو د  
\_رهام:سلام جناب سرهن گ  
\_نایب ی:سلام اق ای ر عوف ی میتونی د امروز تشر  
یف بیاری د اگاهی؟؟  
\_رهام:چرا جناب سرهنگ اتفاقی افتاده؟؟  
\_نایب ی:والا یه خانوم اومده و ادعا میکنه که گناهکاره و  
به شما مرتبط ه

\_رهام: به من جناب سر هنگ؟ اشتباه نمیکنید؟

\_نایب ی: نه، پسر م، اگه میتونی یه سر الان بی ا که  
قضیه مشخص بشه!

\_رهام: چشم من تا ن یم ساعت دیگه خودمو میرسونم  
پریناز:

از سر هنگ گفتن و مکالمه رهام اصلا سر در ن  
یاوردم نمیدونم چی شده بود \_پریناز: چی شده  
رهام؟

\_رهام: توضیح میدم عزیزم بش بین بری م فعلا.

خری د هارو توی صندوق عقب گذاشتیمو حرکت کرد  
\_پریناز: خوب بگو چی شده نگران شدم؟

\*\*\*\*\*

رهام:

پریناز از دستگ پری کوهیار و اینکه من پی گیری  
کردم خبر نداشت

خوادم نخواستم بدونه  
نمیخواستم نگران بشه اما  
دیگه نمیشد پنهون کرد  
تا رسیدن به آگاهی همه  
ماجرارو برایش تعریف  
کردم توی سکوت بهم  
نگاه میکرد و چیزی  
نمیگفت.

پریناز:

خدای من چی میشنیدم رهام  
پیگیر باند کوهیار شده

کوهیار انقدر اب از سرش گذشته که هر کسی که  
بدونه مانعش رو از سر راهش بر میداره آگه بلایی  
سر رهام میاورد؟

اگه چیزیش میش د  
 ؟ اگه...

اگه... اگ ه....

هزارتا اگه های دیگه توی مغزم رژه  
 میرفت نکنه تصادف رهام کار کوهیا ر  
 باشه؟؟؟.

اره حتما فهمیده که رهام میخواد دلوش بده  
 باین کارش خواسته از سر راهش برش داره  
 رومو سمت رهام گرفتم:

پریناز: رهام تو چطور همچین کاریو کردی؟؟؟

هیچ میدونی کوهیار هر کسیو که مانع کارش بشه از  
 سر راهش برم یداره؟؟؟ اصلا من به تصادف تو  
 مشکوکم نکنه فهمیده که نقشه های ی براش داری

احساس خطر کرده اینطوری خواسته بلایی سرت بیاره؟؟؟

\_رهام: منو دست کم گرفت ی

خانومی منم مشکوک م

حالا فعلا بریم ببینیم قضیه چی ه که سرهنگ زنگ

زده رسی دیم.

رهام گفت داخل ماشین بمونم اما من نتونستم ت وی

ماشین بشین م

ادم فضولی نیستم اما قضیه ای نبود که بشه راحت از کنارش

گذشت رهام:

به اتاق سرهنگ نایب ی رسی دی م

سربازی رفت هماهنگ کردو بعد از دقایق ی گفت که

بری م داخل .

دو تقه به در زدمو واردش دیم

دختری روی صندلی نشسته بود از صورت قرمزش مشخص بود گریه کرده

بع د از دقای قی سرهنگ شروع کرد به صحبت

کردن پریناز:

اره خودش بود

همون دختر ،همون دختر مو بولند و چشم آبی که نگاهاش یادم نمیرف ت

نگاه هاش همون نگاه های پش یمان

بو د اما پشیمان از چی؟؟

نایبی: آقای ر عوفی این خانوم ادعا میکنه که با شما تصادف کرده !و از زندان ترسیده به ه مین خاطر فرار کرده عصبی شدم خیلی عصبی ،س عی در کنترل کردن خودم داشتم .

سرهنگ از اون دختر خواست که خودش جریانو مو به مو تعریف کن ه

همه سکوت کرده بو دیم

دختر فین فین کنان یک م توی صندلیش جابه جا شد و شروع کرد به حرف زدن



بخدا اقا من ن میخواستم اون اتفاق بیوفت ه

من اون با پدرم سر خارج رفتنم دعوام شد از خونه زدم بیرون

حرصمو سر پدال گاز ماش ینم خالی  
کردم چشمم اشکی بودیه لحظه جلو  
دیدم تارش دهمون یک لحظه تا به  
خوادم اومدم نفهمیدم چی شد که به شما  
زدم.

من خیلی ترسیدم

خون روی جاده رو که دیدم وحشتم بیشتر ر شد نتونستم  
صبر کنم دوباره ماش ینو به حرکت دراوردم اما جلو تر  
نگه داشتم به عقب نگاه کردم

یه آقای ی از اون ور خیابون اومد جلو یه ماشین نگه داشت  
و شمارو سوار ماشین کردو در ماشینتونو قفل کردو رفتن

پشت سرشون رفتم به یه بیمارستان رسیدن توی دلم کلی  
دعا کردم کلی نذر کردم که شما نمیری د

رو شو سمت من کردو گفت وق تی که شمارو دیدم از اون  
اقا تشکر کردی د و گفتمی د نامزدشی د.

عذاب وجدانم چندبرابرش د

اون روزا تنها کاری که متونستم بکنم دعا کردن بود

\_هرروز میومدمو یواشکی جویای حالتون میشدم!

بع دیک ماه ونیم که مرخص

ش دید خداروشکر سالم بو دید

اما من همچنان عذاب وجدان داشتم

تا جلوی خونتون دنبالتون اومدم.

حتی وقتایی که اینجا اومدی د هم دنبالتون اومدم

امروز دیگه تحمل این عذاب وجدان برام کم

شده خیلی دارم عذاب میکشم

باورم نمیشد که این به رهام زده  
 باشه من فکر میکردم کار کوهیاره  
 عصبانیتم هر لحظه با حرفاش بیشتر میشد دیگه  
 نتونستم خودمو کنترل کنم و رو به دختر گفتم:  
 پریناز: هیچ میدونی با کاری که کردی  
 ممکن بود همسر من الان اینجا  
 نباشه

هیچ میدونی تا چند وقت حافظشو از دست داده بودی حتی منم  
 نمیشناخت و تو فقط از دور نگاه کردی؟ تا حالا چرا حرفی  
 نزدی؟  
 باعث و بانی تمام گریه ها و عذاب های چند وقت پیشم  
 تویی خدا ازت نگذره

رهام دستشو روی دستم گذاشت و گفت:

رهام: آرام عیزم آرام باش!  
 دختر دوباره بعد حرفای من گریه اش گرفت  
 ت سرهنگ گفت:

\_ خوب اعترافات خانوموشنی دی د شما میتونی د از این  
خانوم شکایت کنی د

\_ رهام: نه جناب سروان شکایت ی ندارم میتونن برن  
از اینکه شکای ت نکرد حرصم گرفت اما چی زی نگفتمو با  
اخم به دختر نگاه کردم  
بع د امضا و ک می حرف زدن با سرهنگ از آگاهی  
بیرون اوم دیم.

داشتیم سوار میش دیم که دختر سمت ما اوم د  
دست منو گرفت:

\_ من واقعا نمیدونم چطور ازتون تشکر کن م  
خدازتون راض ی باشه انشالله هرچی از خدا م یخوایین  
بهتون بده

کلی دعا کر د

باتشکر سر دی سوار ماشین

شدم رهام:

با حرفای دختر گیج شدم

فکر نمی‌کردم که کار کسه دیگه ای

باشه اما شکایت کردن سو دی نداشت

بخاطر همین شکایتی نکردم سمت خونه خودم حرکت کرد

م توی مسیر پریناز توی خودش بودو حرفی نمیزد ابرو هاش

به هم گره خورده بود

\_ رهام: نفس من وا کن اون اخماتو چرا اخم کر دی؟

\_ پری: رهام چرا از شکایت نکردی؟

کم بخاطر ندونم کاری این خانوم بدبختی نکشی دیم که

حالا خیلی سریع تصمیم گرفتو شکایت نکردی؟

\_ رهام: آخه عزیز من شکایت می‌کردم که چی بشه؟؟؟

دیه بگیرم یا انتقام کدومش؟ .

همین که خودش پشیمون بود و اومده بود خودشو معرفی  
ی کرده بود کافی بود

تازه من میخواستم از کوهیار بابت این قضی ه شکایت کن م  
خوب شد این خانوم زودتر اومد گفت وگرنه اونوقت کوهیار  
میتونست بخاطر تهم تی که بهش زدم از من شکایت کن ه  
حالا هم وا کن اخماتو عزیز م

اخماشو باز نکردو دستاشو توی هم قاب کردو به جلو  
خیره شد

سر عتمو زیادش کرد

م زیادو زیادترش کرد

م

پر ی: چیکار م یکنی رهام میخوای به کشتمون ب دی؟

رهام: تا نخن دی کمش نم یکنم!

پر ی: یواش تر الان تصادف میکنیم ا

رهام: نوچ تا نحن دی سر عتمو کم ن  
 میکن م اخماشو باز کرددو لبخند زدو  
 گفت

پری: باشه باشه، بی ا  
 رهام: حالا ش  
 د پريناز:

قانع شده بودم، اما قیافه گرفتم که مثلا ناراحت م  
 دیوونه سر عتسو بالا برده بودو میگفت تا اخماتو وا  
 نکنی سر عتمو کم نم یکن م  
 سر عتش بالا بودو لایی میکشی د  
 میترسیدم از اینکه نکنه خدایی نکرده اتفاق ی ب یوفته.

سریع یه لبخند زدم  
 سرعتشو کم کر دبع د  
 زدن حرفای معمولی  
 چشمامو بستم و سرمو به  
 پشتی صندلی تکیه  
 دادم با حس اینکه ماشین  
 متوقف شد چشمامو باز  
 کردم

پریناز: رهام چرا منو خونه نبردی؟

رهام: این چند روز پی این کارهای کوهیار بودن  
 کلافه ام کرده

دو دقیقه بیا بریم بالا  
 یکم ازت آرامش بگیرم اونوقت  
 هر جا که بگی میبرمت  
 پریناز: مامانم نگران میشه!

رهام: عزیزم یه زنگ بزن بگو شام با منی و بعد شام  
 برمیگردی



پریناز: آخه...

رهام: آخه و اما و اگر، وقت تی با من ی

نداریم! در ماشینو بستو هم قدم ش دی م

وقتی ک می فکر کردم به این نت یجه رسیدم که خودمم

به این آرامش احتیاج دارم

فردا شب مراسم نامز دی م بودو نمیدونم چرا دلشوره و

استرس گرفته بودم.

توی همین فکر بودم

با نشستن دست رهام پشت کمرم منو به داخل هدایت کر

د سمت کانایه جلوی تلویزیون رفتمو نشست م کیفمو

کنارم گذاشتمو شالمو از سرم برداشتم گل سرمو باز کردم

موهای لخت و بلندم دورم ریخت

رهام پشتش به من بو د

داشت با تلفن خونه شماره میگرفت  
 \_بله یه مخلوط بزاریدو ،یه لحظه گوشی...\_

روشو سمت من کردو گفت:

\_رهام:پریناز چی...\_

نگاهش بهم افتاد لحظه ای مکس کرد و ادامه حفشو زد

\_رهام:چی میخوری سفارش بدم ؟\_

\_پری:فرقی نم یکنه عزیزم هرچی خودت خور دی واسه  
 منم همونو بگو

\_دو تا پیتزا مخلوط با مخلفات مرس

ی گوشیشو روی میز گذاشتو سمتم

اومد

نگاهش کردم بااون نگاه گیرا و اخم جذابش نگاهم میکرد  
 و حالا کنارم نشسته بود.

دست چپشو سمتم دراز کرد و دستمو گرفت و بلند م کرد  
د بلن د شدم

دستمو کشیدو منو روی پاش نشوند  
دستمو دور گردنش گذاشتم نگاهش  
کردم

وقتی که اخمو لبخند ترکی بی م یزنه ،قلبمو میلرزونه  
دست راستشو بالا آورد و تره ای از موهامو ب بین  
انگشتای مردونش گرفتو به صورت خودش نز دیک کرد  
اروم به گونه خودش میکشیدو بااون تپله های مشکیش و نگاه  
گیراش منو بیشتر جذب خودش میکر د  
نگاهش بین تمام اجزای صورتم چرخیدو روی لب هام ثابت  
موند

انگشت شصتتش رو اروم روی لبم کشیدو گفت:

\_رهام: دوستت دارم...  
رهام:

به وجودش احتی اج داشتم

تا میام یکم ذهنم آرامش بگیره یه موضوع و جریان ج  
دی د پیش میا د

من هنوزم به این موضوع

مشکوکم فکر نمیکنم کار این

دختره باشه اما نمیتونم یکطرفه به

قاضی برم. داشتم شام سفارش

میدادم اومدم از پری پرسیم که

چی میخوره که با دیدنش حرف

تو ذهنم ماسی د!

این دختر تمام معادلات منو به هم می ریزه فقط

میخواستم زودتر تلفنو قطع کنم بهش برس م

موهای بلندش، چشمای خمارش، و طعم لبهاش که منو از خود

بی خود میکنه

یکم ازش فاصله گرفتم پیشونیمو به پیشونیش چسپوندم که

نفس بگیرم

دو تامون به نفس زدن افتاده بو دیم

رهام: مانتوت رو در بیار راحت باش

پری: ام نه هم ین

خوبه مشکوک شدم

دستم سمت دکمه مانتوش برد

م اولی رو که باز کردم

دستشو روی یقه مانتوش

گذاشت پری: همینطور

راحتم رها م رها: من ناراحتم

و دستشو از روی یقه مانتوش

برداشتم زیر مانتوش یه نیم تنه

جذب صورتی پوشیده بود

مانتوشو روی مبل گذاشتم

لپ هاش گل انداخته بود و سرشو انداخت پایین

پریناز:

با یادآوری اینکه زیر مانتوم چی پوشیدم

دستم روی یقه مانتوم گذاشتم اما فراموش کرده بودم  
رهام وقتی که مشکوک شه تا تهش میره.

حس کردم صورتم داغ شده سرمو

پایین انداختم هنوز روی پاش نشسته

بودم سرشو کج کردوگونه مو بوسیدو

گفت:

رهام: ای جونم، خجالت نداره که

بعده ۱۰ دقیقه غذاها رو آوردن

گوشیم زنگ خورد به صفحه اش

نگاه کردم مامان بود

پریناز: جانم مامان؟

مامان: سلام مادر کجایی؟

پریناز: ای و ای ببخشی د مامان یادم رفت بهت خبر بدم  
شام رو با رهامم بعد شام میام مامان: باشه مادر دیر نکن  
ی

پریناز: چشم  
مامان: بی بلا عزیزم خدا حافظ  
پریناز: خدا حافظ.

رفت م توی  
اشپزخونه میز رو  
چیده بود

پریناز: دستت مرسی  
خن دیو چیزی نگفت

اومدم بشینم که دستمو کشی د و روی پاش منو نشوند

\_رهام:جات اینجاست ،فقط وق تی کسی هست حق  
داری با فاصله بشینی

وقتی کسی نیست بای د اینج ا باشی  
(اشاره به ران پاش)

لبخن دی زدمو سرمو به نشونه مثبت تکون دادم هر  
چند یک م موزب بودم از اینطور نشستو غذا خوردن  
اما به حس ی که داشتم می ارزی د

\_پریناز:رهام د یرم شده ،منوم یرسونی ؟

\_رهام:این چند روزم بگذره دیگه دیرم شده و اما و اگر  
تموم میشه و...

پریدم وسط حرفش و اسمشو صدا زدم خن دیدو گفت:

\_رهام:پپوش ب ریم عزیز م

توی مسیر چی زی نگفتیمو به موزیکی که در حال پخش  
بود گوش میدا دیم

«آرش Ap»

(بیا ببین با خیالت دوباره جون گرفتم تموم

حرفای ی که عاشقا به هم میگن رو یا د گرفتم



فقط بو کن عطری که دوست داری زدمو زیر رو  
کن تموم روز ه ای بدم رو گل هارو آب میدم.

دوباره خواب دی دم که داری م ی ای رو درو  
دیوار نوشتممم دلی که جا گذاشتم با خودت  
بیار) رسی دیم اومدم پ یاده شم

دستشو روی پام گذاشت و مانع ش د

\_رهام: صبر کن ببین م

برگشتمو سوالی نگاهش کرد

م

\_پر ی: چیشده؟

\_رهام: بیا بوسم کن

\_پر ی: هین اینجا؟؟؟

رهام:اره شیشه ها دو ديه معلوم نيس ت ،بی ا تا کسی  
نيس ت بوسم کن!

همون لحظه ماشين بابا رو به روی ماشين رهام ايستا  
د پوف کلافه ای کشی د ،خن دیدمو پیاده شدم پیاده ش  
دیم ،رهام با بابا احوال پرسى کرد بابا خیلی اصرار  
کرد اما رهام گفت باى د بره بع د رفتن رهام با بابا  
سمت خونه رفت ی م

پر ی:سلام م ن او مدم

پریم ا:بع نی هرکی شوهر میکنه انقدر کم پیدا و بی  
معرفت میشه؟

بی هوا دستمو دور گردنش انداختمو گفت م

پر ی:ببخشی د ابجی یه مدته درگیر خریدو کار ای  
مراسم.

عوضش بعد مراسم جبران میکنم

یه بوس روی گونه اش زدمو سمت مامان رفت م  
داشت چایی میاورد

سمتش رفتم. س ینی رو از دستش گرفتمو گفت م  
\_ پری: مگه من مردم که شما باا این سنت چای ی میاری ؟  
\_ مامان: ورپ ریده مگه من چند سالمه؟

\_ پری: واه مامان نکنه فکر کر دین

۲۰ سالگونه؟؟؟ بابا از دور اومدو گفت:

\_ بابا: مادرت هنوز به دنیا

نیومده سمت اتاقم رفتم که

بخواب م یه دور اتاقمو از نظر

گذروند م

با فکر به اینک ه چند صباحی دیگه بیشتر اینجا نیستم  
دلَم گرفت

تازه یادم افتاد که من غذا درست کردن بلد نیستم م

من خودم صبحونه نمیخورم مامان به زور عین بچه ها  
به خوردم میده

خدایا خودت کمک کن از پس زندگی بر بیام

همه میگن زندگی رو آسون بگ پیری آسونه ، سخت هم بگی  
ری سخت میشه  
اما واقعیت موضوع این بود که میترسم نکنه شوهر داری  
بلد نباشم

باید از مامان یاد بگیرم آشپزی رو با همین فکرا  
بود که خوابم برد.

با صدای دلتواز مامانم بود که بیدار شدم  
\_ مامان: ناز مامان بیدار شو عزیزم سیم ن زنگ زد گفت تا  
نیم ساعت دیگه اونجا باشی ،  
\_ پری: امم مامان مگه ساعت چنده؟؟ .

\_ مامان: بیدار شو مادر ساعت ابعداز

ظهره با حرف مامان عین برق گرفته ها

نشست م مامان از اتاق رفت بیرون سریع  
رفتم دوش گرفتم م

دوش گرفتم ۴۵ دقیقه طول کشی دو سریع اومدم بیرون ی  
ه شلوار و شال مشکی و مانتو زرشکی مو پوش یدمو موهامو  
نا جایی که ه

امکان داشت نمشو با حوله گرفتمو با گل سر بستم

ساعتمو گردنبن دی که رهام کادو تولد بهم دادو یه سری  
از طلاهای خودمو عطرمو داخل کیف م گذاشتم کیف  
پولمو گوشیمم برداشتم

کفش و لباس نامزدیمو توی کاور بود توی یه ساک گذاشتم  
و با یه اژانس خودمو به ارایشگاه رسوندم

همراه نداشتم ،مامانو پریم ا واسه عصر میومدن همینجا  
واسه ارایش

با رسیدنم س یم ین غر غر کنان سمتم اوم د

\_سیمین: کجایی تو عزیزم چرا انقدر دیر کر دی اخه ؟

\_پر ی: ببخشی د سیمین جون تا رفتم حموم یک م طول کشید

\_ سیمین: اشکالی نداره برو تا مریم موها تو خشک کنه بعد  
بی اینجا

سمت اتاق ی که سیمین گفت رفتم موهامو خشک کردو  
برگشتم توی سالن پیش سیمین

لباسمو از کاور دراورده بودو تن مانکن گوشه سالن کرده بود  
\_ سیمین: بیاینج ا بشین عزیز م

روی صندلی که گفته بود نشستم.

\_ سیمین: خوب، موها تو رنگ

کنم؟

\_ پر ی: نه واسه عروسی رنگ میزن م

\_ سیمین: باشه کار ما راحت شد پس

واسه نامز دیت موها تو باز درست

میکن م واسه عروسیت جمع خوبه؟؟

\_ پر ی: ااره

با یه بسمه الله کارشو شروع کرد

موهامو دور یه حلقه هایی پیچیدو تافت زد و یه پارچه دورش پیچی د

بعدش شروع کرد به کرم زدن تمام صورتمو ،ارایش کردن رو به روم این ه نبود خودمو ببینم خیلی هیجان داشتم ببینم چه شکلی شدم صندلی که روش بودم پشت به آینه بود کار ارایشتم تموم شد و اون حلقه ها رو از موهام باز کردو و با موهام وررفت گل س ری که ست لباسم بود دستش بودو پشت موها م کار گذاشت

در اخر دوباره به موهام تافت زدو دستمو گرفتمو بلندم کرد سمت لباسم رفت یم کفشو لباسمو پوشیدم چرخیدم که خودمو توی آینه ببینم

لحظه ای نگاهم خیره روی دختری که به من خیره شده بود موند

سمت آینه ق دی رفتم و از بالا به پایین خودمو برانداز کردم لباسم تاب و دامن دوکلمته بود اما جوری روی هم فیکس شده بود که در نگاه اول فکر میکردی پیراهن ه تاب دوکلمته و دامن سرمه ای.

روی تمام جلو تابم گل و نگین هم رنگ لباسم کار شده بود  
از کمر به پای ن کناران گل کار شده بودو پایین دامنم  
طبقه طبقه

تور کار شده بود و کفشای سرمه ای پاشنه بلن دی که  
قدمو بلندترو کشیده تر کرده بود به صورتم نگاه کردم  
ابرو های کشیده قهوه ای

مژه های بلندو خط چشمی متوسط و سایه سرمه ای طلایی  
که پشت چشمم کار کرده بود

رژ گونه آجری و در اخر رژ ترکیبی که به صورتم میوم  
د موهامو فر درشت کار کرده بود و جلو موهامو فرق کج  
زده بود و از بالا پف داده بود. موهای دوطرف سرمو به  
پشت سرم بره بودو

کیپ کرده بودو بقیشو ازاد گذاشته بود



طلاهایی که همراهم اوردمو بستم و عطرمو زدم  
 وقت باقی مونده رو صرف ناخن مصنوعی کرد  
 با صدای زنگ آی فون به خودم اومدم  
 به سیمین گفتم وسایلمو به مامان بده و شنلمو روی سرمو  
 دوشم انداختمو رفتم پایبی ن  
 خوشبختانه فیل م بردارو عکاس اینجا  
 نیومدن درو باز کردم و رفتم بیرون.

روهام با اون کت و شلوار سورمه ای و بلوز سفی د و  
 کروات ترکی ب رنگ سورمه ای و سفی د

موهای تافت زده و صورتی که ته ری ش داشت سمت  
 اومد عالی شده بود

دستم و گرفتمو سمت ماشین برد

پری: سلام عزیزم

\_رهام: سلام نفسم در جلو

رو باز کرد نشست م

دامنمو جمع کردو دروبست

تا رسیدن به آتل یه با شوخیو خنده سپری ش د.

به ساعت نگاه کردم ۵بعد از ظهر بود

خانومی سمت اومد شنلمو از روی موهام برداشت و همراه  
تبلتی که دستش بود

عکسا و ژست هایی که نشونمون میدا د رو انتخاب کر  
دیمو گاهی خودش م یگفت چطور وا یسیمو عکس گرف  
ت

گفت عکس ای نامز دی رو کمتر فیس تو فیس م  
یگیره و شیطونیاشو گذاشت واسه عکسای عروس ی

همینجوریشم با این ژستا گفتم آب بشم برم تو ی زمی ن

هرم نفس های رهام کنار گوشمو دست داغش روی کمرم  
بود که تنمو داغ کرده بودو قلبم بود که بی قرار میتپی د دعا  
میکردم زودتر عکسا گرفته شه و راحت شم

بع د اینکه عکسا گرفته شد به ساعت نگاه کردم ساعت

۷و نیم شده بود

شنلمو روی سرم گذاشتم و همراه رهام به سمت ماشین رفتی  
م بع د نیم ساعت رسی دیم به خونه باغمون

نامزدی روت وی خونه باغمون که لواسان هست  
گرفتی م از قسمت ی که ماشین داخل حیاط میوم د رد  
ش دی م.

میزو صندلی توی حیاط سرسبز مون چیده بودنو اقایون داخل  
حیاط بودن

رهام سمت اقایون رفتو من رفتم داخل  
همین که پام به داخل خونه رسی د خاله  
با ظرف زغال و اسپند اومد طرف م

\_ الهی خاله فدات ش ه

در حالی که اسپند رو دور سرم میچرخون د و روی  
زغال میریخت گف ت

\_چشم حسودت کور باش ه

مامان در حالی که از ذوق اشک تو چشماش جمع شده بود  
سمتم اومدو بغلم کر د پریمما اومدو لپمو اروم بوسید

با همه سلام کردم ،هرچند بااون صدای بلند موزیک ،هی  
چی از حرفاشون نفهمیدم

سمت سفره عق دی که با ظرافت چیده شده بود رفت م

روی صندلی نشستم آینه رو طوری گذاشته بودن که میتونستم

خودمو کامل برانداز کنم همه خوشحال بودنو شادی میکردن

الایه نفر اونم نازی بود من اخرش میفهمم این دختر چشمه

اگه نفهمم پ رینا ز نیست م

شنلم. از روی دوشم کشیده شد .

به صاحب دست نگاه کرد

م تمنا بود

تمنا: تو نمیخواهی این شنلو از روی دوش برداری؟  
 باورم نمیشد، تمنا او آمده باشه اخه واسه ماه عسل  
 رفته بودن پاریس قبل عروسیشون کارای رفتنشونو  
 انجام دادن شاهرخ بزرگ شده پاریسه

بغلش کردم

دلم برایش خیلی تنگ شده بود

پربناز: دلم خیلی برات تنگ شده

بود خیلی خوشحالم که اومدی

تمنا: منم دلم برات تنگ شده ناز نازو جو

ن یک درصد فکر کن نیام

موزیک شادی در حال پخش بود و دختر خاله و عمه هام  
 در حال قر دادن اون وسط بودن

بع دقایقی رهام با دست گل رز سفید و آبی سمت

اومد به احترامش بلند شدم دست گلو سمت گرفت و

گفت:

\_رهام: تق دیم با عشق

لبخن د زدمو گفتم مرس ی

هر دو کنار هم نشسته بو

دیم

سه تا از دختر دایی و خاله های رهام سین ی بزرگی  
دستشون بود و با جعبه هایی که روی سینی بود.

سینی رو بالای سرشون قرار دادن و با اهنک پشت سر هم  
میرقصیدن

بع د اتمام اهن گ

سینی هارو روی آوردن و مادرو خاله رهام سمتمون  
اومدن باهام روبوسی کردنو در چند تا جعبه رو باز کردن  
و به جمعیت نشون دادن یه سرویس طلا سفی د و چندتا  
النگو و یه دستبند

وسیله هارو بردن داخل اتاق یه آقای ی از ب

یرون گفت عاقد اومده شنلمو روی موهام گذاشتمو

یکم جلو کشیدم آرام و ترانه پارچه سفی دی رو  
روی سرمون گرفت ن تمنا قند میسابی د

عاق د برای بار سوم گفت

\_عاق: دوشیزه مکرمه، سرکار خانوم پریناز زند، آیابنده وکیل  
هستم که شمارا به عقد داعمی و همیشگی جناب آقای رهام  
رعوفی

در بیاورم، آیا بنده وکیلیم؟؟

صدای تمنا بود که گفت:

\_عروس زیر لفظی میخواد

رهام دستشو داخل جیب کتش برد و سکه طلایی رو بهم دا  
د قلبم ب یقرارانه م یتپی د و استرس داشتم

قرانی که تا الان داشتم چندآیه ای رو میخوند م رو

بست م از ته دل خوشبختی رو از خدا خواستم.

با صدای ارومی گفتم:

پریناز: با اجازه پدر و مادرم و بزرگ ترها

«بله» صدای دستو جی غ همه بالا رفت عاق

د از رهام هم پرسید رهام با لبخند گفت بله

به تصویر هر دو تامل تو ایینه نگاه کردم و خدارو شکر  
کردم

ترانه جعبه حلقه هارو سمتون گرفت رهام

حلقه رو از جعبه جدا کردو دستمو گرفت

دستش گرم تر از همیشه بود حلقه رو دستم

کردو با لبخند گفت:

رهام: مبارک باشه و چشمکی زد منم

حلقه رو دستش کردمو بهش لبخند زدم

بع دامزاهای زیادی که تو عقدنامه و دفتر بزرگش

زدی م عاقد رفت

مراسم همچنان ادامه داشت که موزیک قطع شدو از مردم

دعوت به شام کردن



همه رفتن داخل حیاط رهام  
 دستمو گرفت خیره به  
 چشمام نگاه میکرد دستمو  
 سمت لبش برد آروم بوسی  
 د.

چشمامو بستم، غرق آرامشی که گرفتم شدم بع د  
 صرف شام و دادن کادو هاشون مهمونا رفتن  
 رفتم داخل اتاقی که مال من بود  
 رهام هم اومد داخل و درو پشت سرش بس  
 ت جلو آینه نشسته بودم که پشت سرم ایستاد  
 دستشو روی شونه هام گذاشت و خم شد روی گونه ام  
 روبوسید

رهام: خیالم از همیشه راحت تره، امشبو با آرامش میخوابم

، هرچند تا بغلم نباشی کامل اروم نمیش  
م از داخل اینه نگاهش کردم و گفتم:

پریناز: منم آرامش عجیبی پیدا کردم

اون شب به خوبی گذشت بابا به نگهبان خونه باغمون گفت  
چندتا کارگر ب گیره و اونجا رو تمی ز کن ه تا برس یم  
خونه ساعت ۲ و نی م بام داد شده بود خیلی خسته بودم  
در ح دی که نفهمیدم چطور خودم. به اتاقم رسوندم فقط  
تونستم لباسمو در بیارمو با راحتی عوض کن م انقدر خسته  
بودم که با همون ارایش و موها خوابم برد صبح با درد پاهام  
از خواب بیدار شدم پنجه بام درد م یکر د  
لعنتی ، واسه خاطر اون کفشای پاشنه  
بلنده رفت م جلو اینه.

از قیافه خودم وحشت کردم

ریمل و خط چشم ریخته بودو ارایشم کلا پخش شده بود  
موهام از اون همه تافی که زده بود خشک خشک بود

روی صندلی نشستم. که گی ر موهامو باز کن م اما مگه  
باز میش د دستم خسته ش د کلافه شد م

اما هرطور شد گیراشو باز کردم و رفتم حمو

م حس کردم سبک شد م

یه دست لباس راحتی پوشیدمو حولمو دور موهام پیچید

م هنوز پاهام درد میکرد رفت م پای ن پیش مامان

گفت م که پام درد میکنه، ی ه مسکن بهم

دا دیکم صبحانه خوردم

خبری از بابا نبود طبق معمول حجره بو

د پریمام هم که خواب بو د برگشتم داخل

اتاق م

به کادو ها و چمدانی که مادر رهام ت هیه کرده بود نگاه

کردم دیشب از خست گی نفهمیدم چی دادن و چی گفتن.

سمت کادو ها رفتم و بازشون کردم  
 مامانو بابا یه دستبند تک داده بودن  
 مادرو پدر رهام، یه پلاک زنجیر  
 ،پلاکش شبی ه خوشه انگور بود  
 و ... خیلیای دیگه

گوشیمو برداشتم یه زنگ به رهام زدم از  
 دیشب تا حالا عجیب دلم براش تنگ شده بود  
 شنیده بودم که بعد عقد مهرشون به دل هم  
 میشینه اما تا این حد زود قابل باور نبود برام  
 با سومین بوق برداشت و صدای گرمش بود که قلبمو  
 گرم میگرد

\_رهام:جونم خانومم؟

\_پریناز:سلام رهامی،خسته نباشی

\_رهام:مرسی عزیزم خوب خوابی دی؟؟

\_پریناز:آره اما... ام

\_رهام:اما چی؟

پرینا ز: دلم برات تنگ شده

رهام: چی؟؟؟ یه بار دیگه بگو

پرینا ز: رهام

رهام: جون

بع د پشت سرش خن دی د.

رهام: خانومی؟ مثل

خودش کشار گفت م

پرینا ز: جون

رهام: عه؟ اینطور یه؟؟ باشه

پرینا ز: جونم اقای بیگ و

رهام: شب م یا م دنبالت بریم دور دور یه چی زی میخوام

بہت بیگ م

پریناز: باشه، به کارت برس عزیز م

رهام: فدات خدا حافظ

رفت م پایی ن

بوی آبگوشت مامان خونه رو برداشته بود

مامان جلوی ت ی وی نشسته بود و یه کتاب دستش بود

رفت م کنارش نشستم

پریناز: ام چه کر دی ماما

ن بوی غذات خونه رو

برداشتی همون لحظه بابا هم

اوم د

بع د کمی حرف زدن با مامان و بابا و اومدن پریمما نهار

رو خور دیم

رفت م گوشیمو برداشتمو رفتم داخل حیاط همیشه سر سبز مون

به عکسای داخل گوشیم داشتم نگاه میکردم عکس تمنارو

دیدم درسته دیشب دیدمش اما دلم بر اش تنگ شده بو د اخه

نتونستم درست حسابی باهاش حرف بزن م شمارشو گرفتمو  
 تماسو وصل کردم مثل همیشه با جیغ جیغ جواب داد .

\_تمنا: سلام ن یمچه عروس خانوم

\_پرینا ز: واه نیمچه دیگه چه صیغه ایه ؟

\_تمنا: هنوز نامزدی هر وقت عروسی کردی میشی  
 عروس کامل الان نیمچه عروسی از حرفش و تصورش  
 خندم گرفت

\_تمنا: امروز ب ریم کلاس رقص؟؟ خیلی وقته نرفتیم ا

،حی ف اون شهریه ای که ما می دی م

\_پرینا ز: خودم اوکیم ولی صبر کن خبرت میکنم

\_تمنا: حله پس فعلا

بع د حرف زدن با تمنا ین پ پیام به رهام دادم

\_پرینا ز: عزیزم با تمنا برم کلاس ???

\_رهام: کلاس چی عشقم؟

\_پریناز: دنس

\_رهام: او نه بابا خوشم اومد، یه وقتیم واسه من یه چشمشو  
بیا ببینم

\_پریناز: امم ببینم چی همیشه، پس فع لا

رفت م داخل لباسمو بایه مانتو سبز و شال و شلوار مشکی  
عوض کردم یکم ریم ل زدم و لباس رقصمو برداشتمو رفتم  
پایین روی مبل نشست م

\_مامان: کجا می ری مادر؟

\_پریناز: با تمنا داریم میرم کلاس رقصمون

\_مامان: باشه مواظب خودتون باشی د!

به تمنا زنگ زدم و گفتم حاضر شه دارم میرم دنبالش .

ادرسو داد یه نیم ساعتی توی راه بودم

یه تک زدم قطع نکرده بودم اومد بیرون



درو باز کردو نشست ، سلام نکرده انقدر هول بود گف ت:

\_تمنا: وای پری دیشب خیلی خوشگل شده بو دیا

\_پریناز: علی ک سلام ، اهوم میدونم

حرصش درومد یه دونه زد به بازمو گف ت:

\_تمنا: جنبه نداری که

\*\*\*\*\*

از بس رقصیده بو دیم که بدنم عرق کرده بودو ش دیدا به  
حمام احتیاج داشتم

تمنا موندو گف ت شاهرخ میره دنبالش

با سرعت سمت خونه حرکت کردم

انقدر صدای موزیک اونجا بلند بود که فعلا حوصله گوش  
دادن به اهنگو نداشتم

بخاطر همین ضبط رو خاموش کردم کوله ام

از صندلی شاگرد برداشتمو رفتم داخل پله های

داخل حیاطو رفتم با لا به ساعت نگاه کردم

و نیم بو د

با يه سلام مختصر با اهالی خونه و گفتن ميرم دوش ميگير  
م سمت اتاقم رفتم .

حولمو برداشتمو سمت حموم رفت م  
لباسامو دراوردمو داخل سبد رخت چرکا انداختمو زير اب  
نسبتا داغ ايستادم  
حولمو دورم پ يچيدمو از حموم اومدم بيرون كه گوشيم  
داشت زنگ ميخور د برداشتم رهام بود \_ پرينا ز: جونم  
عزيزم صداش نگران بود  
\_ رهام: كجاي ي پري ميدوني چقدر زنگ زدم نگران شدم  
چرا جواب نمي دي؟

\_ پرينا ز: ببخشي د نشنيدم ، حموم

بودم با حرفي كه زدم كم ي اروم

ش د

رہام: پری یہ چیزی و میخوام بہت بگم میا م دنبالت تا  
نی م ساعت دیگہ حاضر باش

حس کردم کلافت ، بخاطر ہم ین بدون پرسیدن سوال  
گفت م

پریناز: باش ہ

رہام: فع

لا رہام:

حس میکن م علاقہ نسبت بہش دو برابر  
شدہ از این دوری عصابم بہ ہم ر یختہ بو

د

نظر خانوادہ ہا این بود شہریور عروسی بگی  
ری م اما من نمیتونم تا اون موقع صبر کنم.

هرچه زودتر با ی د عروسی برگزار بشه  
 دلم نمیخواه چیزی که مال منه ازم دور  
 باشه امشب به پری میگم که امدگیشو  
 پیدا کنه سوار ماشینم شدمو تخت گاز روندم  
 تا الهیه

جلو خونشون ترمز کردم و صدای موزیکو کم کردم  
 شمارشو گرفت م همون لحظه اومد بیرون ماشینو دور  
 زد و سوار شد مانتو زرشکی شلوارو کفش مشکی  
 کیف زرشکی تیره

رو سری مشکی که به طرز قشنگی بسته  
 بود لحظه ای خیره نگاهش کردم

ماشینو روشن کردم

رهام: خانوم من چطوره؟

پربناز: نمیدونم ازش خبری ندارم

رهام: خودتو به اون راه نزن، یه رقص ازون ایی که بل

دی به من بدهکاری ا

رو شو سمت شیشه بردو خودشو به نشنیدن ز  
د بامزه شده بود

این دختر آخر منو دیوونه میکنه  
پخش صوتی رو زدمو اولین اهنگی که پخش شد همونو  
گذاشتم پریناز:  
(مگه داریم این همه عاشق و مجنون؟ مگه داریم؟؟ مگه ه  
داریم؟) (با اهنگ همراهی م یکر د) کاری به روز و شبو  
هفته و .

هرسال نداریم هر دقیقه بی قراریم مگه داریم این هم  
ه عزیزتر از جون  
مگه داریم (به اینجای اهنگ رسی د باهش میخوندو به  
من اشاره میکر د)

حال هیچو به جز حال همی ن حال نداریم آره خوبو سر  
حالییم وای چه

حالی تو به من بگو تو چه حالی خوشحالی تو چه حالی  
(؟ خیلی قشنگ با اهنگ میخوندو حرکات دستش با اهنگ  
هماهنگ بود

بهش لبخند زد، اهنگ که تموم شد یه چشمک زد گفت م:

پریناز: وای رهام عالی بود، این صداری داشتی و  
رو نکر دی؟ خن دیدو گفت:

رهام: ادم هر چی رو که بلده رو نمیکنه!

جلوی رستورانی نگه داشت

پیاده شد دیمو کنار هم قدم زنان سمت رستوران

رفتی م میزی از قبل رزرو کرده بود

گارسونی مارو سمت میز رزرو شده هدایت

کرد منویی سمت گرفت با لبخند ازش گرفت م

منو رو باز نکرده روی میز گذاشتم

داشت انتخاب میکر د

سرشو بالا آوردو نگاهم کردو گفت

\_رهام: غذاهاشو دوست نداری؟؟، میخوای بری م یه جا  
ی دیگه؟.

\_پریناز: نه عز یزم ، خیلی هم خوبن ، اما اول ترجیح  
میدم حرفاتو بشنوم بعد شام سفارش ب دیم.

باشه ای گفتو منو رو روی می ز گذاشتو دستاش که روی  
می ز بود رو توی هم قفل کردو با زبونش لبشو خیس کردو  
گفت:

\_رهام: پری همونطور که میدونی باباهامون عروسی  
رو میگن شهریور ماه بگیری م

\_پری: اهوم

\_رهام: من نم یتونم این دوریو تحمل کن م با  
بابا صحبت میکنم با پدرت حرف بزن ه

اما من هنوز نتونسته بودم با خودمکنار بیا

م

\_رهام: خواهش میکنم پریناز، (صداشو اروم کردو دستشو سمت دستم که روی می ز بود دراز کردو دستمو گرفت و نوازش وار با

انگشتاش پشت دستمو نوازش میکر د) گفت: بهت قول مید م تا زمانی که امادگ یشو نداشتی، کاری نکنم، فقط به اینکه زودتر عروسی

بگیری م موافقتتو بهشون اعلام کن که حرفمون دوتا نشه سرمو پایین انداختم، نمیدونستم چی بای د بگ م فقط سرمو به علامت مثبت تکون دادم

گارسون اومدواسه سفارش غذا بعد گرفتن سفارش رفت  
۳روز بع د....

\_بابا: دخترم تو خودت راضی به اینکه تا ۴روز  
دیگه عروسیت برگزار شه؟؟

\_پریناز: آره بابا من حرفی ندارم.



\_بابا:باشه دخترم ،پس من تاییدو به بابا ی رهام  
 بدم؟ سرمو به علامت مثبت تکون دادم همون لحظه  
 واسه گوشیم پیام اومد بازش کردم رهام بو د متن  
 پیام.....:

رهام:..

\_بابا یه دق یقه م یای؟

\_بابا:بگو باباجان..

\_رهام:بابا میش ه با اقا محسن صحبت کنی ن عروسی  
 رو زودتر بندازیم ؟

\_بابا:چرا انقدر هولی پسر صبر کن تا اون تار یخی که  
 تعیین کردن

\_رهام:بابا من هولم؟ عروسی بای د چند ماه پیش برگزار  
 میش د

۷ ماه شده که نامزدیم، من دیگه بیشتر از این صبر نمیکنم  
،اگه باهاشون

حرف زدین که دستتونو میبوسم ،اگه نه که دست  
زنمو میگیرم میرم سر خونه زندگی م  
\_بابا: قدم به قدم آروم باش پسر ببینم چیکار میتونم بکنم.  
دو روزه گذشته بابا هنوز با باب ای پریناز حرف  
نزده نمیدونم منتظر چیه

اما دیگه داره کاسه صبرم لبریز میشه  
نهایتش اگه بابا با اقا محسن صحبت نکرد یا خودم با اقا  
محسن صحبت میکنم یا دست پرینازو میگیرم میرم  
سر خونه زندگی م

\*\*\*

توی نمایشگاه پشت میزم نشسته بودم و به نقطه ای نامعلوم  
خیره شده بودم پرهام از صبح رفته معلوم نیست کجاست  
هنوز برنگشته

با صدای زنگ گوشی موبایلم از فکر بیرون اومدمو به  
صفحه موبایلم نگاه کردم بابا بود بدون وقفه تماسو  
وصل کردم

\_رهام:جانم باب ا!.\_

\_بابا:سلام پسر م خوبی؟\_

\_رهام:ممنون ،شما خوبین ؟\_

\_بابا:شکر خدا ، دیروز با محسن صحبت کردم قرار شد امروز جوابمو بده چن دقیقه پیش زنگ زد

گفت که همه چ یز فراهمه حتی جهیزیه پریناز

گفت اونا امان هر تاری خی که تعیین کن یم مشک لی ندارن خیلی خوشحال شدم

\_بابا:خوب تار یخ عروسیتون کی مد نظرته که انقدر

عجله میکنی؟؟

\_رهام:همین چهارشنبه خوبه؟\_

\_بابا: پسر الان یکشنبه اس چطور تا چهارشنبه  
میخوای کارای عروسیتو راست و ریس کنی؟؟؟  
\_رهام: اون با من فقط شما تاییدو ب دین

\_بابا: چی بگم والا انشالله که خیره

سریع به پریناز پیام دادم نمیدونستم چی بنویسم فقط  
تونستم خوشحالیمو با استیکر نشون بدم

بع د چند دقیقه اونم چند تا استیکر فرستاد

\*\*\*

پریناز:

مثل اینکه بابا اول تایی دیه رو به بابای رهام داده بعد اومده  
از من نظر میپرسه

حالم گرفته میشه د وقتی که اول تصمیمات خودشونو

میگرفتن بع د اخر سرم یومدن نظرمنو میپرسیدن

دیگه چه ارزشی داره وقتی که شما اول مهر تاییدو زدی؟؟

درسته اگه قبل اینکه به بابای رهام جواب بده به من میگفت

باز نظرم مثبت بود اما بااین کار بابا حس بدی بهم دست

داد. حس کردم زودتر میخواد از دستم راحت شه

گریه ام گرفته بود اما خودمو کنترل کردم و رفتم توی اتاق م  
طی سه روز پش یک بار رهامو دیدم، با هم بیرون  
رفتیم تا ساعت اشب بیرون بودیم

برای اولین بار تا اشب بیرون بودم

اگه استرس های من واسه عروسی رو فاکتور بگیریم  
شب عالی بود

رفت م داخل اتاق م

نمیدونم چرا حالا که نزدیک عروسیمه استرسم خیلی  
بیشتر شده اما بای داروم میشد م

کش موهامو باز کردم روی تخت دراز کشیدم

بای د کمی میخوابیدم، فقط خوابه که میتونه ارومم کن

ه چشمامو که باز کردم به پنجره نگاه کردم شب شده

بود

به ساعت نگاه کردم ساعت، ۸ونیم بود و این یعنی اینکه من  
۴ساعته که خوابیدم

گوشیمو برداشتم به رهام زنگ بزن  
م خودش زنگ زد چه حلال زاده  
بود تماس و وصل کردم

رهام: ساعت خواب خوابالو

ص داش خیلی شاد بود

پرینا ز: از کجا میدونی خوابم؟

رهام: ببین من یه دوربین دارم داخل خونتونو م ببین م.

پرینا ز: از اون حرفا که معلما میزدن

دوربینشونم مامانامون بودن که خبرارو واسشون میبردن حالا  
مامانم بهت گفته من خوابم؟؟

رهام: اره ، خانومی حاضر شو تانی م ساعت دیگه

پیام دنبالت دلم برات تنگ شده کصافط \_ پرینا ز: من

عاشق ابراز محبتتم

\_رهام: دیگه تواناییم در همین حده شما به بزرگواریت  
ببخش

\_پریناز: پس من برم حاضر شم

\_رهام: برو عشقم، فعلا

بع د از تموم شدن حرفامون رفتم پای ینو به مامان گفتم با  
رهام میرم بیرون

برگشتم داخل اتاقمو، یه مانتو مشکی با شلوار کتان مشکی  
ی، وشال خردلی پوشیدم موهامو بستمو فرق کج زدم  
ریمل و سرمه زدمو یکم رژ گونه هلویی زدم و یه رژ مات  
۲۴ساعته

راضی از ظاهرم چشم از آینه برداشتم

گوشیم زنگ خورد رهام بود

بدون برداشتن گوشیمو داخل کیفم انداختمو رفتم پایین

از اهالی خونه خداحافظی کردم و از داخل حیاط

همیشه سرسبزمون رد شدم که حس کردم کسی داخل

حیاطه برگشتم به پشت سرم نگاه کردم

.....

رهام:..

به زهرا خانوم زنگ زدم که احوالشو بپرسم  
 ازش پرسیدم پ ریناز در چه حاله گفت  
 خوابه

بع د یک ساعت به پری زنگ زدم جواب نداد و این  
 یعنی هنوز خوابه

بع د نیم ساعت زنگ زد

خیلی خوشحال بودم که طی سه روز آینده عروسی میگی  
 ریمو پریناز میاد پی ش خودم

اخه یکی از دغدغه فکریام پریناز بود

درسته کوهیار زندانه ولی فکر اینکه دوباره کوهیار از زندان

بیاد بیرون و بخواد کاری کنه یکی از دغدغه فکریام بود

اما حالا با فکر اینکه پری دیگه پیش خودمه دغدغه

فکریام از بابت کوهیار تموم میشد



واسه یک مرد خیلی حس ب دیه که احساس خطر کن ه  
 از لحظه ای که بابا بهم زنگ زدو خبر موافقتشونو داد تا  
 الان پی کارهای مراسم بودم دنبال تالار رفتم که اگه جا  
 گیرم اومد پرینازو  
 ببرم تالارو ب بینه به پرهام سپردم پی خری ده ای جشن  
 باشه و به بابا گفتم که لیست مهمونارو بنویسه بای د فردا بر  
 یم کارت و انتخاب کنی م

دیگه چیز دیگه ای به پایان این دغدغه فکریا نمونده  
 تا الان چند تالار سر زدم همه رزرو بودن و برای ۱۴دهم که  
 من گفتم عروسی رو بگ پیری م جا نداشتن  
 اگه تا ۱۴دهم جا گیرمون ن یاد مجبوری م مراسمو عقب  
 بندازیم شده مراسمو توی خونه باغمون بگیرم عقبش  
 نمیندازم به ساعت نگاه انداختم ۸شده بود  
 دست از گشتن تالار برداشتمو تخت گاز روندم تا خونه اقا  
 محسن.

یه تک زدم بر نداشت

چن د بار دیگه زنگ زدم جواب نداد از

ماشین پیاده شدم و زنگ خونشونو زدم

پدرش اف اف رو برداشت گفت اومده

پایی ن دروباز کر د رفت م داخل

پدر و مادرش هم اومدن بیرون نگران شده بودن

کلافه دستمو لای موهام برد م شروع کردم به

گشتن باباش گفت اومده داخل حیاط

با فکر اینکه حتما داره تو حیاط میچرخ

ه خودمو گول زدم که فکر بد سراغم نیا

د تن د تند قدم برداشتمو سریع نگاه

میکرد م عصبی شدم

دیگه داشتم به ته حیاط میرسید

م لای بوته ها رو نگاه کردم

نیست نیست اه.

از عصبانیت ی ه لگد به تنه درخت

زد م چرخیدم به کنار که...

سایه دونفر رو زیر درخت بزرگ گوشه حیاط

دیدم حس ب دی بهم دست داد پا تند کردم سمت

درخت ته باغ

صدای مردی رو شنیدم واضح نبود کمی جلو رفت م

هششش دختر جون ساکت باش حیاطتون که خلوت شه

میری م بیرون ،صدات در بیا د من میدونمو تو

دیگه خون به مغزم نرسی د نفه میدم دارم چیکار میکنم

پاتن د کردم وبا ارنجم ی ه دونه محکم زدم پس سر پسره

پریناز ازش جدا شد دستاش بسته بود توی تار یکی نمی

دیدمش اوم د کنار نور ماه روی صورتش افتاد تمام

صورتش از اشک خیس بود پسره بی هوش شده بود

پریناز تند اومد سمتمو دستامو باز کرد  
 م خودشو انداخت بغلم  
 سرشو روی سینم گذاشتو گریه میکرد  
 دستمو دورش محکم تر کردم و هیچی ازش نپرسیدم که اروم  
 شه

رهام: هیس آروم خانومم، اروم با  
 ش گریه اش به هق هق تب دلیل شده  
 بود .

همون لحظه پدر و مادر و خواهر پریناز که از وقت ی  
 که اومدم انام داشتن حیاطو میگذشتن رسیدن پریناز کم  
 ی ازم فاصله گرف ت مادرش اومد کنارش  
 پدرش با نگرانی و عصبانیت ی که کاملاً توی چهره  
 اش مشخص بود سمتم اومد

ماجرارو برایش تعریف کردم ،اقامحسن به پلیس زنگ زد بعد دقایق ی رسیدنت

همه توی حیاط بو دیم پلیسی سمت پریناز اومدو چندتا سوال ازش پرسید به ساعت نگاه کردم

۹ونیم بود ،از اقامحسن خواستم امشب پرینازو ببرم پیش خودم،بااین ماجراها نمیتونم بزارم ازم دور باشه مادرش بغلش کرده بودو سعی دراروم کردنش داشت پدرش حرف ی نداشت گفت میتونم همراهم بیاد به هر حال ماعقد کرده بو دیمو مشکلی نبود ،پلیس گفت اگه شکایتی داریم به آگاهی ب ریم خودشون اون پسر و بردن واقا محسن گفت

میره ببینم از طرف کی اومده اون پسر

پیش زهراخانم مون دیم تا یک ساعت بعد که اقا محسن برگشت گفت که فردا میره خبر میگیره ،امشب چیزی دستگیرش نشده

بعد نیم ساعت دست پری رو گرفتمو راه ی آپارتمان خودم ش دیم

تو راه به مامان زنگ زدمو گفتم شب میرم اونجا و  
کارهامو راست و ریس کنم

به پری نگاه کردم هنوز انگارتوی شوک بود  
دستشو گرفتم اروم با انگشت شصتم روی دست نرم سفیدش  
میکشیدم  
دستشو بالا اوردمو به لبام نزدیک کردم پشت دستشو  
بوسیدم اروم شده بود، اما هنوز ازش نپرسیدم پریناز:  
برگشتم پشت سرمو نگاه کردم سایه یه مرد بود به چهره اش  
دقیق شدم تا حالا ندیده بودمش نمیشناختمش.

سمتم یورش آورد و توی یه حرکت دستامو با یه دستش  
گرفت و دستت دیگه اش روی دهنم گذاشته بود  
هرچقدر داد زدمو کمک خواستم، این صدای خودم بود که  
توی گلویم خفه میشد منو سمت ته باغ کشوند  
یه کلت از کمرش بیرون کشیدو دستامو ازاد کرد

دست از پا خطا کنی ی ه گوله حرومت میکنم ،حالام  
عین بچه ادم دستاتو بیار بالا ببندمش چاره ای جز قبول  
کردن نداشتم

دستامو اوردم بالا با چسپ ۵سانتی خاکی رن گی دستمو  
بست نامرد سفت بست مچ دستم درد گرفت اما غرورم  
اجازه نمیداد پیش این اخ بگم  
کلتشو دوباره بست به کمرش و دستشو گذاشت روی دهنم  
گوشیش زنگ خورد ،باشه ارومی گفت و رو به من گفت بای  
دبری م

ناچار باهش هم قدم شد م

دوقدم بر نداشته بودیم که صدای زنگ های پیای خونمون  
بود که به صدا درومد

کورسوی امی دی توی دلم جوونه زد

دوباره اون مرد منو سمت همون درخت کشوند و انگشت  
اشارشو روی دماغش گذاشت و گفت :هششش

به گریه کردن افتاده بودم ،از این همه نزدیکی این مرد  
حالم بد شد

با صدای رهام بود که جون تازه گرفت  
م حس کردم صدای پایی به ما نز دیک  
ش د اون مرد گفت

\_هشش دختر جون ساکت باش حیاطتون که خلوت شه میر  
یم بیرون ،صدات در بیا د من میدونمو تو.

در کسری از ثانیه دست مرد دور دهنم شل شدو زمین افتا  
د

کنار او مدم و از جسم بی جونش که روی زمین افتاده بود  
نگاه کردم ، خیلی ترسیده بودم ،اشکام یکی پس از  
دیگری میریختن د

به رهام نگاه کردم ،دوباره که جونمو نجات م یدا د م دی  
ونش بودم  
دستاشو باز کرد از خدا خواسته سمت آغوشش پرواز کردم  
دستم همچنان بسته بود و دست رهام دورم محکم تر ش د



این اغوش تنها جاییه که باعث میشه برای چند لحظه ای که درش قرار دارم همه ماجراهارو فراموش کن م مامانو بابا اومدن از رهام فاصله گرفت م مامان سمتم اومد دستمو باز کردو بغلم کرد

مامان سعی دراروم کردنم داشت و پریماشک می ریخت از مامان جدا شدمو رفتم سمت پریمایم ،بوسیدمش بابا به پلیس زنگ زده بودو رسیده بودند

چند نفر اون مرد بیهوش رو بردند پلیسی سمتم اومدو چندتاسوال پرسیدو بعدش به بابا و رهام چیزی گفت و رفت بابا هم رفت داخل لباس عوض کردو رفت همه رفتیم داخل بعد مدتی بابا اومد رهام دستمو گرفتو گفت:

رهام:بالاجازتون اقا محسن ما بری م

بابا بهمون لبخند زدو گفت باشه پسرم خوش اوم

دین با تعجب به رهام نگاه میکردم ،یه چشمک زد

د

دستمو گرفتو راهی شدی م

توی ماشین به مادرش زنگ زدو گفت خونه خودش میره

،واسم جالب بود چرا نگفت من همراهم  
شای د نمیخواه د پدرو مادرش چی زی  
بدونن.

در واحدو باز کردو دستشو پشت کمرم گذاشتو منو به سمت  
داخل اروم هول داد متعجب بودم که چرا امشب منو آورده  
اینجا؟

زنگ زد به رستورانو غذا سفارش داد به ساعت نگاه کرد  
م ساعت ۱۱ بود

رفت داخل اشپزخونه و بعد چنددقیقه روی کاناپه  
نشستو دستشو سمتم دراز کردو گفت:

\_رهام:بیا اینج ا

ببین م سمتش رفت م

دستشو سمتم دراز کرده بود که دستمو بگیره  
دستمو توی دستش گذاشتم

اروم اروم دستمو سمت خودش میکشی د  
دوباره همون اخمو لبخند ترکی بی رو زده  
بو د بااون چشمای رنگ شبش خیره نگاهم  
میکرد

منو روی کاناپه نشوند و پشت به دسته مبل رو به روی رهام  
نشسته بودم

کل اجزای صورتمو از نظر گذروند

لبمو با زبون خیس کردم که نگاهش روی لبام موند و  
حالا رهام بود که داشت سمت من خم میشد

اروم اروم بهم نز دیک شد و من به عقب م  
یرفتم انقدر که روی کاناپه به پشت افتادم  
روم خیمه زدو تو چشمام نگاه کرد با صدای  
مرتع شی گفت:

رهام: تا چهارشنبه، نمیتونم صبر کنم ازم دور باش  
ی نمیدونم چطوری به بابات بگم.

پریناز: الان که هستم، تا دوروز دیگه  
 خدا بزرگه چشماش رنگ شیطنت گرفتو شالمو از  
 روی موهام برداشت کلیپس موهامو باز کرد  
 موهام روی دسته مبل پخش شد دستشو لای  
 موهام بردو اروم گفت:

رهام: دوستت دارم

چشمامو از لذت این جمله بست  
 م یه لحظه نفسم رفت تمام  
 بدنم مورمورش دیه حس ج  
 دی د بود

صدای زنگ در بود که به خودمون اومدیم  
 کلافه دستی لای موهاش کشی دوباره زنگ به صدا  
 درومد همونطور که داشت سمت در میرفت کلافه گفت:

رهام: ای زهر مار

مثل بچه ای که به خواستش نرسیده باشه شده  
 بود از حرکاتش خندم گرفته بود  
 وقتی که برگشت دوتا ظرف غذا دستش بود  
 کی غذا سفارش داد که من نفه میدم  
 \_رهام: بیا خانومی بی اشام بخوریم که بعدش خواب با  
 ی ه چیزی میچسپ ه اعتراضی گفتم .

\_پریناز: رها

م خن دیدو

گفت:

\_رهام: جون، چه خانوم منحر فی، خواب با عشقم  
 میچسپ ه از شیطنتش خندم گرفته بود

میزو با هم چی دیمو روی صندلی  
نشست م به رهام نگاه کردم

کی باورش میشه ،اون اقای مغرور انقدر شیطون  
باشه شامون رو درکمال آرامش خور دیم  
میزو جمع کردم و سمت کاناپه جلوی تلویزیون رفت م کیفمو  
برداشتمو گوشیمو از داخل کیف م دراوردم  
به ساعت نگاه کردم ،زمان چقدر زود گذشت ،ساعت یه ربع  
به ی ک شب بود

با تعجب برگشتم سمت رها  
م\_ رهام:چی شده عزیزم ؟

\_پریناز:هیچ ی،میگم ،امم چ یزه...

با لذت داشت نگاهم میکرد که باعث شد بیشتر هوول  
بشم

\_پریناز:من کجا بخوابم ،خیلی خوابم میا  
د ؟ سمت او مدو خم شد

دستشو زیر زانوام انداخت و دست دیگش دور شونه هام  
و از زمین بلندم کرد

پریناز: عه؟؟ رهام چیکار میک نی بزارم زمی ن  
اعتراض هام الکی بود، توی آغوش غرق لذت بودم.

گفت:

رهام: مگه میزارم تو جدا بخوابی؟  
جوری جمله اشو گفت که انگار نفسشو فوت م یکر  
دامشب رهام قصد جونمو کرده بود داشت دیوونم  
میگردمنو روی تخت گذاشت  
تازه یه چ یزی یادم اومد

پریناز: رهام من لباس نیاوردم که عوض

کن م با خنده گفت

رهام: فدای سرت، لباساتو درار

:

اعتراضی دوباره گفت م

پریناز: رهام!

تو گلو خن دیدوسمت کمد لباس هاش

رفت یه لباس آورد و سمتم گرفت

رهام: چیز دیگه ای به ذهنم نرسی د

لباسو از دستش گرفتم و بازش کردم، یه تیشرت خودش

بود خن دیدم و گفتم مرسی

اومدم بپوشم که همونطوری سر جاش ایستاده بودو نگاهم

میکرد نگاهش کردم و گفتم م:

پریناز: میشه روتو اونور کنی؟

با لبایی خندون ابرویی بالا انداخت و گفت:

رهام: نوچ.

سرمو کج کردم و التماسی نگاهش کردم و گفتم م:



پریناز: خواهش همیشه

یه نگاه گذرا به اطرافش انداختو پشت به من ایستاد  
تن دتند، شلوارو مانتومو دراوردمو تیشرت ی که بهم داده  
بود رو پوشیدم

بلن دیش تا یک م بالاتراز زانوم بود، از هیچی بهتره، اما  
راحت نبودم، اینطوری جلوش باشم بخاطر همین تند خزیدم  
زی رپت و رهام:

رفت م داخل آشپزخونه یه لیوان آب خوردم و زنگ  
زدم سفارش شام دادم

برگشتم روی کاناپه نشست م

دستمو سمتش دراز کردم و اومد کنارم طوری که کامل  
روبه روی من بود نشست

عصابم اروم شده بود، وقتی که گفت لباس نیاورده و یه  
تیشرت بهش دادم بهم گفت رومو اونطرف کن م به  
اطراف نگاه کردم

آینه میز توالت دقیقا رو به روی تخت بود و میشد  
پرینازو دید بزن م

زنمه خو!

لبخن دی از سر اینکه آینه رو ن دیده زدمو پشت به پری

ایستادم لباساشو در آورد

انقدر تندتند پوشی د که خنده ام گرفته بود سری ع رفت زی

ر پتو سمت کمد رفتم یه شلوارک برداشتمو پوشیدم برق رو

خاموش کردم

آبازور کنار تخت رو روشن کردم

رفته بود زیر پتو، پتورو تاروی سرش کشیده بود.

سمت دیگه تخت رفتمو دراز

کشیدم پشت به من خوابیده بود اروم

دستمو سمتش بردم

با دوتا دستام کمرشو گرفتمو سمت خودم کشیدم

تو گوشش گفت م

\_رهام:یادت نره جات اینجاست نه اونور تخ  
ت چشماشو بسته بود یه لبخند زد صداش زدم  
\_رهام:پری؟

تو بغلم چرخید و نگاهم کردو گفت:

\_پریناز:جونم؟

موهاشو از روی صورتش کنار زدمو گفت

م \_رهام:قبل اینکه برسم چه اتفاقی افتاد

؟؟ \_پریناز:همون موقع که زنگ زد

اومدم توی حیاط که حس کردم یکی داره

نگاهم میکنه

برگشتم پشت سرمو نگاه کردم یه مرد داشت نگاهم میکر

د نمیشناختمش

تا اومدم فرار کنم خیلی س ریه یه دستشو جاو دهنم

گذاشت ،دوتا دستم رو با دست دیگه اش گرفتو منو سمت

ته حیاط برد

خیلی داد زدم اما چون دستش جلو دهنم بود کسی صدامو  
نمیشنی د

یه کلت پشتم گذاشتو دستامو ول کر د گفت  
که اگه کاری کنم یه گوله حروم میکنه  
ازم خواست که دستامو بالا بیارم که ببندد.

با چسپ دستامو بست و ی کی بهش زنگ زد  
نفهمیدم چی گفت اونی که پشت خط بود اما این گفت باشه  
و گوشی رو گذاشت تو جیبشو خواست که منو از حیاط ببره  
بیرون

تو زنگ درو زدی

بهم گفت کاری نکنم وگرنه بدم ببینم و صبر کنم حیاط  
خلوت شه که بریم بیرون

بقیشم که خودت میدونی دیگه

عصبی شدم ،اون لعنتی اونقدر به پریناز نز دیک شده  
 بود بای د بفهمم کار کیه،قلم میکنم دستاشو سعی کردم  
 خودمو اروم نشون بدم بیشتر پری رو سمت خودم کش  
 یدم سرشو بالا اوردو نگاهم کرد گونه اشو اروم بوسیدم  
 سرشو روی بازوم گذاشت و چشماشو بست  
 صورتمو به موهاش رسوندم و عمیق نفس کش  
 یدم کمی اروم شدم

چشمامو بستمو و نفهمیدم کی خوابم بر  
 د خوابی بدون دغدغه فکری با آرامش  
 پریناز:

پشت به رهام گوشه تخت دراز کشیدم.

پتورو تا روی سرم کشیدم.

بع د چند ثانیه برق اتاق خاموش شدو تخت بالاو پایین  
ش د دستاشو دو طرف کمرم گذاشت و منو سمت خودش  
کشید از خدام بود ،اما مخالفتام فیلم بود فق ط سرمو  
روی بازوش گذاشتم

منو سمت خودش چرخوندو راجب امشب پرسى د  
وقتی که برایش تعریف کردم حس کردم عص بی  
ش د دستمو روی سینه اش گذاشتم فقط ی ه  
شلوارک پوشیده بود

سرمو به سینه اش نز دیک کردم و بوسه ای روش زدم  
منو بیشتر به خودش فشرده روی موهامو بوسیدو سرشو لای  
موهام فرو برد

چشمامو از این آرامش بستم

نفهمیدم کی خوابم برد

صبح که بیدار شدم اول گیج

میزدم که کجا م

چند لحظه فکر کردم تا موقعی ت مکانمو بفهمم

از فکر اینک ه د یشب تا صبح رو بغل رهام خوابیدم  
حس خوبی بهم دست میداد

به رهام نگاه کردم هنوز خواب بود  
جوری منو تو آغوشش گرفته بود که انگار م یخوام فرار کن  
م سرمو آوردم بالا و به صورتش نگاه کردم حالا که خوابه  
میتونم باخیال راحت نگاهش کن م توی خواب خیلی  
معصوم میشد

موهانش به طرز بامزه ای به هم ریخته بود.

دستمو به موهانش رسوندم

یکم تکون خورد، با صدای مرتعشی گفت:

رهام: نکن جوجه

پریناز: دوست دارم

چشماشو باز کردو نگاهم کرد، یه لبخند شیطون زدو گفت  
ت

\_رهام: چپو دوست داری؟

\_پریناز: موهاتو

\_رهام: فقط موهامو؟؟

\_پریناز: اممم، یه کوچولو هم چشمتو، یکم دماغتو، خیلی  
کم هم لب هات و

\_رهام: دیوی منی تو ( دیووی عروسک برنامہ کلاه  
قرمزی که حرفاش برعکس بود )

بلن د شدم که برم بیرون یه صبحانه درست کن م به  
پایین تنه ام نگاه کردم خواستم شلوار جینمو بپوشم،  
دستم سمت شلوارم دراز کردم که تو یه حرکت  
رهام زودتر از من برش داشت

\_پریناز: رهام یه اذیت نکن، بده

بپوشم بیتوجه به حرفم گفت:

\_رهام: خانومم برام یه صبحونه درست میکنی

نی؟؟ اصرار کردن بیفایده بود



عزمم رو جزم کردم از تخت اومدم پایین، درسته دیشب  
تا صبح باهمین وضع بغلش بودم، اما اینطوری بخوام  
جلوش باشم واسم سخت

بودم یکم، من که دوروز دیگه شاید، با لباس بدت ری جلوش  
باشم

پس خودمو به بیخیالی زدمو از تخت اومدم پ این  
دو تا دستشو زیر سرش گذاشته بودو با یه لبخند مخصوص  
خودش نگاهم میکرد.

پاتن د کردم که از اتاق برم بیرون  
با این حرکت من شلیک خنده اش بود که به هوا رفت  
ت رفتم داخل آشپزخونه و چای سازو روشن کردم  
نون رو از داخل فریزر دراوردمو داخل ماکروویو گذاشتم تا  
گرم شه

میزو چیدم، دو تا تخم مرغ رو هم نیمرو کردم

چایی رو آماده کردم

برگشتم برم رهامو صدا کنم که آقا ارنجشو روی این گذاشته  
بود و دستشو زی ر چونش زده بود و بای حالت خاصی نگاهم  
میکرد

هول کردم سرمو انداختم پایین

خن دیدو اومد طرف م

دستاشو قاب صورتم کرد و سرمو بالا آورد نگاهش کرد  
م با لبخند مخصوصش نگاهم م یکرد پیشونیمو بوسی د  
وگفت:

رهام: آشپزخونه چقدر بهت میا

د خن دیدمو چیزی نگفت م

داشتم سمت صندلی میرفتم که بشین م

دستمو کشیدو خودش اول نشستو منو روی پاش نشوند

کنار گوشم لب زد

رهام: مگه نگفتم جات اینجاست؟ هووم؟

با همون اخم جذابش بهم خیره شده بود

انگشت اشارمو سمت پیشونیش بردمو

گذاشتم وسط بروهاشو گفتم.:

پریناز: آقاهه اخمو، تا تقی به توقی میخوره اینارو گره  
می دی به هم

بلن د شدم که چایی بیارم  
دستاش دور کمرم محکم شدو با صدای پر جذبہ ای گفت  
\_رهام: کجا؟؟

پریناز: چایی بیارم  
بلن د شدم با دقت دوتا چایی خوش رنگ ریختم و گذاشتم  
روی میز

دستشو باز کرد به معنی اینکه برم روی پاش بشینم  
یه چشم قره بهش رفتمو روی پاش نشستم، اگه فکر به  
اینکه چی تنمه و خجالت های خودمو فاکتور بگیرم عالی  
ترین روز زندگی م بو درهام:

پوست سفیدش با تیشرت مشکی که پوشیده بود  
 تضاد فوق العاده قشنگ و وصف نشدنی رو ایجاد کرده  
 بود پاهای خوش تراش و برهنه اش که با طنازی قدم بر  
 میداشت داشت دیوونه ام میکرد

شاید خودش نمیدونست اما خیلی ناز داشت  
 انقدر غرق در کارش شده بود که متوجه نشد که من ۱۰ امی  
 که دارم نگاهش میکنم

همیشه توی ذهنم تصور میکردم که

پریناز توی خونه من بچرخه چه

حسیه

اما خیلی لذت بخش تر از اون چیزیه که فکر میکرد  
 م برگشت طرفم، دهنش مثل ماهی یه لحظه باز شد

اما بعدش سرشو انداخت پایین  
 خدایا این دختر آخر منو میکش  
 ه همه حرکاتش به جاس ت  
 خجالتش، شیطنتش، آروم بودنش، شاد بودنش!  
 سمتش رفت م

لپ هاش گل انداخته بود، ای خدا کی این دو روز بگذره  
 دلم نمیخوا د حتی ی ک لحظه ازم دور باش ه  
 اما چه کنم که خیلی پرروی ی بود اگه میگفت م پ یشم  
 بمونه تا شب عروسی  
 نمایشگاهو طی این چند روز که پی کارای مراسم بودم به کل  
 دست پر هام سپرده بودم  
 امروز بای د اقا محسن رفته باشه اگاهی پی گیر قضیه  
 دیشب باشه

دیگه نمیتونم دست رو دست بزارم که اون کوهیار  
 عوضی هر غلطی که دلش میخواد بکنه کوهیار ما فیای  
 باند به اون بزر گیاه اگه توی زندان بمونه بای د تعجب کر  
 د

اون انقدر نفوذ داره که بتونه از زندان بیا د ب  
 یرون فقط منتظرم عروسی بگیریم،  
 قسم میخورم نذارم آب خوش از گلوش پایین بره  
 تلافی اون همه استرس و دغدغه فکری که برام درست  
 کرده بود  
 تلافی وقتایی که به پرینا ز پیام میدادم، اگه لحظه ای  
 دیر جواب میداد، استرس اینکه نکنه اتفاقی افتاده باشه  
 پراغم میوم د  
 آدمی نیستم که سخت بگیرم، اما کسی پا رو دم بذاره راحت  
 نمیگذرم  
 میشه گفت، به یادماندن تری ن صبحانه زندگی  
 م شد خیلی بهم چسپی د.

بع د صبحانه به بابای پریناز زنگ زدم که ه  
 درباره این قضیه ایا ازش سوال بپرسم، که گفت قضیه  
 اش طولانیه

برخلاف دلم، به پریناز گفتم حاضر شه بر  
 یم، بعد ۵ دقیقه حاضر و آماده اومد بیرون  
 لبخن دی زدو سمت ک یفش رفت

منم رفتم داخل اتاق، یه پیرهن سفی د مردونه آستیناشو تا  
 زدم تا ارنج، یه شلوار کتان مشکی، دستی هم به مو هام  
 اوردمو ساعتو دستم

بستم، عطر هم یشگیمو زدمو از اتاق اومدم بیرون  
 به پری نگاه کردم که منتظر من ایستاده بود، دستشو  
 گرفتمو سمت در خرو جی قدم برداشتی م

ماشینم جلو در بود هر دو سوار ش دیم و سمت الهیه روند  
 م به پریناز نگاه کردم، انگار خوابش میومد، سرشو به  
 پشتی صندلی تکیه داد و چشماشو بست

یه اهنگ اروم پلی کردم به رو به چشم دوختم  
 (صدای خنده هات هنوز تو ی گوشمه عطری  
 که میزنی رو لباس یه که م پیوشمه.

دیگه بدون من یه قدمم برندار

یه چیزی بهت میگم این دفعه رو نه نیا  
 ر هر بار این درو، محکم نبند نرو این  
 چشم های ترو، نکن تو بدترو

نفسم میبره، دل من دل خوره بی تو از دل هوره  
 ، هر دقیقه پره)....

تا رسیدن به مقصد فکرم پی دیشب کار اون کوهیار  
 عوضی که حتی تو زندانم، دست بردار نبود، درگیر بود  
 رسی دیم، همون لحظه پری دری ایی من، چشماشو باز کر  
 د

\_رهام: ای نامرد نخوابیده بودی؟

\_پریناز: یه چرت کوچی ک زد م

\*\*\*\*.

رفتی م

بالا

\_اقا محسن: سلام پسر م، خوش اوم دین



\_رهام: سلام عموجان

همه روی کاناپه دور هم نشسته بو

دیم پریناز:

سمت خونمون حرکت کر دیم، خیلی مشتاق بودم بدونم

اون مرد از طرف کی اومده بود و چی از جونم م

یخواست هرچن دشکی ن یست که کار کوهیار نباش ه

رسی دیم همه دور هم نشسته بو دی م از

هر دری حرف زدن الا ماجرای دیشب

خواستم خودم پیش قدم شم و بپرسم که رهام زودتر از من

گفت:

\_رهام: عمو جان رفتی ن آگاهی؟؟

\_محسن: آره پسر م، دستگیرش کردن، پسره یه پرونده داره به

چه بزرگی، اما هنوز نم پس نداده

\_رهام: حتی شک نکردن که کار کی میتونه باشه؟

\_محسن: من خودم بهشون گفتم که به کوهیار شک دارم

با سرهنگ محمو دی که قبلا شکایت کرده بودم پیشش صحبت کردم و گفتم دوباره چنین جریانی پیش اومده

سرهنگ محمو دی، گفت خودش شخصا پرونده رو دست میگیره و پیگی ر میشه،

محمو دی به سروان محم دی زنگ زد و با هم صحبت

کردن خلاصه قرار شد پیگیر باشه و زود این پرونده رو

ببندن اول خیلی مشتاق بودم راجب این جریان بشنوم اما

دیگه داشت سرم درد میگرفت بایه ببخشی د بلند شدمو سمت

اتاقم رفت م

توی مسیر راهمو کج کردم و سمت آشپزخونه رفتم.

در قباله رو که باز کردم، بوی خوش فسنجون مامان که به مشام خورد باعث شد گشتم شه

مامان میدونه رهام فسنجون دوست داره راه به راه فسنجون درست میکنه

در یخچالو باز کردم و یه موز برداشتم  
 بازش کردم تا رسیدم به اتاق تمومش  
 دلباسامو دراوردم، و یه شلوار اسپر  
 ت با یه تیشرت پلنگی پوشیدم  
 موهامو باز کردم شونه زدمو دم اسبی بستمو یه رژ کلباسی  
 زدم داشتم درب رژمو م یبستم که دراتاقم بازش درهام اومد  
 داخل

یه نگاه از بالا به پایین و از پای ین به بالا بهم انداخت  
 برق تحسین و تو نگاهش می دیدم  
 درو پشت سرش بست و همونطور که بهم خیره شده  
 بود اومد جلو

رهام: چه خوشگلش دی تو پدر سوخته....

دستاشو قاب صورتم کرد و فاصلمونو کم کرد  
 د زیر لب زمزمه کرد چشمات دنیا ی منه

روی ابرها بودم، زمانو مکان از دستم خارج شده بود  
 با تقه ای که به در خورد به خودمون اوم دیم جفتمون  
 نفس نفس میزدیم.

پریم ا: ابجی مامان میگه بیاین ناها ر

پریناز: باشه عزیزم الان میای م

رهام رفت جلو آینه کمی با موهاش وررفت و دستی به لب  
 هاش کشی د و چشمکی زد و رفت

رفت م جلو آینه

به تصویر خودم توی آینه نگاه کردم

دستم روی قلبم گذاشتمو نفس عمیقی کشیدم که ضربان قلبم  
 اروم شه

همه دور میز جمع شده بودنو صندلی کنار رهام خالی بود

سمتش رفتمو کنارش نشستم از زیر م یزدستشو روی

رون پام گذاشتو نوازش وار دستشو حرکت میداد

جوری که جلب توجه نشه دستمو روی دستش گذاشتمو  
دستشو برداشتمو گذاشتم روی پای خودش یه لبخند ژکوند هم  
زدم

خن دیدو چشمکی زد و همه مشغول غذا خوردن ش  
دیم رهام:

خدایا خودت یه صبری بده این دو روز بگذره  
هرچقدر بیشتر ر میگذره دوربودن از پریناز سخت تر  
میشه برام

ناهارو خونشون موندم بعد از کمی صحبت کردن  
عظم رفتن کردم

پریناز پشت سرم داخل حیاط اومد

چشماش یه حال تی بود انگار دلش نمیخواه

برم به اطراف نگاه کردم کسی نبود

صورتمو کج کردم و کنارگوشش روی گردنش بوسیدم

نگاهش کردم و گفتم:

\_رهام: خانومم این دوروزم تحمل کنی م همچی  
تمومه، فقط....

نگاهشو به چشمام رسوندو گفت:.

\_پریناز: فقط چی؟؟

\_رهام: پری بدون اینکه به من بگی حق نداری جایی بری  
، قبلش بهم می گی، وقت ی میام دنبالت بهت زنگ میزنم  
گوشیتو بردار، نه اینکه  
برنداریو بیای پ اینا، شای د اصلا من یه کار دیگه ای داشته  
باشم، باشه نفسم؟

لبخن دی زدو چشمی گفت:

دستشو گرفتمو به لبم رسوندم و پشت دستشو بوسیدمو گفتم  
خدا حافظ

سمت خونه حرکت کردم

وقتی که رسیدم ،حدودای ساعت ۶ عصر بود رفتم داخل  
 مامان عصرونه چیده بودو با بابا گرم صحبت بودم  
 \_رهام:اهم اهم ،گفتم من دارم رد میشما ،ازاون حرف  
 خوشگلاتون نزنین تا من رد ش م \_بابا:ای پدرسوخته  
 ،بیاینج ا ببین م  
 با بابا دست دادمو ، کنارشون نشستم یه عصرونه خور  
 دیم ،خیلی چسپی د  
 رفت م داخل اتاقم ،لباسامو دراوردمو سمت حموم رفت م  
 یه دوش ۱۰ امینی گرفتمو حوله رو برداشتمو اومدم بیرون  
 گوشیم صداهش اومد سمت شلوارم رفت م از داخل جیبش  
 گوشیمو دراوردم به اسم مخاطب نگاه کرد م  
 \_پرهام

بدون وقفه تماس وصل کردم

\_پرهام:سلام ب یمعرف ت ،یعنی تو بای دبری برای  
 بیمعرف تیت مدال بگیری.

رهام: زر نزن بابا من که سه روز پیش دیدمت

پرهام: ای روتو برم هی، اصلا من به جهنم، تو نمیخوای  
یه سربه این نمایشگاهت بزنی؟

رهام: جون داداش گرفتارم دوروز دیگه هم تحمل کن  
جبران میکنم

پرهام: من که واسه خاطر نمایشگاه نمیگم، میگم به این  
بهانه بیای اینجایی ببینمت

رهام: الان لباس میپوشم میام

پرهام: حله پس فعلا

موهامو با سشوار خشک کردم به سمت بالا شونش کردم  
تافت زدم

یه تیپ اسپرت زدم، طبق معمول آستینامو تا زدم تا  
ارنج، سویچ ماشینمو برداشتمو رفتم پایین

فاطمه: واه کجا مادر؟ نیومده رفتی که؟



\_رهام:بای د برم نمایشگاه مامان ،چندوقته سپردم دست  
پر هام بیچاره دست تنهاست ،شب برم یگردم،

\_فاطمه:باشه عزیزم بسلام ت

از مامان خداحافظی کردم از خونه زدم بیرون  
سوار ماشینم شدم ،ماش ینو روشن کردم سانروف  
(مونروف )ماشینو زدم،

عینک آفتابیمو زدمو روندم تا نمایشگاه

نز دیک به ۲۵دقیق ه توی راه بودم

وقتی که رسیدم پر هامو یه مرد دیگه یه طوری با هم  
حرف میزدن انگار داشتن بحث میکردن

سریع پیاده شدمو قفل مرکزی رو زدمو سمتشون رفت م

\_رهام:سلام

\_پر هام:آقا من دیگه جواب گو شما نیست م ،با صاحب  
اصلی نمایشگاه صحبت کنی د ،زبون من مو دراورد!

\_رهام:چه خبره اینجا ،ب یاین ب ر یم داخل ،من اینجا آبرو

دارم به همراه اون مرد سمت داخل رفتیمو پشت م یزم

نشست م

روبه پرهام گفتم:..

\_رهام:چیشده!؟

\_پرهام:سه روز پیش این آقا اومدن نمایشگاه ،سوناتا وای اف  
رو قول نامه کردندو خریدن د ،چک روز دادن ،منم خوابوندم  
به حساب و پولو برداشت کردم

بع د سه روز اومدن میگن که میخوان فسق قرارداد کنن.

توی قول نامه هم ذکر شده که اگه یکی از طرفین بعد  
از ۲۴ ساعت بخواد فسق معامله کنه بای د جریمه ذکر  
شده رو پرداخت کنه

\_رهام:خوب تا اینجا درست ،مشکل چیه؟

پرہام: ایشون میگہ جریمہ رو نمیدہ ہیچ، پولو میخو  
د ماشینو آورده

پرہام: آقا ماشینو آور دی؟؟

آرہ

پرہام: من بای د ماشینو ببین م

سمت ماشین رفتیم، یہ دور با دقت نگاہش  
کردم ہہ مرتیکہ ہ

رومو سمت مرد کردم گفتم:

پرہام: پیش قاضی و ملق با زی؟؟؟ برادر من، ماشینو بر  
دی داغون کر دی، بدون رنگ واست دراوردن، از چشت  
افتاده، اور دی پس

ب دی؟؟؟ مر د کہ انگار فکرشو نم یکر د متوجہ بشم  
سرشو انداخت پایینو رفت

پرہام: بای د متوجہ میشدم ی ہ کاسہ ای زی ر نی م کاسشہ

پرہام: بیخیال دادا، خودت خوب ی؟

\_ پرهام: ای بد نیستم، تو کی عروسی میگی ری یه شام  
مارو مهمون کنی؟

رهام: فردا بگذره، پس فردا در خدمتم، انقدر جریان پشت  
سرهم پیش میاد که فقط افتادیم دنبال شکایتو پلیس.

کی این جریانا تموم شه خدا میدونه

\_ پرهام: هر که طاووس خواهد، جور هندوستان کشد، بله  
داداش من اینجوریاس

\*\*\*\*\*

شب شده بود، روند سمت خونه.

\_ رهام: سلام مامان

\_ فاطمه: سلام پسرم خسته نباشی، لباساتو عوض کن بیا  
تا شامو بکشم الاناس که بابات پیداش شه سمت اتاقم  
رفت م

روی تخت نشستم از ظهر که ازپیش پریناز اومدم ازش  
خبری نبود

گوشیمو از داخل جیبم در اوردمو روی اسمش زدم به  
عکسش که برای اسمش گذاشته بودم خیره شدم بع د  
از چند بوق صدای خواب الوش توی گوشم پیچی د

\*\*\*\*

پریناز:

به بودنش توی هر لحظه عادت کرده بودم  
بعدناهار ک می موندو بلند شد رفت

پریم ا: ابجی؟

پریناز: جوون م

پریم ا: بی ا برقصیم

پریناز: دل و دماغ ندارم ابجی بزاری ه وقت دیگه

پریم ا: ابجی دوروز دیگه عروس میشی دیگه وقت نمیش

ه یه لحظه دلم گرفت از اینک ه قراره دوروز دیگه از اینجا

برم.

دست پریمارو گرفتم و رفتی م توی حال یه اهنگ دنس  
 پلی کردم و همراه با اهنگ شروع کر دیم به رقصیدن  
 بع د چند دور رقصیدن بالاخره پریمارضا بیت داد که  
 برم استراحت کن م

تمام بدنم خیس شده بود

لباسامو توی سبد رخت چرکا انداختمو یه حموم  
 اب داغ کردم و حوله تن پوشمو پوشیدم با همون  
 حوله روی تخت افتادم و خوابم بر د نمودم  
 ساعت چند بود و چقدر خوابیدم با صدای زنگ  
 گوشیم بود که چشممو باز کردم شب شده بود و  
 اتاق تاریک بود

دستم سمت اباژور روی کنسول کنار تخت بردم و اباژورو  
 روشن کردم گوشیمو برداشتم

با چشم هایی که یه سختی باز بود به

گوشیم نگاه کردم

با دیدن اسمش ،لبخن دی مهمون لب هام شد و تماس رو  
وصل کردم

پریناز، سلام

رهام:سلام نفس رهام ،از صبح کجای ی که ی ه زنگ به  
اوقات نزدی؟

این مرد خوب بلده با روح و روان من با حرفاش بازی کن  
ه عین آمپول مسکن عمل میکنه حرفاش برام

پریناز:ببخشی د عزیزم بعد رفتنت خیلی خسته بودم  
خوابم برد.

رهام:چیکار کردی که خسته ش دی شیطون؟

پریناز:امم رقصی دیم اونم درخواستی بودا

رهام:چشم روشن ،واسه همه آره واسه ما نه؟

پریناز:رهام

\_رهام:جون رهام؟ اروم و

شمرده با نفس گفتم:

\_پریناز:دوست دارم

\_رهام:ای جونم ،منم دوست دارم

بع د کلی لاو ترکوندن قطع کردم و حولمو از تنم

دراوردمو یه تاب شلوارک مشکو سفی د پوشیدمو

موهام که یکم نم داشت رو دورم ریخت م که نمش گرفته

شه رفت م پایبی ن

تلفن خونه زنگ خورد

مامان از اشپزخونه اومدبیرون و سمت تلفن رفت

\_مامان:سلام مهناز جان ،خوبی عزیزم ،شکر خدا ما هم

خوبی ،محسن هم خوبه سلام م یرسونه

\_بسلامتی انشالله ،چشم حتم ا

\_سلام برسون عزیزم

\_خداحافظ

سمت مامان رفتم که روی مبل داخل پ ذیرایی نشسته بو د



پریناز: یک ی بود مامان؟

مامان: ساعت خواب خوابالو، عمه مهنارت بود، برای بهنام  
 شنبه شب قراره برن خواستگاری واسه آرام  
 خیلی خوشحال شدم هم واسه آرام، هم بهنام که به خواستش  
 میرسی درهام:..

بع د حرف زدن با پریناز، انرژی گرفت م  
 لباسامو عوض کردم دستامو شستم و رفتم پای  
 مین

مامان می ز شامو چیده بودو بابا هم رفته بود دستاشو  
 بشوره پشت می ز نشست م  
 بابا هم اومد، به احترامش بلند شدمو، همه دور میز نشستی م  
 بابا: چه خبرا پسر م؟

\_رهام:سلامتی ،کارای مراسمو کردم ،فقط تالار گیرم نیوم  
دا!

\_بابا:من که گفتم یک م صبرکن ،توی یه تالار خوب  
مراسمو بگیری ن

پوف ،باز همون حرف ای  
تکراری چیزی نگفتمو شاممو

خوردم

از مامان تشکر کردم و رفتم سراغ گوشیم و به پریناز  
pmdادم.

\_خانومی؟

بع د چند مین جواب داد

+جونم عزیزم ؟

\_میگم ا

+بگو

\_خنخنخ

+جونم بگ و

\_ خیلی گشتم تالار گی ر نم یا د.

تو نظرت چی ه مراسمو توی خونه باغ بگیری یم؟؟  
 +برام فرقی نم یکنه رهام ی، هر جور خودت صلاح  
 میدونی

\_ تقصی ر توه همش

+من؟

\_اره

+چرا؟؟

\_ انقدر خواستنی هستی، که نم یتونم چند وقت دیگه صبر

کنم

، زمینو زمانو به هم دوختم، چهارشنبه عروسی رو بگیری م  
 تموم شه

+وای

اومدم یکم اذیتش کن م

پری؟

+جونم آقای ی

پس فردا دیگه نمیتونی از دستم درباری ا

+عه...

خنخ شوخی کردم قربونت برم برو بخواب

+باو شه، شبت بخیر

شبت بخیر

نفسم پریناز:

داشتم میز شامو جمع میکردمو ظرفارو توی ماشین ظرف  
شویی میچیدم که صدای گوشیم اومد

تن دتند میزو جمع کردم دستامو شستم رفتم سراغ

گوشیم با حرفای رهام، هرچند شوخی اما یه حالی شدم

خودمو نمیفهمیدم

با تمام وجودم رهامو میخواستم ،اما از این حالمو درک  
نمیکردم انگار هنوز با خودم کنار نیومده بودم در حد یه چا  
ی خوردن پیش.

مامان و بابا موندمو رفتم بالا که بخوابم اما همش به پس فردا  
فکر میکردم میترسیدم اما بای د با خودم کنار میومدم  
همچی رو دست خدا سپردمو چشمامو بست م بع د چند دقیقه  
چشمام گرم خواب ش د

صبح با سر صدای بیرون از خواب بیدار شدم لباس  
پوشیدم رفتم پایین که صدا از داخل حیاط میومد از  
پشت پنجره تمام قدحاله به حیاط نگاه کردم چندتا  
کارگرداخل حیاط بودنو یه ماشینی  
بزرگ هم جلو در بود داشتن جهیزیه منو سوار ماشین  
میکردن

جهیزیه ای که از بچگی تا الان دونه دونه اشو مامان با دقت و وسواس بالا خریده

از پشت پنجره کنار اومدم در یخچالو باز کردم

خامه و مریارو روی میز گذاشتمو واسه خودم یه چایی

ریختم داشتتم صبحانمو میخوردم که مامان از حیاط اومد

داخل

پریناز: خسته نباشی مامان

مامان: سلامت باشی عزیزم، زود صباننو بخور الان رهام

میاد دنبالت ما هم میایم باهم جه یزیتو بچینیم

پریناز: باشه

سریع صبحانمو خودمو میزو جمع کردم و رفتم توی اتاق

یه دست مانتو شلوار مشکی و شال زرشکی پوشیدمو

یکم ریمل و رژ زدمو گوشیم زنگ خورد

اومدم طبق عادت همیشه بندازمش داخل کیفم برم پایی

ن اما یاد حرف رهام افتادم سریعا تماسو وصل کردم

رفتم پایین.

\_رهام: چه خانوم خوشگلی، سلام نفس م

\_پریناز: سلام اقاییم، بری م که دل تو دلم نیست تا خونه  
رو بچین م

\_رهام: ای جون، چشم م

جمله اش تموم نشده بود که ماشین با صدای ب دی از جاش  
کنده شدو با سرعت حرکت کر د

توی خیابونا جوری ویراژ میداد که چسپیده بودم به صندلی  
و گاهی میگفت م اروم بره

توی رانندگی خیلی مهارت داشت و درکمال خونسر  
دی رانندگی میکرد

انگاری ک راننده فوق حرفه ای

باش ه جلوی اپارتمانمون ترمز کر د

به اینه نگاه کردم، رنگ صورتم به سفی دی

میز د برگشتم طرف ش

\_پریناز: چرا اینطوری کر دی؟؟

\_رهام: وقتو در نظر گرفت

م کار داریم خیلی خانوم

ی

یه نفس ع میق کشیدم و سمت خونه رفت

ی م در واحدو که باز کرد

مخم سوت کشی د

کلی کارتون و وسایل وسط حال بود اما

از وسایل قب لی داخل خونه خبری نبود

رومو سمت رهام کردم گفت م \_پرینا

ز: پس لوازم خودت کو!??

\_رهام: یه سمسار اوردم همه رو جمع کرد بر د

با لبخند سری تکون دادم و دکمه های مانتومو باز کردم.

چشمش روی حرکت دستام بود که دونه دونه دکمه ها

ی مانتوم رو باز میکردم



چشماشو ریز کردو لب پایینیشو به دندون گرفت و فاصله  
بینمونو کم کردو زیر گلومو بوسی د

یه قدم عقب رفتمو خنده کنان دویدوم سمت اتاق  
مانتو شالمو پشت در گذاشت م یه تیشرت بنفش  
پوشیده بودم

برگشتم توی حال به اسبابا نگاه کرد  
م دستمو به کمرم زدمو متفکر گفتم

پریناز: خوب حالا از کجا شروع کنیم؟؟؟

رهام اومد حرفی بزنه که زنگ خونه به صدا  
درومد رهام رفت درو باز کرد

پدرو مادرامون و پریمما اومدن داخل

بع د سلام احوال پرسى همه دست به کارش دی م

بع د از چند ساعت بی وقفه کار کردن و وسواس های  
من برای چیدن بالاخره تمومش د با ذوق به خونه نگاه  
کردم

پ ذیرایی با اون ست نه نفره سفی د ار غوانی و آینه و  
کنسول و بوفه سفی د و پرده حریر س فی د و والانی به  
رنگ ار غوانی ترکی ب عالی و

چشم نوازی ایجا د کرده بود

سمت دیگه مبل ال راحتی جلو تی وی گذاشته شده  
بود سمت راست حال، آشپزخونه ای دلباز بودو کنار  
در ورودی دوتا اتاق خواب بود

اتاق خواب ما ست تخت خواب سفی د مش کی بارو تخت  
ی زرشکی و پرده زرشکی ی هارمونی قشنگ ی ایجا د  
کرده بود .

سفره عصرونه رو انداختم و چایی اوردم

چایی که بعداز چندساعت کار میچسپی د

از همه تشکر کردم و همگی سمت خونه هامون رفت ی م

خیلی خسته بودم، تو ی مسیر سرمو به پش تی صندلی

چسپوندم

، نفهمیدم چطور چشمم گرم خوابش د  
با صدای دلنواز رهام بود که چشممو باز کردم.

\_ رهام: خانومی، پاشو نفس م

\*\*\*\*\*

به پریناز نگاه کردم، با ذوق و وسواس در حال چیدن وسایلا  
بود

حتی توی این حال، که حواسش به من نیست و در حال چیدن  
وسایلاست هم منو جذب خودش میکنه

آخر این دختر منو دیوونه

میکنه از فکرای خودم خنده ام

گرفت

رهامی که تا چندسال پیش به ه یچ کسی محل ن

میداشت عشق و عاشقی رو مسخره میدونست حالا

دل باخته دختری ۱۹ ساله شده دختری که نباشه

، زندگی منم مفهومی نداره به چهره معصوم غرق

خوابش نگاه کردم

جلو خونشون نگه داشتم ،به اطراف نگاه کردم کسی نبود  
خداروشکر

روی صورتش خم شدمو نرم گونه اشو بوسیدم

\_رهام:خانومی،پاشو نفس م

تکونی خورد اما جواب نداد

\_پریناز، عزیز م پاشو.

همون لحظه پدر و مادرش هم رسیدن و پری هم چشماشو باز  
کرد

اول هنگ بود ،و به اطراف نگاه میکرد

د خنده ام گرفته بود

نگاهم کردو اخمی کردو گف

ت \_پریناز:به چی میخن دی

تو؟؟

\_رهام:هیچ ی

پریناز: حی ف که خوابم میاد

رهام: اهوم

یه چشم قره بهم رفتو پیاده شد

پدرو مادرش خیلی اصرار کردن که برم داخل اما خیلی خسته بودم بای د واسه فردا سر حال میبودم

دستموتوی هوا برای پریناز تکون دادمو یه بوق زدمو حرکت کردم

به ساعت نگاه کردم، ۸ و نیم بو

د گوشیم زنگ خورد پرهام بود

تماسو وصل کردم

پرهام: امشب چه شبیست، شب

مراد است امشب، این خونه

پراز شمع و چراغ است امشب

بادا بادا مبارک بادا ایشالله

مبارک بادا

باریتمو اهنگ میخون د

\_رهام: برو برادر من خدا شفقت بده ، اینجا است یج نیست  
که حس گرفتاری

پرهام: باورم همیشه که داری دوماذ میشی خیلی خوشحالم  
دادا

خن دیدمو گفتم ..

\_رهام: خودمم باورم نمیش ه بع

د از کلی حرف زدنو خن دیدن

بالاخره اجازه داد قطع کنم

به خونه که رس یدم یه شام سرسری خوردم که فقط گشتم

نشه و رفتم که بخوابم

چندتا استیکر بوس برای پری فرستادمو

لباسامو عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم

م به ثانی ه نکشیده خوابم برد

\*\*\*\*

پریناز:

مَمان: شب ضعف میک نی بیا یه چیزی بخور

پریناز: نمیخورم مامان خیلی خستم ببخشی د میخوام  
بخوابم

مَمان: باشه مادر، صبح ساعت ۹ صبح وقت ارایشگاه داری  
زودتر پاشو دوش بگی ر

پریناز: چشم مامان شب بخ

ی ر خیلی زود خوابم برد

با صدای زنگ موبایلم یه چشممو باز کردم و

دستم روی کنسول کنار تخت کشیدم که گوشیمو پیدا کن

م صدای ب دی اوم د

تو جام نشستم خواب از سرم پ ری د، گوشیم بود که افتاده  
بود زمین

سریع برداشتمش که تماس قطع ش

درهام بود، دوباره زنگ زد

سریع جواب دادم

رہام: کجای ی پری ده دفعه زنگ زدم؟.

پریناز: چی شده مگه؟

رہام: ۴۵ دقیقه دیگه میام دنبالت وقت ارایشگاه داری، لباستم از مزون گرفتم فرستادم ارایشگاه، آماده شو که خیلی کار داریم خانومی۔ پریناز: باشه پس من برم

رہام: خدافظ

به ساعت نگاه کرد ساعت ۸ و ربع بود  
د حولمو برداشتمو رفتم حموم نمیدونم  
چقدر حموم بود فکرکنم ۴۰ دقیقه ای  
ش د حموم عروسیه خو

سریع او مدم بیرون و حوله رو دور مو هام بستمو یه شلوار سفیدو مانتو گل بهی و شال سفیدی د برداشتمو روی تخت گذاشتم سریع به بدنم لوسیون زدم



ست لباس زي ر سفيدم برداشتمو لباسامو  
 پوشيدم وقت خشک کردن موها نبود  
 با يه گير موهامو جمع کردم و شالمو سرم کش يدم  
 کفشای سفی د عروسيمو طلاهامو برداشتمو گوشيم زنگ  
 خورد

پرینا ز: جانم فدات الان میا م  
 رفت م پایي ن مامان به زور چند لقمه داد  
 به م کفشامو پوشيدمو زدم بیرون.

در سمت شاگردرو باز کردم و نشستم  
 با اون عينک افتابی انگلیسی که زده بود تپيش تکميل کرده  
 بود

پرینا ز: ببخشی د دير ش د

عینکشو روی موهای خوش حالتش زود یه چشمک زدو گف  
ت

رهام: فدای سرت جبراناش م یکنم ،سفت بشی ن

کمر بندمو بستم که ماشین با سرعت از جاش کنده شد

جلو ارایشگاه نگه داشت

برای رهام دست تکون دادمو از پله های ارایشگاه رفتم با

لا

سلام عروس خانوم خوشگل ،بیا که به موقع اوم دی!

پریناز: مرس ی عزیزم فقط موهام خیس ه

بیاینجا تا خشکش کنم اول

شالمو دراوردمو کلیپس موهامو باز کردم و نشستم ، شروع  
کرد به خشک کردن

بع د خشک کردن موهامو رنگ زد ،قهوه ای

شکلاتی با رنگ چشمام ست شده بود خیلی بهم میوم

د

بع د چند ساعت بی وقفه روی صورتم کارکردنو

موهامو درست کردن

ناهار و سفارش دادن

هنوز رژیم نوزد که ناهار موبخور م

با احتیاط خوردم که انقدر حواسم به ارایش م بود نفهمیدم  
چی خوردم

بع د آماده شدنم پوشیدن کفش و لباس

عروسم رفت م جلوی این ه ماتم بر د

خیلی عوض شدم.

باورم نمیشد ای ن دختری که روبه رومه

من م فیلم برداری بالا اومد

چه عروس خانوم خوشگلی

لبخن دی زدمو تشکر کردم

خوب عزیزم برو جلوی آینه الکی مثلا ارای ش کن

بع د یه نگاه به خودت بنداز و یه لبخندو چشمک بز ن و  
 اروم سمت در بر و  
 دل تو دلم نبود رهام زودتر منو بااین ظاهری که انقدر تفاوت  
 کرده ببین ه

دلم میخواست عکس العملشو ببین م  
 کارایی که فیل م بردار گفت رو انجام دادم و شنلمو روی  
 بدنم گذاشتتو تورمو روی سرم کشیدن

از پله ها همراه فیل م بردار با احتیاط اومدم پای ین  
 پشت در ایستادم

\_ فیلم بردار: خوب عزیزم دروباز کن اگه اقادوماد حواسش  
 نبود دستتو جلو چشمش بگیرو از کنار نگاهش کن ،اگه نه  
 که با لبخند گل رو ازش بگی ر

باشه ای گفتمو درو باز کرد م

از پایین به بالا نگاهمو کشیدم و روی صورتش دقیق شدم  
 با دیدنش کارایی که فیلم بردار گفت بکنمو به کل فراموش  
 کردم

خیره هم دیگه رو نگاه میکردیم

از پشت اون توری که روی صورتم بود نمیتونستم خوب  
 ببینم ش

\*\*\*\*

رهام:.

از دیروز پوری ا و پدرام (پسر عمه  
هامن) دنبال پخش کردن کارت های  
مراسم تو عروسیاشون جبران میکنم  
پرینازو رسوندم ارایشگاه و ماشینو بردم کارواش و بعد بردم  
گل بزنن

با اژانس خودمو رسوندم خونه  
یه دوش گرفتم و کم کم بای د حاضر میشدم  
بلوز سفیدوکت و شلوار مشکی خوش دوخت و پاپیون مشکیو  
ساعت و حلقه ستمونو دستم کردم به سمت بالا دادم تافت  
زدم

عطر محبوبمو زدمو کفشای ورنی مشک یمو

پوشیم رفت م پایبی ن

کسی خونه نبود و همه دنبال کارای مراسم بودن

دلم نمیخواست برم ارایشگاه، اونام منو ارایش کنن، عروسی

پرهام، پرهامو نشناختم، از بس گرمیش کردن

رفت م پایبی ن، یه ماشین گرفتمو رفتم ماشینو گرفتمو

رفتم گل فروشی، دسته گلی که سفارش دادمو گرفتم

یه دسته گل رز زرشکی که توی هررز یک نگین سفید

بود سمت ارایشگاه رفتم و منتظرا یستادم بیاد پایبی ن

لحظه ای خیره نگاهش کردم چقدر تغیییر کرده بود

حتی پشت اون تور که واضح نبود صورتش باز هم زیبا

بود دستشو گرفتم بوسه ای پشت دستش زدم و گل رو بهش

دادم لبخن دی زدو با هم سمت ماشینی رفتیم فیلم بردار

طرفمون اومدو گفت:

\_ عالی بود، بهتر از اونچکه م یخواستم شد.

بریم که بای د اول بای د بریم اتلیه بعد همراهتون

بیایم باغ پریناز:

اوف، با وجود کولر گازی که اون بالا بود گرم بود، شای  
د این گرما، از نزدیکی رهام به من که بدنمو، قلبمو، حتی  
مغزمو داغ کرده

دعا دعا می‌کردم این عکسا تموم بشه

ژست های فی س تو فیس که عکاس میگفت

و ایسیم کم مونده بود آب شم از خجالت

رهام هم دم به دقیق ه دستشو دور کمرم محکم تر میکرد

همون طور که برای عکس ایستاده بودیم و رهام منو از  
پشت بغلش گرفته بود و من به پایین خیره شدمو رهام سرشو  
به گرم خ م

کرده بود نفسای داغش که به پوستم میخورد

دگرگون کرده بود

درکسری از ثانیه گردنم داغش

برگشتم به رهام نگاه کردم که لبخند دندون نمایی زد

\*\*\*\*\*

رہام:

گردن

سفیدو

پوست

خوش

بوش

جلو

چشم

بود

نمیتونس

تم از ش

چشم

بردار م





تا عکاس عکسشو گرفت رفت رفت صندلی بیاره  
 سریع گردنشو نرم و داغ ب\*و\*س\*یدم  
 شوکه برگشت نگاهم کرد  
 خنده ام گرفت اما خندمو جمع کردم که عکاس برگش  
 ت \*\*\*\*

پریناز:

بالاخره عکاس رضایت داد که بریم باغ.

به ساعت نگاه کردم ۸ شده بود

شنلمو پوشیدمو سوار ماشین ش

دی م

شنلمو کمی عقب دادم که بتونم جایی رو ببینم

رهام: بکش جلو شنلتو

از غیرتش دلم غنچ رفت، یکم کشیدم جلو  
دستشو سمت ضبط صوت بردو موزیکی پلی کرد

(از دل بیقرارم، نا سازگار

م اخ گله ها که دارم

حسرت شده که یک شب اروم و

بی تب سررو بالشت بزارم مگه

دل تو بیکاری بسه مردم ازاری

این دل بی قرارم پی بهانس

ت حالش چه عاشقانست

هرچی میگم که بس کن این احمقانس

ت انگاری دل دیوانست مگه دل تو

بیکاری بسه مردم ازاری) همه

مهمونا اومده بودن

رهام از ماشین پیاده شدو در سمت منو باز کردو دستمو

گرفت کمک کرد پیاده شم

عروسیمون تو ی باغ خونشون گرفته بودی م

توی باغ پراز میز و صندلی و سلف میوه بودو کل  
 باغ چراغونی شده بود  
 دست توی دست رو هام سمت باغ قدم ی برداشتم اما ایستا

د

\_رهام: صبر کن ببین م

منتظر ایستادمو نگاهش کرد

م

دستش سمت صورتم اومدو شنلمو آورد جلو تر

دوباره دستمو گرفتو سمت باغ رفتی م از در

کوچیک ورو دی پشت باغ رفتی م داخل .

سمت سالن بزرگ رفتی م که خانوم ها

بودن مراسمو به خواست رهام جدا گرفتی

م

مامان با اسپندو زغال سمتمون اومد و قربون صدقمون  
میرفت و بغلم کرد

پریمام هم اومدو سفت بغلم کرد

سمت جایگاهمون رفتیمو نشست

یم

رهام گره شنلمو باز کرد و دستی از پشت شنلمو کشی  
د برگشتم نگاه کردم

تمنا بود

بااون لباس ماکسی بلند رنگ چشماش عالی شده بود

محکم بغلم کرد

تمنا: خدای من نگاهش کن ، ماه ش دی وای باورم نمیشه  
، ما دوتا خل و چل ازدواج کر دیم!

پریناز: مرس ی که اوم دی ، خیلی خوشحالم که پیشم ی

بع د کمی حرف زدن و موندن رهام رفت سمت باغ

قسمت اقایون

دی جی اهنگ ی پلی کرد و دخترا همه رفتن وسط ، بعد  
دقایق ی رهام اومد و موزیک رقص تانگویی دی جی

پلی کر در هام دستشو سمت گرفتو گفت \_ رهام: بانو افتخار  
می دین؟

\_ پریناز: با کمال می ل

سمت پیست رقص رفتیمو خی لی هماهنگ شروع به  
رقصیدن کردی م

بع د از اتمام اهنگ و تعظیم ما ، رهام پیشونیمو بوسی د  
، که دست و جیغ همه بلند شد.

بع د صرف میوه و رقصیدن جوونا

دیجی از مهمونا دعوت کرد برای صرف شام ، غذا رو  
به صورت سلف گذاشته بودن که مهمونا راحت باشن  
واسه ما هم غذا آوردن

این فیلم بردارو عکاس نداشتن یه لقمه مته ادم از گلومون  
پایین بره انقدر که ژست ه ای مسخره میدادن ، نفهمیدم شام  
خوردم یا خجالت

بع د شام سمت جایگاهمون رفی ت یم  
کیک بزرگ دو طبقه ای به رنگ سفیدو ابی فیروزه ای رو  
ی میز گذاشته شده بود و پریمایا با چاقو تزیین شده ای منتظر  
دی جی بود

که اهنگ درخواستیشو بزاره

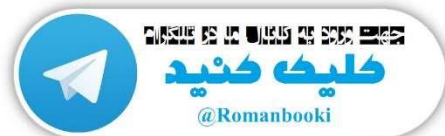
حالا دیگه اقایون هم اومده بودن داخل سالن و رهان دم  
به دقیقه نگاهم میگرد که خدایی نکرده جاییم ب یرون  
نباشه

اهنگ درخواستی پریمایا پل ی شدو پریمایا شروع کرد به  
رقص چاقو

چند بار چاقو رو سمت رهام گرفتو هر بار ن میدادو  
رهام تراول ۵۰ تومنی بهش میداد

بار سوم پریمایا چاقو رو بهم دادو با دست و سوت ب قیه  
بلندش دیم که کیکو ببری م

بع د بریدن صرف ک یک، و دادن کادوهاشو مهمونا عظم  
رفتن کردن



خیلی خسته بودم

پاهام درد گرفته بود از صبح با این کفش سمت  
 ماشین رفتیمو نشستی م سمت خونمون رفت  
 یم خونه ای که از حالا به بعد من خانومشم  
 رهام در سمت شاگرد رو برام بار کردو کمک کرد که  
 لباسمو جمع کن م  
 خودشم اومد نشست و ماشینو روشن کرد  
 تنها تعدادی از فامیل های نزدیک پشت سرمون راهی  
 شدن به خونه که رس ی دیم پیاده ش دیم مامانمو پر یم با  
 اشک سمتم اومدن .

تازه فه میدم چقدر دلتنگ میشم  
 مامانو سفت بغل کردم اشک از چشمم چکی د  
 \_مامان: الهی مادرت فدات بشه، دلتنگی نکنی ازودبه زود  
 میام بهت سر میزن م ،روشو سمت رهام کردو گفت:

\_مامان: قول بده که زودبه زود بیاریش پیشمو  
ن رهام دستشو روی چشمش گذاشت و گفت:

\_رهام: رو چشم م

بع د از بغل کردن بابا و پر یماو

مامان مارو سمت خونمون هدایت

کردن با چشما ی اشکی از شون جدا

شدم

توی مسیرو آسانسور رهام دستشو دور کمرم حلقه کرده بودو  
نوازش وار دستشو حرکت میداد آسانسور ایستادو اوم دیم  
بیرون

در واحدو باز کرو دستشو پشت کمرم گذاشت

به داخل هدایتم کرد به

خونه نگاه ی انداختم

لبخن دی روی لبم نشس

ت

خونه ای که از حالا به بعد شاهدلحظه های کنار هم بودن منو  
عشقمه



سمت اتاقمون رفت م

رهام رفته بود توی آشپزخونه در کمدلباسارو باز کردم.

دم مامان گرم ،لباسامو آورده بو د داشتم  
یه لباس بر میداشتم که رهام گفت:

رهام: آ آ به اونا دست نمیزنی

ا سوالی نگاهش کردم که گف

ت

لباسایی که قراره واسه من بپوشی تو اون کشو هست در کمد

لباسامو بستمو روی تخت نشستم لیوان آبی دستش بود اوم د

کنارم نشست و ابو داد دست م

رهام: بیا ع زیزم ،بخور اروم شی

یه قلب از ابو خوردمو لیوانو روی کنسول کنار تخت گذاشتم

کتشو در آورد بهش نگاه کرد م

بالون شلوار خوش دوخت و بلوزو جلیقه و پاپ یونی که زده بود

بدن ورزشکاریشو نشون میداد

دکمه های جلیقشم باز کرد و درش آورد و روی پاپ تخت ی گذاشت

پاپیونشو باز کردو دکمه های بلوزشو از بالا چند تابیشو باز کرد

دکمه های سراستینشم باز کرد

توی تمام مدت خیره نگاهم میکردو باز همون اخم و لبخند ترکیب ی رو زده بود

اومد کنارم نشستو یکم مونو به جلو هدایت کرد

دونه دونه گیره های موهامو با آرامش باز کرد و کنار گذاشت

دستش روی شونه های برهنه ام نشست.

از گرمای دستش و هرم نفساش که به پشم م یخوردو از  
این نر دیکی گرمم شدو دوباره قلب بیقرارم بود که  
خودشو به سینه ام میکوبی د

بن د پشت لباس عروسمو باز  
کر د توی یه لحظه از تنم افتاد

خجالت کشیدم که بااون وضعیت داره نگاهم میکنه

بلن د شد لباسمو گوشه ای گذاشت و برق و خاموش  
کردو آباژور کنار تختو روشن کر د بهم نر دیک ش د

انقدر نر دیک که مجبور شدم ک می خودمو عقب

بکشم باز نر دی ک تر و باز من عقب رفت م انقدر

که روی تخت افتادم روم خیمه ز د

انگشت شصتتو زی ر چشم کشی د و پشت دستتو

نوازش وار روی گونه ام کشی د

توی این مدت توی سکوت بهچشمای هم خیره شده بو  
 دیم از بین دکمه ه ای باز پیراهن ش سینه ستبرو  
 ورزیده اش معلوم بود دستمو روی سینه اش گذاشتم

پیشونیشو به پیشونیم چسپوندو نفس نفس م یز  
 دی م کمی ترسیده بودم از اتفاق ی که قرار بود  
 بیوفت ه حس کردم بدنم سرد شد  
 رهام لبشو به گوشم نز دیک کردو اروم گفت .:

\_رهام: دوست دارم

\*\*\*

با تابش نور خورشیدی د از لای پرده چشماموباز کردم  
 به کنارم نگاه کردم، با جای خالی رهام روبه رو شدم  
 اومدم پاشم که همون لحظه رهام با ی ه سین ی اومد  
 توی اتاق با لبای خندون نگاهم کردو چشمکی زد و

اومد کنارم نشست سرمو انداختم پایینو زی ر لب  
گفتم مرس ی

گویا ۷ ماه نامز دی نتونسته بود کامل خجالتمو برطرف  
کنه، رهام که حالمو دی دخن دیدو گفت  
\_ رهام: ای جوونم، بیا این کاچی رو صبح زهرا خانوم  
اورد و یه صبحانه مفصل هم زحمت کشیده بود  
اومدم کاسه رو ازش بگیرم که دستشو کشیدو اخم ر  
یزی کردو گفت:

\_ رهام: خودم بهت میدم  
قاشق رو پر کردو گفت:

\_ رهام: بگو آ

خن دیدمو مشت بیجونی به بازوش زدم و کاسه رو ازش  
گرفتم خیلی خوشمزه بود کاسه رو تا ته خوردم و بلند شدم  
که برم حموم

رهام دستمو گرفتم بلندم کردت وی یه حرکت دستشو  
زیر زانوم انداختو منو توبغلش گرفتو سمت اشپزخونه

بر د\_ پرینا ز: واه رهام خودم میتون م راه برم ،بزارم  
زمین

رهام: فعلا من پرستارتم بی ا عشقم ب بین مادرزن جان  
چه کرده

به می ز رنگا بارنگ نگا هی انداخت م

مربا توت و هویج و به ،سرش یر ،خامه ،کره ،شکلات صبحانه  
و نون و شیر و اب پرتقال چه کرده بود مامان ، یادم باشه بهش  
زنگ بز نم.

تشکر کن م

صبحانمونو کنار هم خور دیم

اولین صبحانه و بهتره بگم بهت رین صبحانه عمرم  
ش د اومدم میزو جمع کنم که رهام نداشت و گفت:

\_استثن ا امروز رو من انجام م یدم ،تو برو حموم  
عضلاتت گرفت ه

پریناز: مرس‌ی عزیزم

چشمکی زدمو سمت حموم رفتم

حوله تن پوش سفیدمو برداشتمو رفتم داخل

وان رو پراز اب کردموشامپو بدن رو ریختم توی وان و  
اروم رفتم دراز کشیدم

کم کم بدنم از خشکی درومد و حس آرامش تمام بدنمو فرا  
گرفت

حولمو پوشیدمو اومدم بیرون

دور با همون حوله روی تخت دراز کشیدم

چند دقیقه ای طول نکشی درهام اومد داخل اتاق و شروع  
کرد به ماساژ دادن کتف و کمرم زیر دستش نزدیک بود  
خوابم ببره

\*\*\*\*\*

رهام:

بع د از ۷ ماه استرس و ترس از دست دادنش

اولین شبیه که اروم و بدون استرس و دغدغه فکری میخواب  
م صبح با صدای در خیلی اروم دستمو از زیر سر پریناز  
بیرون کشیدمو بدون سروصدا بلند شدم  
سریع لباس پوشیدم رفتم جلو در زهرا خانوم بود .

درو باز کردم

سینی بزرگی از صبحانه دستش بود

\_رهام:سلام زهرا خانوم، چرا شما زحمت کشیدی  
این وقت صبح این همه راه رو اومدی؟

\_زهرا:کاری نکردم پسر و ضیفه بوده، نوش جانتون، فقط  
ط

\_رهام؛جانم فقط چی؟

\_زهرا:اون قابلمه برای پریه بگو تا تهشو بخوره

\_رهام:چشم دستتون درد نکنه، جلو در چرا بفرماید  
داخل



\_ زهرا: ممنون پسر م محسن پ ای ین  
منتظره انشالله ینه وقت دیگه، خدا حافظ و

رفت پریناز:

\_ مامان: الو سلام مادر دورت بگرده خوبی مادر؟

\_ پریناز: سلام مامانی خوبی؟ بابا و پریمای چطورن؟

\_ مامان: خوب یم همه عزیز م...

پریناز مادر

حدس میزد م یخواد چی

بپرسه خنده ام گرفته بود

\_ پریناز: خیالت راحت مامان همه چی خوبه.

\_ مامان: الهی شکر دیشب تا صبح نخوابیدم، گفتم نکنه ا

ذیت باشی

\_ پریناز: نه مامان چون چرا انقدر خودتو اذیت میکنی،

دیشب م به خیر گذشت

بع د کمی حرف زدنو خوشی کردن با مامان قطع کردم

و برگشتم که توی اغوش گرمی فرورفتم.

رہام: مادر دختری چی میگفت ین به ہم؟؟  
 پریناز: عزیزم حرفای مادر دختر ونه بود نمیشه بگم

رہام: اینجور یاس؟ باشه دارم برات خن دیدم  
 و سرمو بیشتر توی اغوشش جا کردم باز با  
 همون لحن ارومش که دیوونم میکر د کنار  
 گوشم گف ت

رہام: فدای خنده هات برو حاضر شو  
 شام بریم بیرون رو پاشنه پا چرخیدمو  
 سمت اتاقمون رفت م جلو کمد ایستادمو

به لباسام نگاه کردم

خب حالا چی بپوشم؟ صدای

رہام بود از پشت سرم سوالیست

که معمولاً دخترا میپرسن

خن دیدمو یه مانتو سفی د شال و شلوار سر مه ایمو روی  
تخت گذاشتمو رفتم جلو اینه یه ار ایش ملیح انجام دادمو  
موهامو با کلیپس جمع کردم و لباسمو پوشیدم صدای سوتی  
اوم د برگشتم رهام بود

رهام: چه خبره این همه ت پپ زدی؟ بع د

گذر از هفت خان رستم (گیر های رهام)

حاضر ش دیم و رفتی م بیرون

رهام: خوب خانومم کجا دوست داره ببرمش؟

پریناز: امم رهام بریم اون رستوران ناخدا، که شبیه کش  
تی بود اون روزای اول رفتی م

رهام: اووو، باشه عزیزم، پس سفت بشین

پریناز: رهام تو قبلا توی مسابقه ای چ یزی شرکت کر

دی؟

\_رهام: چطور مگه؟؟

\_پرینا ز: یه ذره ای دست فرمونت خوب ه

\_رهام: حسود

\_پرینا ز: نه خارج از شوخی، دست فرمونت عال یه پشت چشم ی نازک کردو با غرور خاص خودش گفت:

\_رهام: ااره توی مسابقات رالی نفر اول بودم توی دست فرمون

بع د از کم ی حرف زدن و گوش دادن به اهنگ رسی دیم رفتی م طبقه اخر

همونجایی که توی خلوط دوشادوش هم قدم ز دیم

بالین تفاوت که اون موقع زمستان بودو بارون، الان هوا کمی به گرمی م یزد

رفتی م طبقه پایینی و شام رو سفارش دادیم

\*\*\*\*\*

دو روز بع د

\_پرینا ز: رهام ی ،امشب خاستگاری بهنامہ ،و اونوقت من  
نمیدونم چی بیوشم ،چند ساعت دیگہ ہم بای د بریم!

\_رهام: حرص نخور خانومی بزار ببین م  
اوم د جلو کدمو یہ کت و شلوار زرشکی ی مش کی جلوم  
گرفت و گفت:

\_رهام: با من ست میش ی و از داخل کمدخودش یہ شلوار و  
پیرهن مشکی ی و کت زرشکی دراوردو گذاشت روی تخت  
\_پرینا ز: ،خوش سلیقه بو دیا ،ام یدوار شدم  
\_رهام: اگہ خوش سلیقه نبودم شما اینجا نبو دی خانومی.

ساعت ۸ و نیم بود لباس پوشیده حاضر و آماده بودم و داشتم  
به مچ دستم عطر میزد م

رهام توی چهارچوب در نمایان شد او مد پشت سرم ایستاد  
 یه دستشو دور کمرم حلقه کردو سرشو به سمت چپ خم کردو  
 گونمو بوسید

\_رهام:چه جیگری ش دی پرسوخته

از توی اینه نگاهش کردم پشتم چشمی نازک کردم که گفت  
 ت

\_حیف که وقت نیست وگرنه حسابتو میرسیدم

همون لحظه دستمو گرفت و سمت اسانسور رفتی

م

به پایین رسی دی م سوار بنز کلاس اس رنگ شبش ش دیمو  
 سمت خونه عمو حرکت کردی م

به مامان زنگ زدم گفت جلو در منتظر ما ایستادن

رهام هم عشق سرعت تخت گاز رون د

بع د ۵ دقیقه رسی دیمو به بهنام نگاه کردم

بالون کت شلوار مشکی از اون تیپ پسرونه درومده بودو اقا  
 شده بود

با همه روبوسی و احوال پرسیدی کردم

به بهنام که رس یدم دستشو جلو آورد سلام  
 کرد خیلی زشت بود آگه دستشو رد میکردم  
 بی میل دست دادمو خیلی سریع دستمو از دستش دراوردم  
 چشمم به رهام خورد که دستشو مشت کرده بود ای خدا  
 خودت به خیر بگذرون  
 رفتم پیش رهام، بازوشو توی دستم گرفتمو زیر لب  
 گفتم.

پربناز: ببخشی د

اروم طوری که خودم بشنوم گفتم:

رهام: تا ته این مراسم کوفتی از کنارم جم نم یخوری تا  
 میری م خونه

زیر لب باشه ای گفتمو رفتی م داخل

من پدر و مادر بزرگمو وقت ی خیلی بچه بودم از دست دادم ،  
عمو شهروز که راهش رو از خانواده پدریم سوا کرده بود و  
خیلی وقته که ه

ن دیدمشون

برای خواستگاری بهنام خودشون و ما بو دیم فقط  
عمو محمودو زن عمو سعیده و آراد جلوی در به پیشواز اومده  
بودن

همه با هم احوال پرسى كردنو سمت پ ذیرایی رفتیمو

نشست ی م زن عمو بهم اشاره داد برم پی ش آرام

به رهام نگاه كردم كمی اخماشو توی هم کشیده بود

کنار هم نشسته بو دیم

كمی خودمو سمتش کشیدم و کنار گوشش گفتم رهام

ی یکمی خودشو طرف من کشیدو گفت:

\_ رهام:بله؟

میدونستم ازم ناراحته و سرد جواب میده

\_ پرینا ز:برم پ یش آرام؟

\_ رهام:برو



با یه بیخشی د بلند شدمو سمت اشپزخونه  
 رفت م داشت طول عرض اشپزخونه رو متر  
 میگرد انقدر که استرس داشت و قدم میزد  
 \_پریناز: نگاهش کن ترو خدا  
 انقدر تو فکر بود که تااین لحظه متوجه حضور من نشده بود

رو شو سمت من برگردوند و تو یه حرکت خودشو تو آغوشم  
 انداخت

با دستام پشتشو نوازش کردم

\_پریناز: عزیزم چیزی نیست که قرار نیست کار خاصی  
 یا چیزی بگی، فقط چایی رو ببر و به همه تعارف کن و  
 بشی ن، همین

\_ آرام: وای پری انگار تو دلم دارن رخت میشورن ، واسه کسایی که تا حالا اومدن خواستگاری اصلا اینطوری نبودم ، نمیدونم چرا امشب اینطورییم ؟ خن دیدمو گفتم:

\_ پریناز: چون خودت نمیدونی که به بهنام حس داری ، حالا چایی رو بری ز که الاناس بای د بیاری.

با دقت اما دستایی لرزون چایی رو ریخت!

برگشتم داخل پذیرایی و کنار رهام

نشستم با صدای زن عمو که گفت:

\_ دخترم چایی رو بیار آرام ، از داخل اشپزخونه بیرون اومدو دونه دونه چایی هارو تعارف کرد و نشست

نگاهم به بهنام افتاد که زیرچشم می به آرام نگاه میکرد ، لبخن دی روی لبم نشست که از چشم رهام دور نمون د گل بود ، سبزه هم بهش چس پی د ، شد قوز بالا قوز

قرار شد مه ریه اش ۱۴ تا باشه و ماه دیگه عقد کنن و بعد برای عروسی تصمیم می گیرن

بع د تبریک گفتن همه راهی خونه هامون ش دیم جلو

در مامان و بابا خیلی اصرار کردن بریم خونشون

اما دیر وقت بودو با تشکر و خداحافظی از مامان و بابا  
دور ش دیم

توی مسیر رهام اخماشو توی هم کشیده بودو منم میترسیدم  
حرفی بزن م رسی دیم خونه.

بدون حرف رفت روی تخت با همون لباساش دراز کشی  
درهام:

داشتم با اقا محسن احوال پرس ی میکردم یه لحظه چشمم  
خورد به بهنام که دستشو سمت پریناز دراز کرد که دست  
بده خون خونمو میخور د وقتی که پریناز هم دست داد

وقتی که به پریناز نگاه کردم و رد نگاهشو گرفتم داشت با  
لبخند به بهنام نگاه میکرد

تا میام خودمو اروم کنم یه چی ز دیگه پیشم یاد که  
اوضاع فکری م افتضاح شه

عصابم خراب بود دلم نمیخواست حرفی بزنم

دلم نمیخواست توی عصبانیت حرفی بزنم که نشه جمعش  
کرد

بخاطر همین بدون حرف بدون اینکه حتی ی لباسامو عوض  
کنم فقط کتمو روی پاتختی گذاشتمو دراز کشیدم ساعدمو  
روی چشمام گذاشتم و سعی کردم بخوابم چن د لحظه بعد  
تخت بالاو پایین شدوای ن یعنی پ ریناز آمده بدون اینکه  
چشمامو باز کنم گفتم:

\_رهام: این چراغو خاموش کن چراغو

خاموش کردو برگشت روی تخت فکر

کردم خوابی د ولی گفتم:

\_پریناز: رهام، ببخشی د ناخواستته ناراحتت

کردم تو چشمات نگاه کردم گفتم

\_رهام: تو هنوز منو نشناختی

پری؟؟؟ خط قرمزای منو نمیدونی!؟

خط قرمز من تویی، دست قریبه، چه دوست، چه آشنا بهت  
بخوره قلم میکنم.



اونوقت تو خودت بهش دست دا دی؟

پرینا ز: رهام، من نمیخواستم، مجبور شدم

رهام: کی مجبورت کرده بود، هان؟

پرینا ز: زشت بود خیلی بد میش د اگه دستشو رد میکردم!

رهام: زشت ن یست شوهرت ازت ناراحت شه!؟؟ شوهرت مهم نیست؟

کاسه چشماشو نم اشک پر کردو گفت:

پرینا ز: تو همه کسه م نی رهام، بخدا من همه تلاشمو میکنم که تو رو ناراحت نکنم اما نمیدونم چرا اینطوری میشه؟ طاقت دیدن اشکاشو نداشتم اما گفتم:

رهام: پری دیگه نمیخوام همچ بین اتفاقا تی تکرار شه، باشه؟

پرینا ز: باش ه

\*\*\*\*\*

پرینا ز

صبح که بیدار شدم رهام کنارم نبود

د به اطراف نگاه کردم

کشی قوسی به بدنم دادمو نشستم، چشمم به کنسول کنار تخت

افتاد که یه یادداشت روش بود د برش داشتم نوشته بود د

خانومم، من رفتم سرکار، صبحوننتو بخور به خودت برس

، واسه نهار برمیگردم پیشت کاری داشتی بهم زنگ بزن

عزیز م

به ساعت نگاه کردم، ساعت ۱۰ بود

تصمیم گرفتم قرمه سبزی برای نهار درست کنم.

رفت م توی حال، خداروشکر خونه تمی ز بودو فقط بای

د غذا درست میکردم

رفت م توی اشپزخونه، یه بسته گوش از فریزر دراوردم و

لوبیاو اب رو توی قابلمه کوچیک ریختمو روی شعله

گذاشتم سبزیم تفت

دادمو همه رو به گوشت اضافه کردم و ادویه هم زدم و  
 برنجو خیس کردم، یه سالاد شیرازی هم درست کردم  
 اشپزخونه رو مرتب کردم و ظرفارو شست م  
 سرمو که بلند کردم به ساعت نگاه کردم، ساعت ۱۲ اون  
 یم شده بود  
 تندتن د کارامو کردم، حولمو برداشتمو رفتم حموم  
 یه دوش ۱۰ امینی گرفتمو اومدم بیرون موهامو خشک کردم  
 و بازو بسته درستس کردم  
 یه ارایش ملیح و خوشگل هم انجام دادم  
 لوسیون بدنمو زدمو یه پیراهن کوتاه مشکی که جلوی سینه  
 اش نگین کار شده بود پوشیدمو صندل های مشکیم پام کردم  
 عطرمو  
 زدمو رفتم توی اشپزخونه برنجم درست کردم  
 داشتم خورشتمو مزه مزه میکردم که دستی دور کمرم  
 حلقه ش د....

رهام:

با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم

چشممو باز کردم و اروم دستمو از زیر سر پریناز ب  
 یرون کشیدمو گوشیمو برداشتمو رفتم تو پذیرایی

پرهام: کجای ی پسر مرخصی بسه دیگه ،بدو ب یا که کل  
 ی کار سرمون ریخت ه

پرهام: باشه الان میام  
 سریع بدون اینکه سروصدا ایجا دکنم

حاضر شدمو روندم تا نمایشگاه

پرهام: به به اقا دوما دراه گم کردی

میگفت ی گاوی گوسفن دی ، شتری ، خری چی زی جلو  
 پات زمین میزدی م

پرهام: خیلی خوب بابا شلوغش کردی ، جبران میکنم داداش

.

پرهام: شوخی کردم گفتم فشار زندگی یادت بره

\*\*\*\*\*



کلی کارای بررسی حساب و کتاب خرید و فروش ماشینارو  
سرم ریخته بود ، پرهام تونسته بود فقط به ی ه سرپاش  
برس ه

وقتی به ساعت نگاه کردم ساعت ۱۲ و نیم بود ، پرونده  
های تموم شده رو بستمو از پرهام خداحافظی کردم و راندم  
سمت خونه

خواستم غذا بگیرم برم ، اما حس کردم غذا درست میکن ه  
فقط ی ه حس بود ، اگه درست نکرده بود زنگ میزنم از  
بیرون بیارن ، فقط میخواستم بدونم حسم چقدر قویه  
خواستم در بزنم ، اما حس کنجاوی به سراغم اومد که ببین  
م در چه حاله

خیلی اروم کلیدوتوی در چرخوندم و پاورچین پاورچین عین  
دزدا رفتم داخل

بوی قورمه سبزی همه جا پیچیده بود و از اینکه این خونه  
یه خانوم داره اونم پرینازه و اینکه واسم ناهار درست کرده  
لبخن دی روی لبم نشست

به اتاقا سرک کشیدم نبود

سمت اشپزخونه رفتم از گوشه اوپن نگاهش کردم

بااون لباس کوتاه مشکی تضاد قشنگی با پوست سفیدش ایجا  
د کرده بود و پاهای خوش تراششو به نمایش گذاشته بود  
رفت م طرفشو دستامو دور کمرش حلقه کردم ترسی د یه  
لحظه

پریناز: اه کی اوم دی؟

رهام: چه لباس قشنگی، بااین لباست و این بوی  
غذات امروز کمر به قتل من بست ی دو هفته بعد:

رهام:

پرهم: رهام این بسته رو پی کی آورد گفت مال توه

رهام: روشو بخون ببین از طرف کی

ه یکم به پاکت نگاه کردو گفت:

پرهم: نام و نشون نداره

رهام: بیار ببین م اون پاکتو

پاکتو سمتم گرفتو روشو نگاه کردم

نه ادرسی نه اسم فرستنده ای ه یچی روش نبو د

مشکوک شدم یعنی چی میتونه باشه با ی ه قی چی

سرپاکتو باز کردم محتوای داخل پاکت رو بیرون اوردم

رهام رفت به مشتری که اومده بود برسه چن د تا تیک ه

عکس بود به عکس نگاه کردم برق از سرم پری د

خون به مغزم نرسی

د دستام یخ کر د

خدای من ،چی می دیدم ؟

پریناز ،اون لباس ،توی بغل پسری که تو عمرم ن

دیدمش به عکس بع دی نگاه کردم در حال دادن گل به

هم

دستم مشت شد از شدت عصبانیت چند بار روی می ز

فرود اومد

دا دی زدم که لحظه ای گوش خودم کر

ش د بلن د داد زدم دروغه ،دروغه

پرهم سراسیمه کرکره نمایشگاهو کشیدو اومد طرفم.

پر هام: چی شده رهام، چرا داد میزنی  
؟ چی بود توی اون پاکت لعنتی؟؟؟

بلن د شدم بودن توجه به پر هام شروع کردم به راه  
رفتن صدایی از پر هام بلند نشد، بهش نگاه کردم  
با دهن باز داشت به عکس ای روی میز نگاه م یکر د  
با عصبانی ت عکسارو از دست پر هام کشیدمو با داد بهش  
گفت م \_ :

رهام: به چی این عکس نگاه میکنی؟ هان؟  
بهت زده دستاش توی همون حالتی که عکس دستش بود موند  
و چیزی نگفت

جریحه دار شده بودم میدون م  
نمیخواستم با این اوضاع برم خونه

به پریناز اعتماد داشتم، بحثم سر خدایی نکرده خیانت  
، یا گذشته پری نبود

عصبی بودم از اون کسی که جرعت کرده این عکسارو  
بفرست ه

اگه بگم فتوشاپه ،حداقل یه ج ا ی این عکسا بای د  
میلنگی د هرکی ب بینه میگه واقعیه سرم درد میکر د  
ارنجمو روی م یز گذاشتمو سرمو مابین دستام  
گرفت م با صدای من پرهام سراسیمه اومدو گفت  
چ ی شده دستمو جلوش گرفت م

\_رهام:هیچی خوو..بم ،من میرم خون ه

بلن د شدم قدم اولو برداشتم جلو چشمام سیاه ی رفت و  
دیگه چیزی نفهمید م.

\*\*\*\*\*

پریناز:

گوشی تلفن خونه زنگ خورد ، برش داشتم،

\_مامان:سلام دخترم ،خوبی؟؟؟رهام خوبه ؟

\_پرینا ز:سلام مامانی ،مرسی همه خوبیم شما خوبین ؟

\_مامان:شکر خدا دخترم همه خوبیم ،زنگ زدم هم احوالتو

بپرسم ،هم اینک ه بگم بابات مدرک دیپلمت رو گرفت ه

بعداز کمی حرف زدن با مامان قطع کردم

همون چندروز اول عروسی هم پدرومادر من هم پدرو مادر

رهام و عمو خاله و دایی و عمه جفتمون دعوتمون کردن

حالا هم امشب اگه رهام خسته نبود بریم که مدرکمو از

مامان بگیرم

چند باری به رهام زنگ زدم بر نداشت

تا حالا پیش نیومده بود که جواب نده یا اینک ه مثل

امروز خبری ازش نشده باشه از صبح دشوره گرفتمو

مدام شمارشو م یگرفتم نمیدونستم بای د چیکار کنم

ساعت ۷ شده بودو خبری از رهام نشد

دل و زدم به دریا و شماره پرهامو

گرفتم م بوق بوق

بع د ازدو بار زنگ خوردن سر سومین بار جواب داد

پر هام: بله بفرمایی د

صدایی که از نگرانی میلرزی د رو سعی کردم کمی صاف کنم و گفتم

پریناز: سلام اقا پر هام، پ رینازم همسر رهام

پر هام: سلام پ ریناز خانوم ببخشید به جا نیاوردم خوبید؟؟. پریناز: راستش نه والا، نگران رهامم، از صبح ازش خبری نیست هرچی گوشیشو میگیرم جواب نمیده الانم که خاموشه

پر هام: امم، راستش چطور بگم

پریناز: وای تروخدا اقا پر هام، چیشده، بخدا دارم سگته میکنم

پر هام: ظهر یکم سرش گیج رفت اوردمش بیمارستان

نگران نباشی د من پیشش م

داختم سگته می کردم، ضربان قلبم از استرس بالا رفته بود

پریناز: کدوم ب بیمارستانی د ؟

بگی د من خودمو همین الان م

یرسونم

پرهام: احتیاج ی نیست پریناز خانوم، یکم حالش بهتر شه  
من میارم ش

پریناز: نه اقا پرهام من خونه بمونم دق میکنم  
، خواهش میکنم ادرسو ب دی د

پرهام: باشه پس یادداشت کنی د....

اولین مانتو و شلواری که جلو دستم اومد رو پوشیدم سوییچ  
ماشینمو برداشتم ، مدت ی بود که پشت رول نشسته بودم با  
یه بسمه الله ماشینو روشن کردم

با سرعت ی که تا حالا نرفته بودم راندم به بیمارستانی  
که رفتن

بع د از ۳۰مین رسیدم

سریع ماشینو قفل کردم و به حالت دویدن خودمو رسوندم  
داخل بیمارستان

داختم از پرستاری که پشت سکو بود میپرسیدم اتاق رهام  
کجاست که پرهام و ته سالن دیدم پا تند کردم سمتش



پر هام: سلام ،حالتون خوبه؟ رنگتون خیلی پر یده.

پریناز: خوبم مرسی، فقط ر هام کجاست؟ چی به سرش اومده؟ پر هام اومد حرفی بزنه که دکتر از اتاقی اومد بیرونو پر هام سمت دکتر چرخی د....

پر هام: چی شده دکتر؟

دکتر: ببینم ایشون سابقه بیماری دارن؟

پر هام: نه چه جور بیماری؟

دکتر: مثلا سرشون شکسته باشه، میگرن، هر نوع بیماری که به مغزشون فشار بیاره؟ این بار من گفتم

پریناز: بله چند ماه پیش تصادف کردند که به سرشون آسیب رسیدو یک ماهی رو بستری بودندو یک هفته ای هم توی کما،حتی

برای چند روزی حافظشو از دست داد، دوباره به سرش ضربه خورد و شوکی شد که حافظه اش برگرده دکتر کمی به فکر رفت و گفت:

\_دکتر: فشار عصبی، چی زی که به مغزش فشار بیاره بر اش سمه، سعی کنی د از محیط هایی یا چی ز های ی که بر اش تشنج عصاب ب ه

وجود میاره دورش کنی د

\_پرهام: چشم اق ای دکتر الان در چه وضعیتی ه؟

\_دکتر: علت ای ن حالات با تصادفشون بی ربط نیست، الان بهش سرم زدن، و مسکن که ک می اروم شه، باز هم میگم خیلی رعایتشو

کنی د، سرمش تموم شه مرخصه. اروم شه؟ مگه چی شده بود؟ دکتر رفت و منو پرهام مون دی م سمت پرهام چرخیدمو

گفتم:

\_پریناز، اقا پرهام، دکتر گفت به رهام مسکن زدن اروم شه؟

چرا اروم شه مگه چه اتفاقی افتاده؟

چهره اش کمی عوض شد حس کردم مضطرب شد من من کنان گفت:

پرهام: ام نه اتفاقی نیوفتاده، با یکی از مشتری یا بحثش شد  
بعد حالش بد شد

هر کسه دیگه ای هم جای من بود ار حالات پرهام  
متوجه میشد که کاسه ای زی ر ن یم کاسه هست.

سمت اتاق رهام رفتم، پرهام هم گوشیش زنگ خورد و رفت  
بیرون

دستگیره سرد در رو توی دستم فشردم و اروم دروباز کرد  
م به رهام نگاه کردم

خوابیده بود، اما حالت صورتش اروم نبود این

حالات رهام و پرهام منو ب بیشتر نگران میکنه

کنارش روی صندلی نشستم، دستشو گرفت م زیر

لب زمزمه کردم

آخه چی انقدر تو رو آشفته کرده؟

نمیدونم چند ساعت شد که کنارش نشسته بودم ، سرمش تموم شده بودو پرستاری اومد سرمش رو در آورد و رفت

به صورت رهام نگاه کردم ،چشماشو بسته بودو خواست دستشو تکون بده که صورتش جمع شد فکر کنم دستش سیر شده بود

دستشو توی دستم گرفتم و اروم ماساژ دادم چشماشو باز کرد

\*\*\*\*

رهام:

اخ ،دستم خشک شده بود اومدم تکونش بدم دردم گرفت چن د ثانیه نگذشته بود که دستی روی ساعدم نشستو شروع کرد به ماساژ دادن این گرمای دستومشناختم چشممو باز کردم

نگاهم به نگاهش گره خود.

لبخند دی زد

به چشماش دقیق شدم این چشما به

من دروغ نمیگه امکان نداره اون

عکس مال پری باشه

بین فکرمو عقلم در جدال بودم که صداش ریشه افکارمو پاره کرد  
 کردو قلبمو گرم کرد

پریناز: میشه بپرسم، چی اینطور آشفتت کرده؟؟

نمیدونستم چی بگم، تصمیم گرفتم تا این جریان واسم روشن نشده دربارش حرفی نزنم این موضوع بین منو پرهام بمونه ناخداگاه اولین چیزی که به ذهنم خطور کرد  
 رو گفت م:

پرهام: بای کی بحثم شد، حالم بد شد

سری تکون دادو توی چهره ام دقیق شد

د حس کردم قانع نشدم

ولی به روی خودم نیاوردمو بلند شدم که بر

ی م در اتاق باز شدو پرهام اومد داخل

پر هام: بالآخره بیدار ش دی

چشمکی به پر هام زدم که ب بین م پری فهمیده یا نه که سرشو به علامت من فی تکون داد کلافه بودمو سرم درد میگرد

از طرفی به عکس فکر میگرد م، انقدر واقع ی نشون میدن که یک درصد ج ای فکر به اینک ه فتوشاپ باشه ن میذاره، از طرف ی هم به پری

نگاه میکنم به این نتیجه میرسم که امکان نداره عکس واقعی باشن

عجیب ذهنم درگیر کرده بود، خدایا چرا یک روز آرامش دارم ۰ امروز گرفتاری؟؟ کی تموم میشه این ماجرا ها؟

گاهی حس میکنم ناشکری ه اگه اینطور بگم، شای د هرکسی به من نگاه کنه فکر کنه از سنگم اما منم ادمم، صبرم ح دی داره سرمو تکون دادم که این فکرارو از سرم بیرون کنم.

پرهام خیلی اصرار کرد که همراه بیا د مواظبم باشه  
اما قبول نکردمو گفتم بره پیش خانومشبا ماشین خودش  
منو آورده بود

بیمارستان بعداز خداحافظی و تشکر های من رف  
ت سوار ش دیمو پری پشت رول نشست سرم درد  
میکرد

چشمو بستمو سرمو به پیش تی صندلی تکیه دادم  
دلم نمیخواست به چیزی فکر کنم حداقل تا وقتی که  
برس یم خونه

تا خونه بینمون سکوت حکم فرما بو

د پری سکوت کرده بود

انگار میدونست به سکوت احتیاج دار

م رسی دیم

چشمامو باز کردم پیاده ش دیم

به واحدمون رسی دیم دروباز کردم بدون عوض کردن

لباسا روی کاناپه دراز کشیدم

سرم تی ر میکش ی د وقتی به عکسا فکر میکردم

هرچقدر سعی کردم فکرمو منحرف کنم سمت دیگه ای  
نشد که نشد

با همون لباسای ی که تنم بود بلند شدمو سمت نما یشگاه  
حرکت کردم

بای د اون عکسارو جمع می کردم  
اومدم از در برم بیرون که با صدای پریناز همونجا ایستادم  
پریناز: رهام عزیزم کجا میری؟؟؟ حالت خوب نیست با  
این وضع کجا میخوای بری؟

درسته حالم داغون بود اما بای د با پریناز مثل سابق  
برخورد کنم، شای د این ها همش یه بازی کثیف باشه.

نمیخوام بعدا بخاطر رفتارای بدم با پریناز خودمو سرزنش  
کنم

رهام: الان یادم افتاد یه کار مهمی دارم بای د برم زود  
بر میگردم عزیزم و راهی شدم و سوار ماشین شدمو با  
سرعت حرکت کردم



به نمایشگاه رس یدم درو باز کردم پا تند کردم سمت  
می ز عکسا

خدای من عکسا نبو د.....

کلافه دستمو لای مو هام حرکت میدادمو میکشیدم  
به اطراف نگاه کردم، ی کی از عکسا روی زم بین افتاده  
بود کلافه برش داشتمو نگاهش کردم و اای خدا دارم  
دیوونه میشم

عکسو برداشتمو از نمایشگاه زدم بیرون  
کرکره رو پایین کشیدمو پشت رول نشستم  
شماره پرهامو گرفتم، به ساعت نگاه کرد  
م ساعت از ۱۲ شب گذشته بو د پوف  
کلافه ای کشیدم

اومدم گوشی رو قطع کنم که برداشت  
تماسو به سیست م صوت ماشین وصل  
کردم

پر هام: جانم رهام چی زی شده؟

ر هام: پر هام رفتم نم ایشگاه عکسا نبود پیش توه؟

پر هام: اخ اره یادم رفت بهت بگم جمعشون کردم پیش من ه

ر هام: یکیشو یادت رفته جمع کنی، فقط یادت نره پر هام،  
بین خودمون این موضوع بمونه تا ببینم چه خاکی میتونم  
تو سرم کنم.

پر هام: خدا نکنه داداش مگه من مردم، خودم پیگیریش م یکن

م

ر هام: منم پیگ یری میکنم ببینم میتونم ادرس فرستنده

ای چیزی ازش پیدا کن م

پر هام: باشه دادا، فکر و خیال نکن، ابجی من از گل هم پاک

تره و تو این موضوع شکی نیست، خدا از باعث و بان ی

این زندگی خراب

کنا نگذره، بعد کمی حرف زدن با پر هام تلفن رو قطع کردم

سمت خونه روندم

دکمه پیرهنمو باز کردم و عکسو لای لباسم گذاشتمو دکمه  
پیرهنمو بستم

ماشینو توی پارکینگ پارک کردم و دکمه اسانسور و زدم  
در واحد و باز کردم که ه

پریناز با چشم ای نگران و پراسترس سمت پرواز  
کرد و خودشو توی آغوشم انداخت

پریناز: کجا رفتی ساعت شده، چرا گوشیتو جواب نمی  
دی مردم از نگران ی روی موهاشو بوسیدم

سرمو لای موهاش فرو کردم و عطرشو عمیق نفس کشیدم  
م

رها م: ببخشی د عزیزم ن دیدم گوشیمو شام خور دی؟؟؟

پریناز: نه درست کردم منتظر شدم با هم بخوریم

لبخن دی که سعی می‌کردم طبعی

باشه زدم اه لعنتی این فکر و خیالاً نمیزاره

اروم باشم سعی کردم خودمو اروم نشون

بدم \_ رهام: پس برو شامو بکش تا من بیام

باشه ای گفت و سمت آشپزخونه رفت  
سمت اتاق رفتم که لباسامو عوض کنم.

دکمه های پیرهنمو باز  
کردم عکس از لای لباسم  
افتاد

خم شدم که برش دارم بزارمش توی کمد  
م وای خدا پریناز توی چهارچوب در بود  
د

\*\*\*\*\*

پریناز:

از وقتی که از بیمارستان برگشتم تی م  
حرف خاصی بینمون ردو بدل نشد

حس میکردم کلافه و آشفتمست اما گذاشتم به حساب خستگی  
و گفتم درست میشه

رسی دیم خونه با همون لباسا و بدون حرف سمت کاناپه  
رفت و دراز کشی د

رفت م توی آشپزخونه که شام درست کنم اما س ریع بلند  
شدو رفت

به ساعت نگاه کردم ساعت ۱۰ شب بودو برنگشته بو  
د به گوشیش زنگ زد م جواب نداده سر به غذا زدم  
آماده بود ، خاموشش کردم باز استرس اومده بود سراغم  
تن د تند راه میرفتم و شمارشو م یگرفتم م اما جواب  
نمیداد خیلی نگران شدم.

با هر دق یقه و ساعتی که میگذشت نگران یم دوچندان  
میشد ساعت از ۱۲ و نی م گذشته بود که صدای چرخش  
کلی د رو توی در شنید م

با دیدنش تند سمت در رفت م

خدارو از ته دل برای سالم بودنش شکر کردم و سمتش  
دویدمو محکم بغلش کردم

وقتی که گفتم برم شامو بکشم خوش حال شدم  
قبل اینکه شامو بکشم شرب تی که از قبلادرست کرده بودو  
از یخچال دراوردمو سمت اتاقمون رفت م  
داشت لباسشو عوض میکرد که چیزی از لای لباسش افتا  
د جلو تر رفتم به عکس نگاه کردم  
خم شد عکسو برداره که پیش دستی کردم و زودتر از زمین  
برش داشتم

شربت روی میز آرایش م  
گذاشتمو عکسی که دستم بود رو  
برگردوندم با چیزی که دیدم

برق از سرم پری د، لحظه ای نفس کشیدن  
از یادم رفت

حس کردم نه صدایی میشنوم، نه چیزیو حس میکردم

نگاهم بی ن لب های رهام و عکس در رفت و امد بود، لب  
های رهام تکون میخوردنو حرف میرد اما نمیشنیدم چی

میگه تلو تلو خوران عقب گرد کردم کمرم با جنس سخت  
دیوار برخورد کرد

من، من کی با این مرد بودم، کی بغلش نشستم که خودم  
خبر ندارم؟

کی اینقدر ارایش کردم که این لباس بازو پوشیدم که  
خودم خبر ندارم؟

سرم پرکی کی کی ه ایی بود که خودم خبر  
نداشتم سرم گیج رفت

توی یک لحظه پاهام توان نگه داریمو نداشت

داشتم زمین می افتادم که دست گرمی دور کمرم حلقه

شدو مانع از افتادنم شد

با چشمای ی که پراز اشک شده بود و هر لحظه دیدمو تار

تر میگرد به راه می که داشت حرف میزد نگاه کردم مدام

لب هاش تکون میخورد

چشممو بستم اشک از گونه هام سرازیر شدو دیگه  
نتونستم چشممو باز کن م

\*\*\*\*\*

رهام:

اومدم عکسو از زمین بردارم که توی یه حرکت از زیر  
دستم کشیدو برداشت به عکس نگاه کرد

یه نگاه به من و یه نگاه به عکس

مدام نگاهش بی نمنو عکس در رفت و امد

بود هرچقدر گفتم برات توضیح میدم

\_رهام: پرنیز، فداتشم چیزی نیست، قربونت برم  
خودتو ناراحت نکن

اما انگار نمیشن ی د

عقب عقب رفت و به دیوار خورد

کم مونده بود بیوفته که خودمو سریع بهش رسوندم و توی  
بغلم گرفتمش

با چشمای اشکی بهم زد جیگرم آتیش گرفت وقت ی که  
این چشمای معصوم اینطوری و بیگناه اشکی شده



چشماشو بست هرچی صداش زدم و ناز کردم باز نکرد  
چشماشو .

روی تخت گذاشتمش

تن د رفتم ی ه لیوان اب برداشتمو سمت اتاقمون  
رفت م کمی اب روی دستم ریختمو پاشیدم رو  
صورتش

\_رهام:پاشو خانوم چشما تو باز کن ، چ یزی نشده  
فداتشم دوباره اب ریختم و پاشیدم روی صورتش  
چشماش لغزیدو کمی لای پلکشو باز کرد

نفس از سر اینکه بلایی سرش نیومده کشیدمو خم  
شدم پیشونیشو بوسیدم چشماشو باز کرد  
هنوز چشماش نم داشت

کشیدمش توی بغلم سرشو

روی سینم گذاشت دستمو دور

کمرش حلقه کرد م

چشمامو بستم ،به این آرامش احتیاج داشت

م سرشو کمی از سینه ام فاصله داد به

چشما ی خیشش نگاه کرد م

سرمو خم کردم و روی چشماشو بوسیدم

پری من یه فرشتست از فرشته پاک تره

لب باز کرد و اروم گفت:.

پریناز: رهام .....بخدا ،به همه مقدسات ،به هرکسی

که میپرستی ،قسم میخورم ،روحم از ای ن

عکسا،از این مراسمی که توی

عکسه،از اون پسری که عکس من توی بغلشه ،به روح مامان

جون قسم (مادر بزرگش)خبر ندارم.

رهام: میدونم عزیزم، احتیاجی به قسم خوردن نیست  
 ،من بارها بهت گفتم از چشمام بهت بیشتر اطمینان دارم،  
 ذیت نکن خودتو

بهت قول میدم میگردم اون حروم زاده ای رو که سعی  
 داره زندگی مارو خراب کنه پیدا میکنم، زندش نمیدارم  
 حالش بهتر شده بود

رهام: پری؟

پریناز: جونم؟

رهام: گشتم ه

پریناز: پاشو بریم شیکمو بریم شامو بکشیم

\*\*\*\*پریناز:

ساعت از ۲ نصف شب گذشته بودو ما تازه داشتیم شام  
 میخوریم

از اینکه رهام به حرفام باورداره و عاقلانه رفتار میکنه  
 ه خدارو شکر کردم ممنونش بودم

شام رو خور دیمو میزو جمع کردمو رفتی م که بخوابیم

\*\*\*\*\*

۳، روز بع

درهام:

رهام: جانم دادا؟

پرهام: تونستم یه ملاقات جور کنم واسه امروز ساعت

۵ عصر جلو زندان منتظرتم دیر نکنی ا

رهام: مرس ی پرهام ، این مدت خیلی بهت زحمت دادم

حلال کن

پرهام: حرومت باش ه

رهام: دیوونه.

وقتی که چند شب پیش حال پریناز رو اونطور دیدم قسم

خوردم که اون نامردی که باعث و بانی ه این ماجراست

رو پیدا کنم و

مادرشو به عزاش بنشونم

از پریروز منو پرهام نمایشگاه رو تعطیل کردیمو دنبال  
این عکس راه افتادیم بلکه یه نشونی پیدا کنی م

از شماره پشت عکس تونستیم بفهمی م کار کدوم عکاسیه  
بدون وقفه د وقت پامو روی پدال گاز فشار دادمو رسی دیدم  
به همون عکاسی و و از پله هاش رفتیم پایین جای دنج  
و خلوتی بود

پرهام: سلام اق ا

پسر جونی که روی پیشخوان بود

سلام بفرمایی د ؟

پرهام عکسو برگردوند و شماره پشت عکسو به پسر نشون  
داد

پسر اومد عکسو برگردونه ک پرهام س ریع دستشو  
روی عکس گذاشت

رفت م جلو به پسر گفت م

\_رهام: شماره این عکس مال عکاسی شماست

نه؟ پسره یه چک کرد \_بله چطور مگه؟

\_پرهام: میشه یه دقیقه صاحب کارتونو بگی د بیا د

\_اما واسه چند نفر کلاس عکاسی گذاشته

\_رهام: بگو بیا د کارش دارم

پسره با تعجب از لحن ما باشه ای گفت و سمت اتاقی  
رفت بعد از چند دقیقه پسر با یه مرد تقریباً ۳۲،  
۳۰ساله بهش میخورد او مدن طرف ما.

\_جانم، با من امری بود؟

\_پرهام: بله یه چند لحظه تشریف میا

ری د سمت مبل ه ای گوشه سالن رفت

یم رو به روی مرد نشستیم

\_خوب امرتون؟

پرهام عکس ی که یکم اوضاعش بهتر بود رو طرف  
مرد گرفت و گفت:

پرهام: کار شماست؟ مگه نه؟

رنگ مرد کم ی پریدو چهره اش عوض ش د  
اخمی مصنوعی کردو عکسو روی میز پرت کرد سمت  
پرهام گفت:

چی چیو کار منه؟؟؟ این چرندیاتو کی به شما گفته

؟ بفرمایی د بیرون اقا بفرمایی د

اوم د بلند شه که مچ دستشو گرفتم و گفتم:

پرهام: ما که نگفتی م کار توه ، اینجا کمه کم ۵ یا ۶ نفر دیگه  
کار میکنن ، ممکن بود کار کسه دیگه ای اینجا باشه خودت  
خودتو لو دا دی رنگش پریده بو د من من کنان گفت:

چرا حرف تو دهن من میزاری؟ من کی گفتم

من؟؟ پرهام گوشیشو از جیبش درآورد و گفت:

پرهام: مثل اینکه صحبت کردن با جناب عالی بیفایده است

الان به ۱۰ ازنگ میزنم میگم خودشون از زیرزبونت  
بکش بیرون

مرد دست پرهامو گرفت و مانع از زنگ زدن شد و  
گفت:

— چیه بای د بگم؟.

— رهام: واضحه، کی و چرا بهت گفت این عکسارو درست  
کنی؟؟؟

— باشه میگم، فقط قول ب دی د واسه من اتفاقی نیوفته، من  
زنو بچه دارم

— پرهام: اوه، دیگه بدتر، زن و بچت میدونن که چطوری پول  
در میاری و خرجشون میکنی؟؟؟ میدونن با خراب کردن  
زندگی مردم پول در میاری؟؟؟

— بخدا من زندگی خراب کن ن یستم بار اول و اخرمه  
که همچین غلطی میکنم خدا از باعث و بانیش نگذره!

— رهام: کیه این باعث و بانی؟؟؟؟



\_اون کوهیار نامرد زنگ زد و یکی از نوچه هاشو فرستادو  
عکسی دستش بود ،عکس صورت ی ه دختر بود

ازم خواست با فتوشاپ صورتشو جایگزین عکس دیگری کن  
م بچه ام م ریضه و هزینه عملش ۵۰میلیونه نداشتم ،چیکار ب  
ای د میکردم وعده ۶۰میلیون داد ،همون موقع که از عکسا  
مطمئن شد پولو واریز کرد

شرمنده ام بخدا مجبور شدم

\_پرهام:خدا شرمندت کنه که با خراب کردن زندگی مردم  
پول به دست میاری که بچت از دستت نره خود خواه بی همه  
چیز

،حالا هم پاشو بای دبری م کلانت ری همه این حرفارو  
که ز دی رو اونجا بای د بگی \_من هیچ جا نم یام

\_پرهام:بسیار خوب ،اشکالی نداره،تمام حرفای ی که ز  
دی ضبط شده ،روز به خی ر

تمام مدت خودمو کنترل کرده بودم که کاری نکنم تا  
حرفاش تموم شه وق تی که بلندش دیم بری م

نتونستم طاقت ب یارمو برگشتم دستمو مشت کردم با  
تمام توانم مشتی حواله گونه اش کردم

مرد روی زمین افتادو دستشو روی گونه اش گذاشت  
و بلندشد و اما چیزی نگفت

پرهام دستم کش یدو بیرون برد.

پرهام:اروم پسر اروم باش، با این کارات همه چیو خراب  
میکنی ا

ساعت حدودای ۴ بود و ساعت ۵ وقت ملاقات گرفته بودم  
از دو روز پیش که فهمی دی م کار کدوم عکاسیه یکضرب  
دنبال ادرس بو دیم

دیروز خیلی خسته ش دیم پرهام گفت بیخیال ش یم ک  
فردا بگر دی م

شبش دوباره زنگ زد گفت از نت فهمیده که ادرسش کجاس  
ت میدونستم خیلی از کاراو بلاهایی که تا حالا سرمون اومده  
کار کسی جز کوهیار نمیتونه باشه، تا جایی که یادم م یاد

خصومت شخصی با کسی نداشتم تا وقت ی که اون مرد  
 نگفته بود کار کوهیاره شک کرده بودم اما نمیتونستم بی گذار  
 به اب بزن م

اما وقت ملاقات با کوهیارو گرفتم اون موقع م یخواستم  
 باهاش صحبت کنم اما الان نمیدونم چی پیش میاد

توی راه بو دیم و صدای پرهام منو از فکر بیرون آورد  
 \_پرهام: راهم رفتی اونجا، باهاش درگیر نشی ا، به  
 اعصابت مسلط باش، منطقی فکر کن

\_رهام: باشه سع یمو میکن م اما قول نمید م

\_پرهام: نه پسر خوب قول بده، همیشه اینطور ی

\_رهام: پرهام ب یخیال شو ترو قران، اعصابم خرابه تو  
 داری از آرامش حرف میزنی؟

بع د از ی ک ساعت رانندگی و توصیه های پ ی در پی  
 پرهام برای آرامشم رسی دیم

\_رهام: پرهام تو ماشینو بردار برو من یه ماش ین میگیر م  
 میا م

\_پرهام: نه دادا میمونم تا بی ای

\_رهام: معطل م یشی اخه

\_پرهام: نه بابا برو تا دیر نشده

رفت م داخلو به نگهبان اسمو گفتم بعد از دادن وسایل و گشتتم رفتم توی اتاقی که فقط یه میز و دو تا صندلی توش بود سمت می ز رفتم و صندلی رو عقب کشیدمو نشستم بعد از ۵ یا ۶ دقیقه در اتاق باز شدو کوهیار همراه نگهبان ی وارد اتاق شد پریناز:.

سه روزه که فقط وانمود میکنم که بی خیال م

اما از درون خیلی آشتم ،رهام این چند روزه خیلی بهم میرسه و بیرون میبرد م ،اما خودش هم حالش بهتر از من نیست

صبح مامان زنگ زد که برم خونشون

به رهام صبح گفتم که م یر م و گفت شب

میاد دنبالم حاضر و آماده سویچ ماشینمو برداشتمو

رفتم پ این امروز ۲۳ تیر ماهه و ۲۷ تولد رهام

۵

خداکنه تا ۴ روز دیگه این جریان تموم بشه که بتونم یه جشن خیلی خوب و به یاد ماندنی برایش بگیرم  
توی راه انقدر که توی فکر بودم نزدی که بود چند بار توی راه تصادف کنم

وقتی که رسیدم، نفس عمیقی کشیدمو پیاده شدم زنگ درو زدمو بعد باز کردن در رفتم داخل

پریمادرو باز کردو تند اومد توی حیاط و با ذوق پری د بغلم

پریناز: دلم برات تنگ شده بود خوشگله

پریم: خیلی نامردی، دیگه نه زنگی نه پیامی هیچی نم یزنی

، اینجا که بماند دیر به دیر

میای لپشو بوسیدمو گفتم:

پریناز: ببخشی د عزیز م وقت نکر دم اما قول میدم زود به  
زود بیا م

رفتی م داخل ،بابا و مامان روی مبل راحتی ی جلو توی  
نشسته بودن

رفت م جلو صورتاشونو بوسیدمو وسط دوتاشون  
نشستم بابا: چطوری عزیز بابا؟ خودمو کمی لوس  
کردمو گفتم:

پریناز: دلتنگ ی نمیداره که خوب باشم.

بابا منو بیشتر توی بغلش جا داد و سرمو بوسی د و گفت:

بابا: ما هم دل تنگتی م

مامان: پدرو دختر چه خوب گرم گرفتی ن

\*\*\*\*

رهام:

سرباز دستبند کوهیارو باز کرد بعد گفتن فقط ۱۰ دقیقه رف  
ت کوهیار که پز خن دی گوشه لبش جا خوش کرده بود مچ  
دستشو مالیدو سمت م یز اوم د صندلی رو کشیدو نشست  
توی چشمم ذل زدو گفت:

\_کوهیار: واسه چی اینجا اوم دی؟

مثل خودش پز خن دی زدمو یک م به جلو مایل شدمو  
توی چشمش ذل زدمو گفت م

\_رهام: عاشق چشم و ابروت نشدم که اومدم ، اومدم ازت  
بپرسم چی نصیبت میشه که انقدر موش می د و نی؟؟؟  
\_کوهیار: هه ، خیلی روت ز یاده، عشقمو ازم گرفت ی  
، دوقورت و نیمت م باقیه؟؟؟

\_رهام: من روم زیاده یا تو؟؟؟ که صد دفعه جواب من فی  
بهت دادن باز عین بختک بهشون چسپی دی و ولکنشون  
نیستی؟؟؟ اومدم اینو به ت

بگمو برم تو که در نهایت حکم اعدامت میرسه و اعدامت  
میکنن با اون همه موا دی که جا به جا کر دی ، حداقل این  
چند صباح باقی

مونده رو عین ادم زندگی کن ،موش ندوون که بد میبی ن ی  
 \_کوهیار:جمع کن بابا ، چی دا ری واس خودت میگی ؟من  
 دو روز دیگه میام بیرون فکر کر دی ادمی مته من سختشه  
 که بیاد بیارون ؟

رهام:من هنوز اینم به پروندت اضافه نکردم که چه غلطی  
 کر دی و اون عکسارو درست کر دی،مزاحم تلفنی ش دی  
 و خیلی چیزای

دیگه، میدونی چیه؟دلم برات م یسوزه که انقدر بدبختی  
 انقدر بدبخت که واژه ای برات پیدا ن میکنم که بهت بگم

\_کوهیار:زرزر نکن بابا،چند روز دیگه میام ب بیرون  
 کاری میکنم که خودت عشقمو بهم برگردونی!

دیگه حرکاتم دست خودم نبود ،عصبی شدم خ یلی  
 عصبی،انقدر توی این مدت بهم فشار آورده بودو دستم بهش  
 نمیرسی د که الان

میتونستم همه رو تلافی کنم حالا با حرف ی که زد  
 نتونستم خودمو کنترل کن م

صندلی رو عقب کشیدمو از روی میز سمتش یورش بردمو  
 یقشو گرفتمو کشیدم بالا .



رهام: تو چه گوهی خور دی  
 ؟ مшти حواله صورتش کردم  
 دستشو آورد بالا که مانع از زدنم بشه دستامو سمت گلوش  
 بر دم و فشار دادم

دوتا دستشو سمت دستام آورد که جدا کنه نتونست  
 به جنون رسیده بودم، که مشتی به شکم زد و سربازی  
 تند درو باز کردو وارد اتاق شد

اینجا چه خبره ؟

و سمت من پرواز کردو منو از کوهیار جدا کرد سرباز  
 دیگه ای اومدو کوهیارو دستبند زود و برد هر دو رو سمت  
 اتاق افسرنگهبان بردن

اقای رعوفی شما قرار بود که بدون خشونت بدون گلاویز  
 شدن در حد ۱۰ دقیقه باهاشون صحبت کنی د چرا زیر  
 قولتون دادی د؟؟؟؟

تمام ماجرا و حرفای کوهیار و برایشون تعریف کردم ماجرا  
ی عکسارم گفتم.

بع د امضا کردن برگه ای و گرفتن وسایلم از در زندان  
خارج شدم که پرهام با دیدنم تن دی سمتم اومد پرهام: چی  
شد چرا رنگت پریده ؟؟؟؟

پرهام: بریم حالا میگم در

شاگردو باز کردم و نشستم.

پرهام: خوب چی شد؟؟؟

همه اتفاقو به صورت خلاصه تعریف کردم برایش

پرهام: من تا حالا همه جور آدمی دیدم الا این مدلیش

، مثل اینکه قصد نداره دست از زندگیت برداره!

پوف کلافه ای کشیدمو گفتم:

پرهام: پرهام منو برسون خونه ،حالم اصلا خوش نیست.

بع د از طی مسافت طولانی ،یادم افتاد که پریناز خونه  
باباشه و بای د برم اونجا

به پرهام گفتم ک منو ببره جلو خونشون  
زنگو زدمو رفتم بالا ،توی حیاط داشتم اروم سمت در  
ورو دی میرفت م ک در باز شدو پریناز با قدمای بلند سمت  
اوم د خیلی خسته بودم ،اما با دیدنش انگار انرژی گرفتمو  
لبخن دی روی لبام نقش بست

دستامو باز کردم و اومد خودشو توی بغلم انداخت  
اخ که چقدر بهش احتیاج داشت م روی موهاشو  
بوسیدمو گفتم:

رهام: پری زود بیچون بری م خونه دلم برای عطر تنت  
تنگ شده

پیرهنمو توی مشتش گرفتمو سرشو توی گو دی گردنم  
فرو کردو عمیق نفس کشیدو گفت:

پریناز: من م

با جوابی که داد متوجه شدم طی این ۳روز ک درگیر  
این قضیه بودم

دل‌تنگش شدم ، و اون هم همین حسو به من داشت

همیشه دور بودن از شخصی که دوستش داری دل‌تنگی  
نمیاره گاهی کسی که دوستش داری کنارته ، اما مانع هایی  
هست که نمیداره عشقتو حس کنی

مثل همین قضیه عکسا که روح و روانمونو به هم ریخت  
ه بودو نمیداشت آرامش فکری داشته باشی م که همو در  
کمال آرامش حس کنیم

دست پری و گرفتمو رفتی م داخل

پدرو مادر و خواهر پریناز همه با خوشرویی خوش آمد گفتن  
و کنار اقا محسن نشستم و کم می راجب کارها صحبت کر  
دی م و بعد از

ساعتی عظم رفتن کر دیم که زهرا خانوم گفت

\_زهرا: کجا مادر ، قیمه بار گذاشتم نمیدار م بری د؟ شام  
بمونی د بعد شام بری د

به پری اشاره دادم که قبول نکنه و بری م

واقعا دلم برای عطر تنش اون لب های خوش فرمش  
تنگ شده بود

پریناز بهم نگاه کرد ، از حرکت من خنده اش گرفته بود.

دختره پررو دارم برات به من میخن دی  
 پریناز: نه مامان جان رهام خستس، بهتره بر یم استراحت  
 کنه

یه چی زی خونه میخوری م  
 زهرا: میزوم یچینم، دو لقمه بخوری د بعد بری د.

\*\*\*\*

پریناز:

به رهام نگاه کردم

اشاره ای داد ک قبول نکنم، خنده ام گرفته بود بهش نگاه  
 کردم

اخمی همراه با لبخن دی که س عی در جمع کردنش داشت

ز د هرچقدر که گفتم می ریم خونه مامان قبول نکر د

شونه ای بالا انداختم و مثل اینکه چاره ای نبود  
 همراه پریمو میزو چی دیمو همه دور میز جمع  
 ش دیم قیمه ه ای مامان حرف نداشت دلم برای  
 دستپختش تنگ شده بود

پریناز: دستت درد نکنه مامان، خیلی خوشمزه شده  
 بود، دلم برای غذاهات تنگ شده بود

مامان: ای شکمو، فقط غذا هام؟؟

پریناز: خودت که جای خود داری

لباسامو پوشیدمو با بابا و پریمو ا خداحافظی کر دیم ک  
 مامان قابلمه ب دست اومد

مامان: بیا مادر، قیمه گذاشتم

براتون لپ مامانو بوس یدمو گفتم.:

پریناز: مرسای مامان

،خداحافظ سوار ماشینش دی م

هنوز کمربندمو نبسته بودم که با سرعت ماشینی و حرکت  
داد پریناز:

نمیدونم قضیه اون عکسا چیش د

به صورت رهام که در حال رانندگی بود نگاه کردم  
دیگه اون کلافگی و آشفتگی ی که چند روزی بود  
روی صورتش جا خوش کرده بود خبری نبود

\*\*\*\*

داشتم دکمه های مانتومو باز میکردم که ه شالم

از سرم ک شیده شد و کلیپ موهامو باز کرد

با جفت دستاش مانتومو از روی شونه هام سر داد پایینو از  
پشت سر بهم نزدیک شد

خدایا من چقدر این مردو دوست دارم

مردی که با هر حرفش با هر حرکتش با هر نگاهش  
ضربان قلب منو بالا میبره و قلبمو میلرزونه سرشو داخل  
موهام بردو عمیق نفس کشی د

برقو خاموش کردو اباژور روشن کردو دستمو کشی د و  
سمت تخت برد

خودش دراز کشید و دستمو کشی د اومدم کنارش دراز بکشم  
که منو روی خودش کشی د

- حالا سرم روی سینه مردونه اش بودو دستم روی بازوش
- یه دستشو توی موهام بردو دست دیگه اش رو روی
- کمرم گذاشت و اروم و نوازش وار روی کمرم میک شی د
- سرمو بالا اوردمو به صورتش نگاه کردم نگاهش بین
- تمام اجزای صورتم چرخي د
- دوباره اخم و لبخند ترکیب ی مخصوص خودشو زده بود

\*\*\*\*.

با صدای بادی که از لای پنجره پرده رو به رقص  
انداخته بود چشمامو باز کردم اومدم تکون بخورم اما  
نمیش د

- رهام جوری منو توی اغوشش اسیر کرده بود انگار
- قصد داشت

منو در خودش حل کن ه



مثل تیکه قن دی دراب

یه دستشو زیر سرم گذاشته بودو دست دیگه اش دور  
کمرم حلقه کرده بود

با پاهاش پاهامو قفل کرده بودو اجازه تکون خوردن بهم  
نمیداد

امروز جمعه بودو دوشنبه تولد رهامه و من هنوز نتونستم  
کارای مهمو نی که میخواستم ب گیرمو انجام بدم

به هر زحمتی بود اروم خودمو از آغوشش بیرون  
کشیدم سعی کردم بیدار نشه

پاورچین پاورچین سمت آشپزخونه رفتم و نونو از ف ریزر  
در اوردمو توی ماکروویو گذاشتم و سه نوع مربا همراه کره  
و خامه رو

از یخچال در اوردمو و توی ظرف صبحانه ریختمو روی م  
ی ز چی دم

چایسازو روشن کردم بعد چنددقیقه چایی رو دم کردم

رفت م صورتمو شستمو با حوله خشک کردم ،دستی به صورتم کشیدمو موهامو شونه زدمو بافتم و سمت تخت رفت م

پریناز: آقایی؟

..... سکوت

پریناز: رهامم؟

..... سکوت

دستمو لای موهاش برد.

پریناز: عشقم بیدار شو

رهام: آگه یک م بیشتر نازمو بکشی شای د بیدار شم

پریناز: ای بدجنس پاشو ببین م

روی تخت نشست درحالی که چشماشو میمالی د گفت:

رهام: چه خانوم بداخلاق ی

زبونی برایش در اوردمو او مدم برم بیرون که دستمو از  
پشت گرفتم

برگشتم و سواای نگاهش کردم  
دستمو کشی د و توی یه لحظه افتادم توی بغلش ،سفت  
بغلم گرفته بود

\*\*\*\*\*

رهام:

پریناز: آقای یم ، رهام ؟

این صدا ، بهترین صدای زندگی منه و چه خوبه که صبح ها  
رو باین صدا بیدار شم و باین صدا روزمو شروع کنم  
صدایی ای که بهترین اهنگ زندگی من ه خودمو به خواب  
زدم که ادامه بده لای پلکمو باز کردم

این دختر روز به روز خوشگل تر میشه و منو بیشتر  
جذب خودش میکنه

دوباره توی اغوشم گرفتمش

پریناز: پاشو بریم رهام صبحونه

چیدم کنار گوشش لب زدم

\_رهام: اینجوری و با این لباسا جلوم مانوور می دی  
نمیتونم ازت دل بکن م خن دیدو گفت .:

\_پریناز: تو خی لی قوی میتونی و چشمکی زد  
تا میام خودمو اروم کنم، یه کاری میکنه که دوباره  
آشوب میشم

بهم گفت قوی م، اما نمیدونست هرچند قوی باشم نم  
یتونم کنارش خودمو کنترل کنم دستامو شل کردم که  
بلند شه بلن د شدو سمت اشپزخونه رفت

منم رسمت سر ویس رفتم که دستو صورتمو بشورم

\*\*\*\*\*

پریناز:

چایی رو ریختمو روی میز گذاشتم همون موقع رهام که  
داشت با حوله صورتشو خشک میکرد سمت اشپزخونه  
اومد حوله کوچیکشو

روی شونه اش انداخت و گفت:

رہام: بہ بہ خانوم سحر خیز خودم چه کرده!  
لبخن دی زدمو چیزی نگفتم نگاهم کردو گفت:

رہام: باز کہ رفتی اونور م یز نشستہ با  
چشمای متعجب بہش نگاہ کردمو گفت

م:

پرینا ز: پس کجا بشینم؟؟؟

درحالی کہ بہ پاش اشارہ میکر د گف ت

رہام: اینج ا

بلن د شدمو رفتم روی پاش نشستم

رہام: حالا شد، این صبحونہ الان خوردن دارہ .

صبحونہ بہ طعم پرینا ز

بع د چشمکی زدو با لذت نگاهم کر

د ....

بع د خوردن صبحونه میزو جمع کردم و ظرفارو شستمو  
رفتم روی کاناپه کنار رهام نشست م

\_رهام: خانومم کجا دوست داره ببرمش؟؟؟

اگه از من باشه که همه وقت بغلش باش

م او مدم حرفی بز نم که گوشیم زنگ

خورد

شونه ای بالا انداختمو گوشیمو که روی میز بود

برداشتم به صفحه و اسم مخاطب نگاه کردم، (تمنا)

با ذوق تماسو وصل کردم که با ابراز محبت ه ای تمناروبه  
رو شدم

\_تمنا: دختره بیشعور بیفکر، شوهر زلیل که از وقتی که

عروسی کر دی یه زنگ نزدی؟

اخه نمیگی دلم برای تو بیلیاقت تنگ شده؟

فکر کنم صدای گوشیم خیلی بالا بود که رهام داشت از خنده

ریسه میرفت

صدای گوشیمو کم کردم و گفتم:

پریناز: اروم عزیزم تو که نم یخوای همه با  
خصوصیات اخلاقیات آشنا شن؟؟؟

تمنا: ای شوهر زلیل، رو اسپ پکر بود؟؟؟

پریناز: ماشالله صدای شما به اسپیکر احتیاجی نداره  
، بلندگو قورت دادی لامصب مگه تو؟؟؟

تمنا: ببین انقدر زر زر کردی یادم رفت خواستم چی  
بگم بهت، تا نیم ساعت دیگه آماده باشین همه چی م  
آماده کردم نمیخواه چیزی

بیاری فقط حاضر شین بیای ن به ادرسی که م یفرست م  
فع لا نداشت من اصلا حرفی بز نم قطع کرد دختره  
روانپیش

رهام: چیشده خانومی؟؟؟.

پریناز: میگه حاضر شیم ب ریم به ادرسی که م یفرسته  
همه چ یم آماده کرده

رهام: چرا معطلی پاشو حاضر شو سر راه وسایل میگیر  
یم میبری م

خوشحال از اینکه بعد از یک ماه تمنا رو میبینم و مثل ق  
دیم ا کلی حرف میتو نیم بزنی م بلند شدمو سمت اتاقمون  
رفت م اون روز با تمنا و شوهرش شاهرخ رفتی م کوه  
خیلی خوش گذشت از خاطرات ق دیم گفت یمو کلی خن  
دی دیم و دلی از عزا دراوردیم

رهام و شاهرخ هم زودتر از اونچه که فکرشو میکردم باهم  
گرم گرفت ن

بع د چند روزه ماه عسل رفتی م مشه  
د به یاد ماندنی ت رین مسافرت

عمرم ش د

مسافرتی که با عشقم به پابوس اقا امام رضا رفتیم  
، همونجا از اقا خواستم بچه ای سالم بهم بده ،پسرو دخترش  
فرق نمیکنه فقط سال م باشه

بهنام و ارام هم عقدو نامزدی رو گرفتن اما عروسی  
نگرفتن و ماه عسل رفتن کیش



۳ ماه بع د:

پریناز: آبان ماه بود و کم کم به فصل سرما نز دیک میش  
دیمو این برای وضعیت من خوب نبود

سه ماهی میشه که باردارم اما به همه گفتم که تا آخرین  
ماه دوست ندارم جنسیتو بفهمم و سنو نمیرم رهام هم همین  
نظرو داره و میگه سوپرایزه

داشتم آلبوم عکس ماه عسلمونو نگاه میکردم که تلفن خونه  
بهصدا درومد

ارووم سمت تلفن رفتمو برداشتم

دهنمو باز کردم که بگم بله؟ اما با صدایی که شنیدم حرف تو  
دهنم ماسی د

زن عمو شهناز: ترو روح پدرو مادر بز رگت، ترو  
جون بچت که تو شکمته، برو پسرمو ببین، نزار این  
درخواست اخیری که کرده .

رو دلش بمونه برو کوهیارو بب بین ،پسرمو جیگر گوشمو  
چند وقت دیگه ازم میگیرن ، دیگه کوهیاری برام

نمیمونه که بانگاه کردن بهش امی د پیدا کنم ، دیگه کارش  
از رضایت گذشته ،قانون قصاصش میکنه ،ای خدا تاوان  
چیو دارم پس میدم..... بوق

نفسم تو سینه ام حبس شده بودو دیگه چیزی نمیشنیدم

خیلی ناراحت شدم و انتظار همچین سرنوشتی برای کوهیار  
نداشتم

کوهیاری که باعث و بانی ه عکسای فتوشاپی من ،ترس  
های شبانه من ، مزاحم تلفنی های من بود

تلفنو برداشتمو به زحمت شماره رهامو گرفتمو ماجرارو  
براش گفتم:

گفت صبر کنم خودشو میرسونه خونه

اروم سمت اشپزخونه رفتم و لیوانی اب خوردم که اروم

شدم بعده نیم ساعت رهام نگران اومد

رهام:چی شده خانومم خوبی؟چیزیت نشده؟

پریناز:خوبم عزیزم من که برات توضیح دادم ،حالا

چیکار کنیم؟؟؟

در حالی که شق یقه هاشو ماساژ میداد گفت:

رهام: نمیدونم، فعلا صبر کن الان نمیتونم تصمیم بگیرم.

\*\*\*\*\*

رهام:

دیروز خبر به گوشم رسید که همین یه درخواستو داده  
که پرینازو ببینم

هرچقدر که با دلو عقلو کلنجار میرم نمیتونم بزارم پرینا  
ز روبه روی کسی بشینه که اینهمه بلا سرش آورده، جدا از  
اون، هنوز

پرینازو عشقش میدونه

نمیتونم واقعاً

باید مرد باشی تا درک کنی

بعده روز فکرو خیال جنگ و جدال بین عقل و دلم.

عقلم پیروز شد که پری بره در حد دو دقیقه ببیندش  
ببینه حرف حسابش چیه

میدونم اگه نره و اون قصاص شه بعدا سخت عذاب وجدان  
میگیرم

\*\*\*\*

پریناز

چادر مو روی سرم مرتب کردم با رهام سمت در رف  
تی م چهره اش خیلی نگرانو اشوب بود

لبخن د پراسترسی زد و گفت

:\_

رهام: چقدر چادر بهت میاد عزیزم، خیلی معصوم  
نورانی تر نشون می دی سمت زندان رف تی م

پشت شیشه و م یله های فلزی روی صندلی نشسته بودم  
که بعد از یک سال دیدمش

دیگه از اون کوهیار همیشه مرتب و ورزشکار خبری نبود  
،یه کوهیار با موهای نسبتا بلند و ته ریشی نسبتا بلند و  
لباس زندان

گوشی رو برداشتمو اونم همین کارو کر  
 د در سکوت بهم نگاه کردو لب باز کر د  
 نگاهش سنگین بود اذیتم میکر د

\_کوهیار: عاشقت بودم اما نفه می دی، هیچ وقت سعی نکرد  
 دی بهم فرصت ب دی و سعی نکرد دی دوستم داشته  
 باشی، برام حتی یک قدمم بر

نداشتی اما اینو بدون بابت هرکدوم از کارایی که کردم  
 ناراحتو پشیمون نیستم!

چون برای به پست آوردنت دست به هر کاری زدم، به  
 رهامحسو دیم میشه که داردت خوشبخت بشی بلن د شد و  
 رفت

حرفاش خیلی برام سنگین بود .

حتی نداشت حرفی بزنیم بگم نتوانستم جز چشم برادری چشم  
دیگه ای بهت نگاه کن م بگم هیچ ح سی بهت نداشت م از  
زندانی خارج شدم

همه حرف های کوهیارو برای رهام تعری ف  
کردم جز افسوس و ناراحتی کاری از دستمون بر  
نم یومد

۶ ماه بع

درهام:

کارام حسابی رونق گرفته بودو سرم شلوغ شده بود همه  
رو از پا قدم اون فرشته کوچولو دارم داشتم با پرهام حرف م  
یزدم که گوشه م

زنگ خورد

پریناز: ر..ر..ه..ااالم..

یا خدا، یعنی وقتشه؟

دیگه نفهمیدم چطور خودمو به خونه رسوندمو پری رو  
که حسابی سنگین شده بود رو به زحمت از زمی ن بلند  
کردمو توی ماشینی

گذاشتمو به سرعت نور خودمونو به اولین بیمارستان رسوندم  
سمت اورژانس رفتمو با صدای بلندو نگرانی که تا حالا از  
خودم ن دیده بودم کمک خواستم

\_چه خبر اقا بیمارستانع اروم ترکجاست مر یضتون؟؟؟

زنگ زدم به زهرا خانوم ارزش خواستم ساک و لوازم بچه رو  
بیاره به مامان خودمم زنگ زدم

۱

ساعته پشت در اتاق عمل منتظرم با صدای گ ریه نوزادی  
به خودم اومدم

خدای من، یعنی صدای بچه منه؟؟؟

پرستاری از اتاق بیرون اومدو بچه ای در دستش

بود سمتم اومدو بچه رو نشونم داد و گفت:

\_اقا مژدگون ی بده که بچتون دختره، یه دختر خوشگل

شبییه مامانش

رحم قاضی دانشور

خوشحالی وصف نشدنی بود.

چند تراول از کیفم در اوردمو دادم به پرستا  
 ر بچه رو بردو رفت که کاراشو انجام بده  
 دلم غنچ رفت یه لحظه بغلش کنم

سریع سمت خونه رفتم و کادویی که از قبل ته په کرده  
 بودمو برداشتمو برگشتم بع د چند ساعت پرینازو به بخش  
 منتقل کردن سمت اتاقش رفتم

همزمان با من پرستار بچمونو آوردو داد دست پریناز  
 که شیرش بده

دیدن اون صحنه بهتری ن صحنه زندگی م بو د

سمت پری رفتمو پیشونیشو بوس یدم و روی موهای کم  
 پشت اون فرشته رو هم بوسیدم از عمق وجودم برای  
 داشتتشون خدارو شکر

کردم کادومو از جیب م در اوردمو جعبه رو باز  
 کردم همه وارد اتاق شدن

دستبن د طلایی که خریده بودمو دست پریناز کردمو گفت م



\_رهام:،مرس ی که این فرشته رو بهم ه دیه دا  
دی همه با ذوق و شوق نگاهمون میکردم

\*\*\*\*

پریناز:

دختر کوچولویی از جنس فرشته ها چشمو ابرویی که به من  
رفته بودو لب و دماغی که به پدرش اسم رهامو از اخر به  
اول خونمویه

واو (و) بهش اضافه کردم گذاشتیم